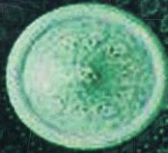


از مرگ  
جهان پس

و  
معنا



آیه الله العظمیٰ مکارم شیرازی

مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵.

معاد و جهان پس از مرگ / تألیف مکارم شیرازی. - قم: سرور، ۱۳۷۶.  
۳۰۳ ص.

ISBN 964 - 6314 - 09 - 0

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به صورت زیر نویس.

چاپ پنجم: ۱۳۸۴.

۱. معاد. ۲. مرگ. ۳. رستاخیز. الف. عنوان.

۲۹۷/۴۴

BP ۲۲۲ / م ۷ م ۶

۱۳۷۶

م ۷۸ - ۵۹۷۰

کتابخانه ملی ایران



قم، خیابان حجتیه، کوچه ۴، تلفاکس ۰۷۷۳۶۸۱۰، ص. پ ۴۹۶ - ۳۷۱۸۵

## معاد و جهان پس از مرگ

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی

ناشر: انتشارات سرور

چاپ: ستاره

نوبت چاپ: ششم

تاریخ انتشار: ۱۳۸۶ ه. ش

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

بها: ۲۰۰۰ تومان

\* کلبه حقوق برای ناشر محفوظ است \*

شابک ۹۶۴ - ۶۳۱۴ - ۰۹ - ۰



## پیشگفتار

### بسمه تعالی

### ایمان بر مبدأ و معاد

دو اصل بالا مهمترین ارکان اسلام است. چرا، که بدون آن هیچ برنامه اخلاقی و عملی سامان نمی‌یابد و هیچ انسانی راه حق و عدالت و تقوی را نمی‌سپرد.

اعتقاد به مبدأ یعنی خود را دائماً در حضور خدا دانستن، خداوندی که از تمام نیات و اعمال، خرد و کلان، آشکار و نهان، آگاه است، گردش چشمهای خطاکاران را می‌بیند. نجوای نجوا کنندگان را می‌شنود و از آنچه در دل داریم یا در سر می‌پرورانیم آگاه است ﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾<sup>(۱)</sup>.

او به ما از ما نزدیکتر است، نزدیکتر از شریانهای گردنمان و نزدیکتر از رگهای قلبمان ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>(۲)</sup>.

هیچ حجابی ما را از او مستور نمی‌دارد، و در هیچ زمان و مکانی از ما جدا نیست ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾<sup>(۳)</sup>.

اعتقاد به معاد یعنی ایمان به دادگاه عظیمی که هیچ شباهتی به دادگاههای جهان ما ندارد، همه اعمال ما در آنجا حاضر است ﴿وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا﴾<sup>(۴)</sup>.

کوچکترین اعمال و بزرگترین آنها همه پرونده دارد ﴿لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا﴾<sup>(۵)</sup>. خودمان باید به مطالعه پرونده خود بنشینیم، و خود باید قاضی و داور خود باشیم ﴿اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾<sup>(۶)</sup>.

خودمان گواه خویش هستیم و جزء جزء بدن ما شاهدان این دادگاهند و بر ضد ما گواهی می‌دهند ﴿شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾<sup>(۷)</sup>.

نه جای انکار است، نه راهی به سوی بازگشت و جبران وجود دارد، نه توان تحمل مجازات

---

۱. سوره غافر: ۱۹. ۲. سوره ق: ۱۶.  
۳. سوره حدید: ۴. ۴. سوره کهف: ۴۹.  
۵. سوره کهف: ۴۹. ۶. سوره اسراء: ۱۴.  
۷. سوره فصلت: ۲۰.

الهی را داریم، و نه راه‌گریزی.

نیکان و پاکان، صالحان و مقربان در جوار قرب حق از نعمتهایی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوش‌ی نشنیده و بر قلب هیچ انسانی خطور نکرده بهره‌مندند؛ در حالی که بدکاران تبه‌کار و ظالمان آلوده در آتشی که از درون جانشان سر می‌کشد می‌سوزند و می‌گدازند ﴿نَارُ اللَّهِ الْمَوْجِدَةُ × الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْآفِتَةِ﴾<sup>(۱)</sup>.

آری اگر ایمان به این دو اصل اساسی زنده شود حتی توجه مختصری به آن در اعماق جان ما باشد، برای تربیت و هدایت ما کافی است، و اگر ایمان به مبدأ و معاد نباشد هیچ قانونی انسان را اصلاح نخواهد کرد.

کتاب حاضر که اکنون به همّت «انتشارات سرور» جان تازه‌ای بخود می‌گیرد کوششی است برای احیای اصل دوم یعنی معاد، به زبان روز، و به صورتی کاملاً مستدل و قابل فهم برای همه قشرها و ناظر به تمام سؤالات و پرسشها.

به این امید که قبل از فرا رسیدن آن روز، خود را بوسیله اعتقاد به آن بسازیم و گام مؤثری در اصلاح خویش برداریم.

قم - حوزه علیمه

ناصر مکارم شیرازی

اردیبهشت ۱۳۷۶

---

۱. سوره همزه: ۶ و ۷.

## بسم الله الرحمن الرحيم

### از عالم پس از مرگ چه می دانیم؟

#### ۱- دور نمایی از بحثهای کتاب

در زمینه معاد و رستاخیز ارواح و اجساد، و جهان بعد از مرگ با تمام اهمیتی که دارد متأسفانه کمتر نوشته شده و از تعداد محدودی تجاوز نمی کند. با اینکه هر انسانی تشنه این است که بداند بعد از مرگ چه خواهد شد، آیا زندگی همچنان - و در افقی وسیعتر - ادامه خواهد یافت؟

آیا شرایط زندگی در جهان دیگر همانند زندگی در این جهان است یا همانطور که طفل در حال جنین قادر نیست وضع زندگی جهان بیرون رحم مادر را تصور کند، و از همه مفاهیم حیات، روشنایی آفتاب، درخشش ماه، طراوت نسیم بهاری، زیبایی شکوفه ها، هیجان امواج، و عظمت جهان آفرینش چیزی جز یک مشت گوشت و خون درک کند، ما نیز می توانیم مفاهیم و حقایق مربوط به جهان دیگر را دریابیم؟

آیا در این صورت تلاش ما در این زمینه به جایی می رسد؟

آیا به راستی اعمال نیک و بد ما در آن جهان با ما خواهند بود، و برای ما شادی می آفرینند یا ما را رنج و شکنجه و عذاب می دهند؟

آیا با اینکه کسی از این راه باز نگشته می توانیم از اخبار آن جهان با خبر شویم؟

آیا مرگ دردناک است؟ راستی در لحظه مرگ چه احساسی به انسان دست می دهد؟

آیا با پوسیدن بدن، روح باقی می ماند؟

روح چیست؟ و چگونه می توان آن را از نظر علمی و فلسفی شناخت و با آن ارتباط برقرار

ساخت؟

آیا بازگشت این بدن (معاد جسمانی) با اینکه دائماً در تغییر است و احیاناً ذرات آن با گذشت

زمان جزء چندین بدن دیگر شده، مشکلی بوجود نمی آورد؟!

آیا ایمان به رستاخیز می تواند اثر تربیتی، اجتماعی، فکری و اخلاقی در روح و جسم انسان

بگذارد؟

و در هر حال آیا مسائل مربوط به زندگی پس از مرگ را می‌توان با اصول علمی و... اثبات کرد؟ این سؤالات و دهها سؤال دیگر نظیر آن، مسائلی هستند که در کتاب حاضر مورد بحث قرار گرفته است.

و با اینکه محتویات این کتاب چند سال مورد بررسی و مطالعه بوده، اما چون - همان طور که ذکر شد - در این زمینه کمتر بحث شده کاملاً امکان دارد که نارسائیه‌ها و نقایصی در کتاب وجود داشته باشد، لذا از صاحب نظران و اندیشمندان تقاضا می‌شود که نقدها و اصلاحات و نظرات تکمیلی خود را برای نگارنده بفرستند و مطمئن باشند با نهایت تشکر از آنها استفاده خواهد شد. ولی بدلیل تازه بودن بسیاری از بحثها لازم می‌دانم از همه مطالعه کنندگان محترم خواهش کنم از داوری نهائی پیش از مطالعه تمام کتاب خودداری فرمایند.

یادآوری این نکته نیز لازم است که برای کسانی که «زندگی» در مکتب آنها جز «نان و آب» مفهومی ندارد و حد اعلای شعار مکتبهای انسانی آنها «نان و آب برای همه» می‌باشد ممکن است بحثهای این کتاب مسائلی خارج از محیط زندگی جلوه کند، ولی به فرض که ما دارای چنین دید تنگ و محدودی باشیم باز خواهیم دید که ایمان به زندگی پس از مرگ چه اثر عمیقی در تأمین رفاه و آسایش همین زندگی مادی - از جهات مختلف - دارد، و در حقیقت انسان بدون ایمان به معاد، نه قادر به اجرای عدالت اجتماعی است، نه سیر کردن در مراحل تکامل انسانی و معنوی و اخلاقی.

ذکر دو موضوع دیگر را در این مقدمه نیز لازم می‌دانم:

## ۲- گناه بزرگ نویسنده

بحمدالله بحثهایی که در زمینه عقاید اسلامی به سبک نوین از کتاب «آفریدگار جهان» آغاز گردید و به کتاب حاضر منتهی شده؛ بدون شک تحولی در چگونگی عرضه کردن عقاید مذهبی در یک قالب تازه که برای همه قابل فهم باشد، بوجود آورد.

اما نمی‌دانم حمل بر خودستایی می‌کنید یا بیان یک «حقیقت» و رسیدن به یک «هدف»، هر چه باشد خود را ناچار از ذکر آن می‌بینم که این سلسله بحثها که شامل مهمترین مسائل عقیدتی

اسلام بود و در چهار کتاب: ۱- آفریدگار جهان (در زمینه دلائل توحید و پاسخ به مکتبهای مادی)؛ ۲- خدا را چگونه بشناسیم (در زمینه صفات خداوند و مسأله جبر و اختیار)؛ ۳- رهبران بزرگ (در زمینه لزوم رهبری پیامبران و مسأله وحی و مانند آن)؛ ۴- قرآن و آخرین پیامبر (در زمینه محتویات اعجاز قرآن و شناخت پیامبر اسلام)؛ مطرح گردید عمیقاً در محیط ما - مخصوصاً در طبقه جوان تحصیل کرده - اثر گذاشت.

چاپهای فراوان و پی در پی این کتابها یک دلیل روشن بر این موضوع بود، دلیل دیگر اینکه در بعضی از مجامع و جلسات علمی و دینی در داخل یا در خارج به عنوان یک متن درسی مورد استفاده قرار گرفت.

بعضی از آنها به زبان عربی و بعضی به زبان اردو ترجمه شده و بعضی هم در دست ترجمه به زبان انگلیسی است.

دلیل این موفقیت در حقیقت، رعایت چهار اصل بود: پرهیز از اصطلاحات پیچیده، صداقت در بحث، دوری از تعصب، و نوآوریها.

ولی بعضی معتقدند این سلسله کتابها یک عیب بزرگ دارد که می تواند از ارزش آن بکاهد؛ و اگر تعجب نکنید عیب بزرگش در نظر آنها پرهیز از اصطلاحات و عبارات قلمبه و سلمبه، پرهیز از جمله بندیهای گنگ و مبهم، و رعایت حد اکثر روانی عبارات و نزدیک ساختن مطالب مشکل به اذهان عموم است که آن را از بحث «سطح بالا»! به پائین می آورد!

من به این «عیب» یا «گناه» معترفم! و می دانم اگر جلو قلم را رها می ساختم تا از اصطلاحات پیچیده و عبارات گنگ کمک بگیرد بحثها در نظر بعضی «علمی تر»! جلوه می کرد، اما آگاهانه این کار را نکردم و فکر می کنم رسالت یک نویسنده همین است.

به جرأت می توان گفت هر یک از بحثهای این سلسله را می توان چنان پیچیده نوشت که اکثر خوانندگان عادی نفهمند و فقط بگویند بحثها خیلی علمی است و در سطح بالا که ما نمی فهمیم.

ولی آیا می توان مصالح عموم را که درک حقایق است فدای یک شخصیت کاذب و خیالی که با قلمبه نویسی بدست می آید نمود؟! آیا وجدان بیدار اجازه چنین کاری را به کسی که توانایی

ساده نویسی دارد می دهد؟!!

در هر صورت من به این گناه عادت کرده و معتاد شده‌ام و اگر خدای نکرده یک روز بخواهم این اعتیاد را ترک کنم قادر نیستم.

شگفت آور است که بسیاری از کتب دانشگاهی و غیر دانشگاهی را می بینم که می توان مطالب آن را بدون کم و کاست با عباراتی بسیار روانتر و آسانتر نوشت تا هم صرفه جویی در وقت و عمر «دانش پژوهان» و هم نفع آن عمومی تر شود.

از طرفی نمی توانیم همه نویسندگان آن را متهم بر عدم قدرت بر ساده نویسی کنیم، بنابراین باید بگویم لاقلاً شاید عده ای نمی خواسته اند این کار را بکنند، شاید بخاطر اینکه اگر پیچ و خم عبارات کم می شد کتاب ارزش علمی خود را از دست می داد! باید نظم طبیعی مطالب را شکست، جمله را جلو عقب برد، از لغات و الفاظ نامأنوس و احیاناً بیگانه، کمک گرفت تا علمی تر شود! و هنوز این یکی از دردهای اجتماع ماست.

### ۳- برای ثبت در تاریخ

مطلب دیگری را که برای ثبت در تاریخ لازم می دانم بگویم این است که روزی یکی از دوستان اظهار داشت: مشغول ترجمه کتابی در زمینه خداشناسی از عربی به فارسی بودم، دیدم مطالب آن کتاب آشناست، پس از بررسی دیدم بسیاری از بحثها عیناً بحثهای کتاب «آفریدگار جهان» است که شما نوشته اید، معلوم شد نویسنده محترم کتاب مزبور، مطالب را بدون ذکر مأخذ از کتاب آفریدگار جهان گرفته و به عربی ترجمه کرده و نشر داده و الآن من دارم بار دیگر آن را از عربی به فارسی برمی گردانم!

گفتم چون بالاخره نشر این ترجمه گامی در راه خداشناسی و خدمت به علم و دانش است نشر آن از نظر من بی مانع است ولی لاقلاً برای اینکه من متهم نشوم که مطالب را بدون

ذکر مأخذ از او گرفته ام در مقدمه کتاب واقعیت را بنویس!

بعد دیدم نه تنها آن نویسنده محترم عرب از این بحثها استفاده کرده، بلکه بعضی از نویسندگان دیگر نیز - گاهی به همان عبارت و گاهی به عبارت دیگر - بدون اینکه کمترین ذکری از مأخذ



بنمایند، آنها را در کتاب خود آورده‌اند.

شاید اصل موضوع چندان مهم نباشد، ولی آیا بهتر این نیست که بجای گرفتن ابتکارات و مطالب دیگران، مغزهای نویسندگان محترم در مسیرهای تازه به کار بیفتد و هر کس به اندازه توانایی خود مشکلی را بشکافد و مسائلی را که دیگران در زمینه آن مطالعه و بررسی نکرده‌اند مورد بررسی قرار دهد و انگهی از ذکر کردن مأخذ و حق شناسی نمودن چه ضرری عائد نویسنده می‌گردد؟

انکار نمی‌کنم هر نویسنده و دانشمندی حق دارد از افکار دیگران استفاده کند، ولی مادام که ابتکارات تازه قابل ملاحظه‌ای بر آنها نیفزاید و مطالب را به شکلهای نوین و کاملتر عرضه نکند واقع بینانه‌تر آن است که عین عبارات طرف را با ذکر مأخذ در کتاب خود بیاورد. خداوند به همه ما توفیق بیشتر برای خدمت به آیین پاکش مرحمت فرماید. در پایان این مقال بار دیگر تکرار می‌کنم اگر در تکمیل مسائل این کتاب مطلبی به نظر صاحب نظران برسد خواهشمند است برای نگارنده ارسال فرمایند.

قم - حوزه علمیه

ناصر مکارم شیرازی

ذی القعدة ۱۳۹۶

## آیا مرگ پایان زندگی است

یا

## سرآغاز زندگی نوین دیگر؟

مردم غالباً در زمان حال زندگی می‌کنند، و تنها به آنچه امروز دارند دلخوشند و به اصطلاح «گنجشک روزی» هستند.

کسانی که در زمان ماضی زندگی دارند نیز کم نیستند، این دسته همواره پیکرهای پوسیدهٔ حوادث تلخ و شیرین گذشته را از زیر خاکهای فراموشی بیرون کشیده و به تشریح آنها می‌پردازند، در واقع عمرشان به «نبش قبر گذشته‌ها» می‌گذرد. دائماً یا بر حوادث تلخ آن اشک می‌ریزند و یا روی استخوانهای نیاکان قدرتمندشان بالانس می‌روند و الکی خوشند! در این میان، آنها که به زمان آینده، آن هم «آینده دور» بیندیشند بسیار کمند.

این خودداری از بررسی حوادث آینده که گاهی شکل «فرار» به خود می‌گیرد به خاطر چیست؟

آیا به خاطر آن است که آینده از دسترس حس ما بیرون است و مردم بیشتر «فرزندان حس‌اند» و تنها به این مادر، انس و علاقه دارند؟

یا اینکه پرده‌های ابهامی که روی آینده را پوشانیده، قیافهٔ آن را مخوف ساخته. لذا از نزدیک شدن به آن وحشت می‌کنند؟

و یا اینکه «آینده» خواه ناخواه با نام پیری، فرسودگی، و بالاخره مرگ و نابودی آمیخته است و اینها همان چیزهایی هستند که آدمی با تمام وجودش از آنها می‌گریزد.

ولی به هر حال، علی‌رغم تمام این دورکشیها و وحشتها، سر و کار ما با آینده هاست، و این آینده است که سرنوشت ما در آن نهفته شده، «گذشته‌ها» گذشته‌اند، «حال» هم تا چشم به هم بزیم به دریای گذشته فرو می‌ریزد، پس ما می‌مانیم و آینده‌ها، آینده‌ای طولانی و اسرارآمیز که ناخوانده به سراغ ما می‌آید، پس چرا آن را در نیابیم و به آن نیندیشیم؟

## مرگ آنقدر وحشتناک نیست

با تمام اختلافاتی که در میان مردم جهان هست، و با همه اختلاف مسیرها و روشهایی که دارند، از هر کجا و هر نقطه شروع کنند بالاخره در یک جا به هم می‌رسند و آن نقطه مرگ و پایان این زندگی است.

نقطه آغاز زندگی فقر باشد یا ثروت، در محیط جهل باشد یا دانش، با خوشبختی توأم باشد یا بدبختی، به هنگام مرگ ناگهان به طرز عجیبی همه در یک سطح قرار می‌گیرند و مساوات کامل - که هیچ کس نتوانسته آن را پیاده کند - برقرار می‌شود.

به همین دلیل در مقدار عمر و طول زندگی می‌توان بحث کرد، ولی در مرگ جای بحث نیست، حتی اگر آب حیات را از ظلمات بیرون آوریم و لا جرعه سر بکشیم زندگی ابدی ممکن نیست. زیرا طول عمر به مفهوم ابدیت نمی‌باشد.

روی همین جهات است که مردم جهان با تمام تفاوتی که در طرز تفکر دارند، در ایمان به مرگ اتفاق نظر دارند. و شاید انتخاب نام «یقین» در دو آیه از آیات قرآن برای «مرگ» اشاره به همین حقیقت است یکی از این دو آیه می‌گوید «پروردگار خود را تا لحظه یقین (مرگ) بندگی کن»<sup>(۱)</sup> و آیه دیگر از قول بدکاران می‌گوید: «ما تا لحظه یقین (مرگ) روز جزا را تکذیب می‌کردیم»<sup>(۲)</sup> یعنی؛ هم نیکوکاران و هم بدکاران در این لحظه قطعی و یقینی به هم می‌رسند.

### در لحظه مرگ چه احساسی به انسان دست می‌دهد؟

هیچ کس نمی‌داند در لحظه مرگ چه احساسی به انسان دست می‌دهد، چون کسی از این راه برنگشته است که احساس خود را در آن لحظه خاص برای دیگران شرح دهد. آیا وداع با این زندگی همچون کشیدن یک دندان در حال سر شدن و بی‌حسی کامل است بدون هیچ ناراحتی، بلکه بازوال تدریجی همه ناراحتیها و در میان آرامش کامل. و یا آنکه دردناک‌ترین رنج و عذابی که زبان از شرح آن عاجز است به انسانها دست می‌دهد؟ و یا بستگی به روحیات و اخلاقیات و صفات و اعمال افراد دارد؟

۱. «وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹.  
۲. «وَ كُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ × حَتَّىٰ آتَانَا الْيَقِينُ» - سوره مدثر (۷۴)، آیات ۴۶ و ۴۷.

برای بعضی به آسانی و سادگی بوئیدن یک گل، و برای بعضی به اندازه کشیدن بار سنگینی به عظمت یک کوه.

و شاید احساس دیگری غیر از آنچه به فکر و اندیشه ما می‌گنجد و در شرایط این زندگی ابداً برای ما قابل درک نیست در لحظه مرگ به انسان دست می‌دهد، بطوری که اگر مردگان به این جهان بازگردند نتوانند آنچه را دیده‌اند و احساس کرده‌اند شرح دهند.

اگر دو قلبوی را فرض کنیم که یکی از آنها پس از تولد مجدداً به رحم در کنار برادرش بازگردد و بخواهد آنچه را در لحظه تولد و پس از ورود به این جهان پهناور بیرون رحم، مشاهده کرده برای برادرش شرح دهد، آیا توانایی بر این کار هرگز پیدا می‌کند؟

آیا همچون «یک گنک خواب دیده» که بخواهد برای «آدمی کر» رؤیاهایش را تشریح کند نخواهد بود؟

### فرار از واقعیت‌ها عاقلانه نیست

بدترین راه مبارزه با واقعیت‌های تلخ فرار از درک آنها و یا به دست فراموشی سپردن آنهاست. کم عقلی از این بالاتر نمی‌شود که چیزی را که هرگز ما را فراموش نمی‌کند فراموش کنیم، و یا انتظار تجدید نظر از مطلبی که حتمی و غیر قابل اجتناب است داشته باشیم.

چرا به مسأله مرگ، و حوادث بعد از آن و سرنوشت روح پس از وداع با این زندگی و صدها مسأله مهم مربوط به آن نیندیشیم؟ در حالی که مسلمترین و قطعی‌ترین حادثه‌ای که در زندگی آینده ما رخ می‌دهد همین مسأله است.

هنگامی که تاریخ را ورق می‌زنیم و می‌بینیم بزرگ‌ترین زورمندان بشر، اسکندرها و چنگیزها و ناپلئونها، و نیرومندترین دانشمندان و قوی‌ترین شعرا و نویسندگان، همگی در آستانش زانو زدند و سرتسلیم در برابرش فرود آوردند؛ معقول نیست که ما آن را فراموش کنیم یا از آن بهراسیم و بی دلیل از آن بترسیم.

همانطور که پیشوای بزرگ اسلام امیرمؤمنان علی (ع) در بیان مستدل خود می‌فرماید: «وَ كَيْفَ غَفَلْتُمْ عَمَّا لَيْسَ يُغْفَلُكُمْ وَ طَمَعْتُمْ فِيمَنْ لَيْسَ يُمْهَلُكُمْ؛ چگونه از چیزی غافل می‌شوید که او از شما

غافل نخواهد بود، و طمع در چیزی می‌کنید که هیچ‌گاه شما را مهلت نمی‌دهد»<sup>(۱)</sup>؟  
پس چه بهتر که برای دریافت پاسخ‌های صحیح و منطقی به معماهای مربوط به پایان زندگی،  
با شجاعت و واقع‌بینی گام جلو بگذاریم و به بررسی دقیق این مسائل پردازیم.

### دو ترسیم مختلف از چشم انداز سرنوشت انسان

آیا لحظه مرگ لحظه وداع با همه چیز است؟ لحظه پایان راه زندگی؟ لحظه بیگانگی ابدی و  
جدایی مطلق از این جهان؟ و تجزیه و بازگشت مواد ترکیبی بدن انسان به عالم طبیعت است؟  
یا لحظه تولد ثانوی؟

بیرون شتافتن از رحم دنیا به جهان وسیع و پهناور دیگر؟

شکسته شدن یک زندان وحشتناک؟

آزاد شدن از یک فقس کوچک و تنگ و گشوده شدن دریچه‌ای به سوی جهانی وسیع و روح  
پرور، دور از آرایش ماده این جهان، پاک از غمها و اندوهها، رنج‌ها و خصومت‌ها، دروغ‌ها و بی  
عدالتی‌ها، ستمگری‌ها و تن به ستم دادن‌ها، تنگ چشمی‌ها و کوتاه نظری‌ها، کینه توزی‌ها و  
جنگ‌ها و آنچه در این جهان محدود و زندگی پر دردسرخ می‌دهد و با جان و سرشت آدمی  
بیگانه است، کدام یک؟...

قطع نظر از این که کدام یک از این دو «چشم انداز» به حقیقت و منطق نزدیک‌تر است - که  
طبعاً در بحث‌های آینده از آن سخن خواهیم گفت - اولی چقدر تاریک و وحشت‌زا و هول‌انگیز و  
درد آلود است، و دومی چقدر زیبا و دلپذیر و دل‌انگیز و آرام بخش.

تصویر مرگ در قیافه نخست کافی است که همین شربت زندگی را - هر قدر هم زندگی مرفه  
باشد - در کام آدمی تلخ و ناگوار سازد و یا او را برای فرار از مرگ به تن در دادن به هر چیز وادارد و  
در برابر هر شرطی تسلیم کند.

در حالی که تصویر آن در چهره دوم، می‌تواند شربت زندگی گوارا و شربت شهادت را در راه  
حق و هدف‌های پاک از آن گوارا تر سازد و به انسان بگوید به خاطر این زندگی در برابر هر شرطی

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۸.

تسلیم نشو، و به هر قیمتی آن را بپذیر، آزاد باش و از مرگ افتخارآمیز نترس! خلاصه مرگ همیشه وحشتناک نیست، گاهی این زندگی از آن وحشتناک تر است.

## چرا از مرگ می ترسیم؟

دوکس از مرگ می ترسند، آن کس که آن را به معنی نیستی و فناى مطلق تفسیر می کند، و آن کس که پرونده اش سیاه و تاریک است!

آنها که نه جزء این دسته اند و نه آن، چرا از مرگ در راه هدف های پاک وحشت کنند مگر چیزی از دست می دهند؟

دستان «آب حیات» با آب و تاب فراوان در همه جا مشهور است.

و نیز از قدیم ترین ایام، بشر در جستجوی چیزی به نام «اکسیر جوانی» بوده است، و برای آن افسانه ها به هم بافته، و آرزوها در دل پرورانده است.

این همه گفتگو، از یک چیز حکایت می کند و آن مسأله وحشت آدمی از مرگ، و عشق به ادامه حیات و فرار از پایان زندگی است، همان طور که افسانه «کیمیا» همان ماده شیمیایی مرموزی که چون به مس کم ارزش برسد تبدیل به طلای پرارزش می شود، روشنگر وحشت انسان از فقر اقتصادی، و تلاش و کوشش برای جلب ثروت بیشتر می باشد.

افسانه اکسیر جوانی نیز منعکس کننده وحشت از پیری و فرسودگی و بالاخره پایان زندگی و مرگ است.

بیشتر مردم از نام مرگ می ترسند، از مظاهر آن می گریزند، از اسم گورستان متنفرند و با زرق و برق دادن به قبرها می کوشند ماهیت اصلی آن را به دست فراموشی بسپارند حتی برای فرار دادن افراد از هر چیز خطرناک - یا غیر خطرناکی که می خواهند کسی آن را دستکاری و خراب نکند - روی آن می نویسند «خطر مرگ» و در کنار آن هم عکس یک جفت استخوان مرده آدمی به حالت «ضربدر»! در پشت یک مجموعه که خیره و بی روح به انسان نگاه می کند قرار می دهند.

آثار وحشت انسان از مرگ در ادبیات مختلف دنیا فراوان دیده می شود، تعبیراتی همچون «هیولای مرگ»، «سیلی اجل»، «چنگال موت» و دهها مانند آن همه نشانه های این وحشت و

اضطراب همگانی است.

داستان معروف رؤیای هارن الرشید - که در خواب دیده بود همه دندان‌های او ریخته است - و تعبیر خواب کردن آن دو نفر که یکی گفت: «همه کسان تو پیش از تو بمیرند». و دیگری گفت: «عمر خلیفه از همه بستگانش طولانی‌تر خواهد بود» و واکنش هارون در برابر دو تعبیرکننده - که به دومی صد دینار داد و اولی را صد تازیانه زد - نیز دلیل دیگری برای این حقیقت است.

زیرا هر دو یک مطلب را گفته بودند اما آنکه نام مرگ کسان خلیفه را بر زبان جاری کرده بود صد تازیانه نوش جان کرد، و کسی که مرگ آنها را در قالب «طول عمر خلیفه»! ادا نمود صد دینار پاداش گرفت!

ضرب المثلهای مملو از اغراق، همانند «هرچه خاک فلانی است عمر تو باشد»! یا به هنگامی که می‌خواهند کسی را با کسی که از دنیا رفته است در جنبه مثبتی تشبیه کنند می‌گویند: «دور از شما فلانی هم چنین بود» و یا «زیانم لال!» بعد از شما چنین و چنان می‌شود» و یا ترتیب اثر دادن به هر چیز که احتمال مرگ را دور کند و یا در طول عمر مؤثر باشد اگر چه صد در صد خرافی و بی اساس به نظر برسد و همچنین دعاهایی که با کلمه دوام خلود، جاویدان بودن مانند دَامَ عُمُرَهُ، دَامَ مَجْدُهُ، دَامَتْ بَرَكَاتُهُ وَ خَلَّدَ اللَّهُ مُلْكُهُ یا خدا عمر یک روزه تو را هزار سال کند و یا صد سال به این سالها!...

هر کدام نشانه دیگری از این حقیقت است.

البته انکار نمی‌توان کرد که افراد نادری هستند که از مرگ به هیچ وجه وحشت ندارند و حتی با آغوش باز به استقبال آن می‌شتابند اما تعداد آنها کم است و تعداد واقعی به مراتب کمتر از آنهایی است که چنین ادعایی را دارند!

### **اکنون باید دید سرچشمه این ترس و وحشت از کجاست؟**

اصولا انسان از «عدم» و «نیستی» می‌هراسد.

از فقر می‌ترسد، چون نیستی ثروت است.

از بیماری می ترسد، چون نیستی سلامت است.

از تاریکی می ترسد، چون نور در آن نیست.

از بیابان خالی و گاهی از خانه خالی می ترسد، چون کسی در آن نیست.

حتی از مرده می ترسد، چون روح ندارد، در صورتی که از زنده همان شخص نمی ترسید!  
بنابراین اگر انسان از مرگ می ترسد به خاطر این است که مرگ در نظر او «فناى مطلق» و نیستی  
همه چیز است.

و اگر از زلزله و صاعقه و حیوان درنده وحشت دارد چون او را به فنا و نیستی تهدید می کند.  
البته از نظر فلسفی؛ این طرز روحیه چندان دور و بیراه نیست، زیرا انسان «هستی» است، و  
هستی با هستی آشناست و جنس خود را همچون کاه و کهرباست.

اما با «نیستی» هیچ گونه تناسب و سنخیت ندارد، باید از آن بگریزد و فرار کند، چرا فرار نکنند؟  
ولی در اینجا یک سخن باقی می ماند و آن اینکه: همه اینها صحیح است اگر مرگ به معنی  
نیستی و فنا و پایان همه چیز تفسیر شود، و راستی اگر این چنین تفسیر شود چیزی از آن  
وحشتناک تر نخواهد بود و آنچه درباره هیولای مرگ گفته اند کاملاً به جا و به مورد است.

اما اگر مرگ را - همچون تولد جنین از مادر - یک تولد ثانوی بدانیم، و معتقد باشیم با عبور از  
این گذرگاه سخت، به جهانی گام می گذاریم که از این جهان بسیار وسیعتر، پرفروغتر، آرام بخش تر  
و مملو از انواع نعمت هایی است که در شرایط کنونی و در زندگی فعلی برای ما قابل تصور  
نیست، خلاصه اگر مرگ را نوع کامل تر و عالی تری از زندگی بدانیم که در مقایسه با آن، این زندگی  
که در آن هستیم مرگ محسوب می شود، در این صورت مسلماً چیز نفرت انگیز و وحشتناک و  
هیولا، نخواهد بود، بلکه - در جای خود - دل انگیز و رؤیایی، زیبا و دوست داشتنی است.

زیرا اگر جسمی از انسان می گیرد، بال و پری به او می بخشد که بر فراز آسمان ناپیدا کرانه  
ارواح، با آن همه لطافت و زیبایی فوق حد تصور و خالی از هر گونه جنگ و نزاع و اندوه و غم،  
پرواز می کند.

اینجاست که شاعری که این طرز تفکر را دارد به حکیم دانشمند دستور می دهد:



بمیر ای حکیم از چنین زندگانی  
سفرهای علوی کند مرغ جانت  
مترس از حیاتی که در پیش داری  
کز این زندگی چون بمیری بهمانی  
چو از چنبر آز بازش رهانی  
از این زندگی ترس، کاینک در آنی!

و نیز شاعر دیگری با مباحثات و وجد و سرور می‌گوید:

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم  
خوش آن دمی که از این چهره پرده بر فکنم  
چنین قفس نه سزای من خوش الحانی است  
روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم  
و دیگری می‌گوید:

مرغ باغ ملکوت، نیم از عالم خاک  
دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم  
خرم آن روز که پرواز کنم تا بر دوست  
به هوای سر کویش پر و بالی بنم  
بالاخره شاعر دیگر به مرگ فریاد می‌زند و او را به سوی خود دعوت می‌کند:

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی  
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ  
من ز او جانی ستانم جاودان  
او ز من دل‌قی ستاند رنگ رنگ  
اینجاست که چهره مطلب به کلی دگرگون می‌شود و مسأله شکل دیگری به خود می‌گیرد که هیچ شباهتی با شکل اول ندارد.

بدیهی است، آن کس که چنین برداشتی از مسأله مرگ دارد هرگز نمی‌گوید مرگ بی حاصل، بدون دلیل، و یا مثلاً از طریق انتحار و خودکشی، دریچه به آنچنان عالمی است، بلکه او به استقبال مرگی پرشکوه می‌شتابد که در راه هدف و آرمان پاک و آمیخته با قهرمانی و فداکاری و

شهامت باشد، مرگی که انسان را از تن در دادن به ذلت و هرگونه بدبختی به خاطر چند روز عمر بیشتر می‌رهاند.

### عامل دیگر وحشت از مرگ

جمعی دیگر نیز هستند که از مردن وحشت دارند، نه به خاطر اینکه مرگ را به معنی فنا و نیستی مطلق تفسیر کنند، و منکر زندگانی پس از آن باشند، بلکه به خاطر اینکه آنقدر پرونده اعمال خود را سیاه و تاریک می‌بینند که شکنجه‌های طاقت فرسا و مجازات‌های دردناک بعد از مرگ را گویا با چشم خود مشاهده می‌کنند و یا لاقط چنین احتمالی را می‌دهند.

اینها نیز حق دارند از مرگ بترسند، زیرا به مجرمی می‌مانند که از پشت میلمه‌های زندان آزاد شده و به سوی چوبه دار می‌رود، البته آزادی خوب است، اما نه آزادی از زندان به سوی چوبه دار!

آزادی اینها هم از زندان بدن، یا زندان دنیا، نیز توأم با رفتن به سوی چوبه دار است، «دار» نه به معنی اعدام بلکه به معنی شکنجه‌هایی بدتر از آن.

اما آنها که نه مرگ را فنا می‌بینند، نه پرونده تاریک و سیاه دارند چرا از مرگ بترسند؟ چرا از مرگ در راه هدف‌های پاک وحشت داشته باشند؟ چرا؟...

## ریشه‌های معاد در اعماق فطرت

الهامات فطری به ما می‌گویند: مرگ پایان زندگی نیست، این الهامات منحصر به ما نمی‌باشد، تمام اقوام حتی انسان‌های نخستین که قبل از تاریخ می‌زیسته‌اند به گواهی مدارک موجود به طرز جالبی به آن ایمان داشته‌اند.

می‌گویند: پیوسته از اعماق آسمانها، از درون کهکشانها، امواج مرموزی - شبیه امواج رادیویی - پخش می‌شود که روی دستگاه‌های گیرنده قوی اثر می‌گذارد.

هیچ کس نمی‌داند این امواج از کجا مخابره می‌شود و سرچشمه اصلی آن از کجاست؟ آیا تمدنهایی به مراتب پیشرفته‌تر از تمدن زمینیان در ماورای منظومه شمسی ما وجود دارد که صاحبان آنها به وسیله این امواج پیام‌هایی به جهانیان مخابره می‌کنند؟ و یا سرچشمه دیگری دارد؟ نمی‌دانیم.

عجیب‌تر اینکه از اعماق وجود ما، از درون جان ما، نیز پیامهای مرموزی مرتباً به ما می‌رسد که سرچشمه آن نیز ناشناخته است و به ناچار نام «فطرت» یا «نهاد» بر آن می‌گذاریم، همین قدر می‌دانیم الهامات مختلفی به ما می‌شود، بر سر دوراهی‌ها خطوط اصلی را به ما نشان می‌دهند، و این الهامات به طرز مرموزی از درون ما می‌جوشد.

مثلاً: یک حادثه ناگهانی در نزدیک ما یا در دورترین نقطه جهان رخ می‌دهد، همین نیروی مرموز درونی؛ ما را به دنبال کسب خبر می‌فرستد و بدون اینکه خودمان بدانیم چرا و به چه علت این همه اشتیاق به دیدن و شنیدن ماجرای حادثه‌ای که معلوم نیست ارتباطی به ما داشته باشد داریم نیروهای خود را در این راه به کار می‌اندازیم و تا نفهمیم چه بوده آرام نمی‌گیریم.

این حالت از نخستین لحظات عمر همراه ماست و تا آخر عمر هم از ما جدا نمی‌شود. بعد می‌بینیم نام آن را «حس کنجکاوی» گذارده‌اند و می‌گویند جزء فطرت و نهاد آدمی است.

نظیر این غرایز و الهامات فطری فراوان است، ولی هیچ کس نمی‌تواند توضیح بیشتری درباره سرچشمه این الهامات فطری در اختیار ما بگذارد، اما به هر حال در اصل وجود آنها و نقش آنها در راهنمایی تکوینی ما تردیدی نیست.

ایمان به زندگی پس از مرگ از جمله همین «الهامات فطری» است:

شواهد تاریخی فراوانی در دست داریم که بشر در طول تاریخ خود بلکه در دوران قبل از تاریخ نیز به زندگی پس از مرگ ایمان راسخ داشته و آثار مختلفی که از انسان‌های پیشین به یادگار مانده و چگونگی ساختمان قبرهای آنان و اشیایی که همراه مردگان به خاک می‌سپردند - چنان که مشروحاً توضیح آن خواهد آمد - همه گواه بر این موضوع است که انسان مسأله زندگی پس از مرگ را طبق یک الهام درونی دریافته.

زیرا باور نمی‌توان کرد مسأله‌ای فطری نباشد و بتواند با این استحکام، خود را در تمام طول تاریخ و پیش از آن تا دورترین زمان‌هایی که امروز شعاع کم‌رنگی از آن در ذهن و فکر ما تابیده است حفظ کند.

اینگونه مسائل ریشه دار که هرگز از بشر جدا نمی‌شود حتماً یک هسته غریزی و فطری دارند و به همین دلیل، همیشگی و جاودانی خواهند بود.

«ساموئیل کنیگ» جامعه‌شناس معروف، تصریح می‌کند که:

«اسلاف انسان امروزی - که آثار آنها در حفاریات به دست آمده - یعنی «نئاندرتالها» دارای مذهب بوده‌اند، به دلیل اینکه مرده‌های خود را به وضع مخصوصی به خاک می‌سپردند و ابزار کارشان را کنارشان می‌نهادند و بدین طریق عقیده خود را به وجود دنیای دیگر به ثبوت می‌رساندند».<sup>(۱)</sup>

می‌دانیم انسان‌های نئاندرتال ده‌ها هزار سال قبل می‌زیسته‌اند، به هنگامی که هنوز نه خط اختراع شده بود و نه تاریخ بشر آغاز گشته بود.

درست است که در زندگی پس از مرگ - هر چه باشد - ابزار زندگی فعلی به کار نمی‌آید، اما منظور این است که این اعمال گواه بر ایمان اسلاف انسان امروزی به زندگی پس از مرگ است. نخستین خط ابتدایی پا به مرحله وجود می‌گذارد و انسان می‌تواند شرح سرگذشت خود را

۱. جامعه‌شناسی ساموئیل کنیگ، جلد اول، صفحه ۲۹۱.

برای آیندگان در دل تاریخ بنویسد و ثبت نماید، در اینجا از همه پیشگام‌تر مردم مصر هستند که به گفته مورخ معروف «آبرماله»: «در میان تواریخی که از ملل دنیا در دست داریم تاریخ ملت مصر از همه قدیمیتر می‌باشد، زیرا وقایعی را ذکر می‌کند که در زمانی دورتر از پنج هزار سال پیش واقع شده است.»<sup>(۱)</sup>

تاریخ کهن مصر نشان می‌دهد که مردم آن سامان عقیده محکمی به زندگی پس از مرگ داشته و برای آن تشریفات زیادی قائل بوده‌اند، گرچه آن را - مانند بسیاری از اقوام دیگر - با خرافاتی آمیخته بودند.

مورخ نامبرده در اینجا بحث جالبی دارد که نقل آن از جهاتی مفید است، او می‌نویسد: «مردم مصر بر این عقده بودند که روح مرده از قبر مفارقت کرده و در محضر خداوند بزرگ «آزیریس» حضور می‌یابد... هنگامی که او را به محضر «احکم الحاکمین» آزیریس رهبری می‌نمایند قلب او را در میزان حقیقت می‌سنجند، روحی که از حساب پاک بیرون آید، رهسپار مزرعه (و باغی) می‌شود که حد برکتش در تصور نگنجد...»

در کنار اموات نامه‌ای می‌گذاشتند که در سفر به آن دنیا راهنمای آنها باشد این نامه عجیب و جالب جمله‌هایی را در برداشت که مرده باید در محضر خداوند بزرگ (آزیریس) بگوید تا ذمه‌اش بری و گردد و پاک شود به این ترتیب:

بزرگی به تو می‌برازد ای خداوند عالی مقام و ای خداوند راستی و عدالت!

من در برابر مردم پیرامون تقلب نگشته‌ام...»

هیچ بیوه زنی را نیاززده‌ام.

در محکمه‌ای دروغ نگفته‌ام.

به نیرنگ و تزویر آلوده نشده‌ام.

به کارگر بیش از آنچه بتواند در یک روز انجام دهد تحمیل نکرده‌ام.

در انجام وظیفه تکاهل نورزیده‌ام. گرد تنبلی نگشته‌ام.

---

۱. تاریخ آبرماله، تاریخ ملل شرق، جلد اول، صفحه ۱۵.

هتک احترام مقدسات را روا نداشته‌ام.  
از بنده‌ای نزد آقایش سعایت نکرده‌ام.  
نان کسی را نبریده‌ام.  
کسی را گریه نینداخته‌ام.  
آدم نکشته‌ام.  
نوارها و آذوقهٔ اموات را ندزدیده‌ام.<sup>(۱)</sup>  
زمین کسی را غصب نکرده‌ام....  
شیر از دهان اطفال شیر خوار نگرفته‌ام.  
هیچ نه‌ری را قطع نکرده‌ام.  
من پاکم، پاک... .

ای قضات! امروز که روز حساب است این مرحوم را به خود راه دهید که گرد گناهی نگشته دروغ نگفته. بدی نمی‌داند چیست در زندگی و معاش جانب حق و انصاف را فرو نگذارده، اعمال او مورد توجه مردم و موجب خشنودی خدایان (فرشتگان) بوده، او گرسنگان را پوشانیده، در راه خدا قربان کرده و به اموات غذا رسانیده، دهانش پاک است و هر دو دستش نیز پاک...».

«آلبرماله» پس از نقل این سخن می‌گوید: «از این عبارات به خوبی روشن می‌شود که مردم مصر معاصی کبیره و حسنات و مستحبات را چگونه تشخیص می‌داده‌اند.»<sup>(۲)</sup>

مسلم است منظور آنها از این «بیان زندگی» صحنه سازی و فورمالیته کاری امروز ما نبوده، زیرا بعید به نظر می‌رسد که آدمهای آن روز این راهها را کشف کرده بودند که مثلاً انسان می‌تواند چنین بیلانی را ارائه دهد بدون اینکه کوچکترین حرف درستی در آن باشد و روشن است که اگر انسانی بیان عملش این باشد چه آدم خوبی خواهد بود و توجه به زندگی پس از مرگ چه اثر تربیتی عمیقی روی او گذارده است.

---

۱. گویا مردم مصر می‌پنداشتند که مردگان پس از بازگشت به این جهان نیاز به اثاث البیت و غذا دارند، لذا یک دست اثاثیه و مقداری غذا با آنها دفن می‌کردند. منظور از نوار نیز ظاهراً همان نوارهای مومیائی است که بر اندام مردگان می‌پیچیدند.

۲. آلبرماله، تاریخ ملل شرق و یونان، جلد اول، صفحه ۴۷ و ۴۸.

به هر حال تاریخ به ما می‌گوید که در تمدنهای کهن دیگر که مقارن تمدن مصر یا پس از آن به وجود آمدند مانند تمدن کلدانیان، آشوریان، یونانیان و ایرانیان، مذهب بطور کلی و اعتقاد به زندگی پس از مرگ بخصوص موقعیت خاصی داشته است.

توجه به این موضوع در مذاهب بزرگ جهان نیز کاملاً آشکار است و نیازی به توضیح ندارد و در آینده نمونه‌هایی از آن را خواهیم دید.

در اینجا توجه شما را به نکته قابل توجهی که دانشمند معروف اسلامی نویسنده کتاب «روح الدین الاسلامی» از مجله «ریدرزد ایجست» نوامبر ۱۹۷۵ از «نورمان فن سنت بیل» نقل می‌کند جلب می‌کنیم، او می‌گوید: «حقیقت این است که شور غریزی به وجود جهان دیگر پس از مرگ یکی از محکمترین دلایل این مسئله است زیرا هرگاه خدا می‌خواهد انسان را به حقیقتی قانع سازد، ریشه آن را در سرزمین غرائز و فطرت او غرس می‌کند.

عقیده به زندگی جاویدان در سرای دیگر یک نوع احساس عمومی در درون وجود همه انسانهاست، به طوری که نمی‌توان با نظر حقارت به آن نگریست. مسلماً چیزی که ما با این سرعت به سوی آن می‌رویم عکس‌العمل یک ریشه اساسی است که در درون ما وجود دارد. ما به این گونه حقایق از طریق دلائل مادی ایمان نمی‌آوریم بلکه از طریق الهام و درک درونی است. همیشه الهام به تنهایی عامل مهمی برای درک حقایق محسوب می‌شود و همانطور که «برگسون» می‌گوید:

«هنگامی که دانشمندان به یک واقعیت علمی که نیازمند به اثبات است می‌رسند ناگهان با برقی از الهام، حقیقت را درک می‌کنند».<sup>(۱)</sup>

و عقیده به زندگی بعد از مرگ از همین الهامات فطری است.

### **پیمودن بیراهه‌ها!**

با اینکه الهامات فطری، انسان را در کشف معمای زندگی پس از مرگ کمک می‌کنند، اگر درست رهبری نشوند سر از خرافات عجیب و غریب در می‌آوردند. چگونه در افریقا و مکزیک

---

۱. روح الدین الاسلامی، صفحه ۱۱۶.

دلکها و کاهنها، دختران زیبا را همراه پادشاهان به خاک می سپردند!

تقریباً شش هزار سال پیش دنیا چهره دیگری داشت که با امروز بسیار متفاوت بود.

از این همه ابزارهای گوناگون فلزی اثری نبود، و انسان تنها با سنگ و چوب و استخوان و پوست حیوانات سروکار داشت و چه مشکل است تنها با این وسایل زندگی کردن.

ولی با این حال دنیا از امروز بسیار آرامتر بود، نه صدای ماشین‌های غول پیکر و نه غوغای انفجار بمبها و نه غرش هواپیماهای مافوق صوت از هیچ یک خبری نبود، زندگی - همچون مرگ - بی نهایت ساده و بدون تشریفات بود!

به درستی نمی دانیم انسان آن روز چه احساسی از زندگی و مرگ داشته، اگر نوشتن را می دانست شاید گوشه‌ای از احساسات خود را برای فرزندان کنجکا و امروز خویش به یادگار گذارده بود، اما متأسفانه هنوز خط اختراع نشده بود و این کار صورت نگرفت.

اما غارها و اعماق زمین گنجینه‌های گرانبهایی از آثار زندگی انسان‌های آن روز را برای امروز در خود حفظ کردند و همان طور که در بحث گذشته اشاره کردیم این آثار - و مخصوصاً چگونگی قبرهایی که از آنها به یادگار مانده - نشان می دهد آنها عقیده به زندگی پس از مرگ داشتند و به همین دلیل ابزار کار مردگان را با آنها به خاک می سپردند به خیال اینکه پس از بازگشت به زندگی مورد استفاده آنها قرار خواهد گرفت.

اعتقاد انسان به رستاخیز، پس از ورود او به «عصر تاریخ» (پیدایش خط و کشف فلزات) جای هیچ گونه ابهامی نیست، و در پیشانی تاریخ اقوام و ملل ثبت شده است.

و همه اینها - چنانکه گفتیم - از آمیخته بودن این عقیده با فطرت و سرشت آدمی خبر می دهد.

WWW

### **انحراف از فطرت و سرگردانی در بیراهه‌ها!**

«الهامات فطری» همواره به صورت یک انگیزه ناخودآگاه و خودکار، انسان را به دنبال مسائل مختلفی که مورد نیاز روح و جسم اوست می فرستند و اگر این الهامات فطری نبودند، و بنا بود



همه چیز را ما با آزمایش و تجربه و نیروی عقل کشف کنیم، کار بر ما بسیار مشکل می‌شد. هماهنگی این دو دستگاه (الهامات فطری و اکتشافات عقلی و تجربی) سبب شده است که انسان با این سرعت در مسیر تمدن و تکامل پیشروی کند.

اما نباید فراموش کرد که نتیجه‌گیری صحیح از این الهامات فطری همواره بستگی به طرز فکر و محتویات ذهنی انسان دارد، یعنی اگر افرادی از نظر تفکر و علم ضعیف و ناتوان باشند الهامات فطری آنها به صورت منحط و ناقص و گاهی واژگونه خودنمایی می‌کند.

به عبارت دیگر: الهامات فطری باید همواره با آب علم و دانش آبیاری شوند تا محصول زنده و ارزنده‌ای داشته باشند در غیر این صورت آمیخته با انواع خرافات و موهومات خواهند شد و گاه ممکن است نتیجه معکوس بدهند.

مثال روشنی برای این موضوع می‌توان زد: «غریزه جنسی» یک نوع الهام طبیعی و فطری برای «حفظ نسل» است و انسان را برای ابقای نسل خود بسیج می‌کند، ولی اگر با افکار پست و اخلاق منحط آمیخته شد، سر از فحشا بیرون می‌آورد که نابودکننده نسل است، یعنی درست در جهت عکس مقصود به جریان می‌افتد.

از سوی دیگر، همه اقوام جهان برای اینکه هرج و مرج جنسی نسل آنها را متزلزل نسازد و نظام اجتماعی را به هم نریزد، مقرراتی برای پیمان زناشویی قائل شده‌اند، اما گاه این گونه مقررات و نظامات بر اثر کوته فکری و نادانی، آنچنان پیچیده و سنگین می‌گردد که افراد را به ترک ازدواج و یا تن در دادن به فحشا دعوت می‌نماید که هر دو به زیان حفظ نسل خواهد بود.

بنابراین رهبری غلط غریزه جنسی نتیجه معکوس برای حفظ نسل می‌دهد.

در نیازهای روحی، و الهامات مربوط به آن، نیز مسأله همین طور است. مثلاً انسان - طبق یک الهام فطری - در جستجوی آفریدگار جهان هستی است ولی گاهی افکار کوتاه و جهل و نادانی او را در چنگال «تشبیه و قیاس» گرفتار می‌سازد، زیرا این عادت همیشگی کوله فکرات است که خود را محور همه چیز قرار می‌دهند و همه چیز را با خود قیاس و تشبیه می‌کنند.

به دنبال این تشبیه و قیاس کار به جایی می‌رسد که همه چیز را جز «خدای حقیقی» می‌پرستند

و به گفته مورخ مشهور «ویل دورانت» تقریباً می‌توان گفت: «هر حیوانی از سوسک مصری گرفته تا فیل هندی روزی در یک گوشه از زمین به عنوان خدا مورد پرستش بوده است»<sup>(۱)</sup> و عجیب‌تر اینکه مسافراتی که از ژاپن امروز می‌آیند به ما می‌گویند با چشم خود بتخانه‌هایی را دیده‌اند که بت‌های کوچک و بزرگی به شکل «آلات تناسلی مرد و زن!» در آنها وجود داشته و جمعی آن را تقدیس می‌کرده‌اند!

در مسأله معاد و رستاخیز که الهام فطری به یاری انسان شتافته، و راه را برای توجه عقلانی به جهان پس از مرگ برای او هموار نموده‌اند نیز همین اشکال پیش آمده، زیرا عبور پرتو این الهام فطری از شیشه‌های کج و معوج افکار مردم کوتاه بین سبب انحرافات و کج روی‌های فراوانی شده و قیافه این مسأله را دگرگون ساخته است.

در حقیقت همان «تشبیه و قیاسها» سبب شده است که بشر در مسأله رستاخیز گرفتار خرافات عجیب و غریب و باورنکردنی گردد، و به گمان اینکه زندگی آن جهان، از هر نظر عین زندگی این جهان است، باید تمام وسایل و لوازم و اسباب مورد نیازش را از اینجا همراه او بفرستد.

### **خرافات مضحک و اسف‌انگیز!**

این طرز فکر خرافاتی در طول تاریخ موجب اعمال اسف‌انگیز و احياناً خنده‌آوری شده است. مثلاً در میان مردم «کنگو» معمول بوده که به هنگام مرگ سران قبایل، دوازده دختر زیبا زنده زنده با او دفن می‌کردند تا ملال از خاطر عاطر او در آن جهان، بزدايند. و یا اینکه بعضی اهالی «مکزیک» دلقک (به اصطلاح هنر پیشه کم‌دین) رئیس قبیله را همراه او به خاک می‌سپردند که از تکدر خاطر وی در آن دنیا جلوگیری کند.

و گاهی یک کاهن را زنده زنده با بزرگان خود دفن می‌کردند تا مشاور مذهبی و روحانی او در سرای دیگر گردد!<sup>(۲)</sup>

در میان پاره‌ای از اقوام رسم بوده که لباسهای مردگان را با آنها دفن نکنند بلکه به درختی (به جای رخت‌آویز) بیاویزند تا مردگان پس از زندگی فوراً آن را بپوشند و از برهنگی ناراحت نشوند!

۲. دایرة‌المعارف قرن بیستم، ج اول، صفحه ۳۹.

۱. تاریخ دوئل دورانت، جلد اول، صفحه ۹۳.

مومیایی کردن مردگان در مصر قدیم، فلسفه‌ای جز استفاده از آن بدن پس از بازگشت روح نداشته است.

مومیایی کردن برای جلوگیری از فساد و پوسیدگی بدن مرده بوده، به این ترتیب که بدن مرده را با مواد شیمیایی مخصوصی خشک می‌کردند و پس از آنکه جسد کاملاً خشک می‌شد آن را با چندین لایه نوارهای کتان آغشته به صمغهای مخصوص می‌پوشانیدند و چند صد مترکتان برای این کار لازم بود. سپس آنها را در تابوتهای مخصوصی گذاشته و گاهی آن را در چندین تابوت دیگر جای می‌دادند و روی تابوت بزرگ آخر، نقشهای جالبی ترسیم می‌کردند.

مومیایی کردن یک جسد گاهی هفتاد روز وقت لازم داشت!

مومیایی، مخصوص کشور مصر نبود، ولی مصریان در این کار مهارت زیادی داشتند بطوری که امروز در بسیاری از موزه‌های جهان مومیائی‌های مصری وجود دارد و این مومیایی‌ها به همان صورتی هستند که قرن‌ها پیش بوده‌اند و گذشت قرون و اعصار در آن اجساد اثری نگذاشته است.<sup>(۱)</sup>

مردم مصر دیوار مقبره‌ها را از تصویرهایی که شرح حال دقیقی از گزارش روزانه شخص مرده و خدمتکاران و شغل و تفریح او در دنیا بود می‌پوشانیدند. مثلاً در یک گوشه تصویر، کارکنان او نان می‌پختند و یا آبجو و شراب به سبو می‌ریختند. و در جای دیگر خدمتکاران، بز یا گاو می‌کشتند و یا از رودخانه ماهی می‌گرفتند، در جای دیگر گاوها را می‌دوشیدند و آشپزی می‌کردند.<sup>(۲)</sup>

گویا به این ترتیب می‌خواستند با تجدید خاطرات گذشته، ارواح مردگان را شاد نگه‌دارند! اینها همه نشان می‌دهد که پیروان عقاید مزبور چنین می‌پنداشتند که انتقال به جهان دیگر همانند مسافرت‌های این دنیاست که باید مشمول تمام کیفیات و مقررات این زندگی باشد.

در حقیقت این موضوع درست به آن می‌ماند که کودکی در رحم مادر آگاهی از لزوم مسافرت به خارج رحم پیدا کند و برای اینکه پس از آمدن به این دنیا از گرسنگی نمیرد مقداری از خون درون رحم را که با آن تغذیه می‌کند همراه خود بیاورد، آیا این طرز فکر صحیح است!

۱. فرهنگنامه، جلد ۱۴، صفحه ۱۳۹۳. ۲. آبرماله، تاریخ ملل شرق، جلد اول، صفحه ۴۶.

ولی به هر حال، وجود اینگونه خرافات و انحرافات دلیلی جز آمیخته شدن الهام فطری با جهل و نادانی ندارد و در عین حال یک واقعیت در لابه لای همه آنها نهفته است و آن اینکه بشر طبق یک الهام درونی به رستاخیز ایمان داشته اگر چه با افکار کوتاه خود گاهی شکل خرافی به آن بخشیده است.

## دروازه‌هایی به جهان دیگر

چگونه پژوهش‌های علمی جدید، بسیاری از مشکلاتی را که بر سر راه زندگی پس از مرگ به نظر می‌رسید و آن را به صورت یک محال در نظر کوتاه بینان جلوه می‌داد، از میان برداشت و دروازه‌ها را گشود؟

مرده عرب از پیدا کردن یک قطعه استخوان پوسیده انسانی که شاید طعمه حیوان درنده‌ای گشته بود و یا از تشنگی در بیابان سوزان حجاز جان داده بود، خوشحال و سرمست فریاد کشید «لَأَخْصِنَنَّ مُحَمَّدًا؛ با این دلیل دندان شکن به محاصمه با «محمد» بر می‌خیزم و به او ثابت می‌کنم که چیزی را که او به عنوان زنده شدن مردگان می‌گوید محال است».

شاید پیش خود چنین فکر می‌کرد: «آیا هیچ کس دیده یا شنیده میوه گندیده و سپس پوسیده و خشکیده‌ای، دوباره میوه‌تر و تازه‌ای شود؟

آیا هیچ کس شنیده این شیر که بچه شتر از مادر می‌خورد و جزء گوشت و پوست او می‌شود، بار دیگر به شکل شیر در آید و به پستان برگردد؟

وانگهی این استخوان پوسیده امروز، فردا خاک می‌شود، و در میان طوفان‌های شن در این بیابان‌های وسیع پخش و گم می‌گردد، و کمترین اثری از آن باقی نمی‌ماند، کدام عقل می‌گوید بار دیگر به صورت کودک زیبا و جوان نیرومند و پیرمرد فرزانه‌ای خواهد شد؟»

این سخن را جز دیوانگان باور نمی‌کنند!

«و کافران گفتند آیا کسی را به شما نشان دهیم که می‌گویید: هنگامی که شما مردید و از هم متلاشی شدید آفرینش جدیدی پیدا خواهید کرد؟ این شخص یا به خدا تهمت می‌زند و یا دیوانه است»<sup>(۱)</sup>.

و به این ترتیب بعد از مسئله ایمان به خدای نادیده، این مشکلترین مطلبی بود که بر فکر جمعی از مردم جاهلیت سنگینی می‌کرد با اینکه از درون فطرت خود زمزمه لطیف رستاخیز را می‌شنیدند اما جنجالی که از رهگذر جهل و نادانی آنها بر می‌خاست این زمزمه را در خود گم

۱. سوره سبأ (۳۴)، آیه ۷ و ۸.

می‌کرد.

آنها نمی‌دانستند همین دانه خرمای خشکیده و پوسیده‌ای که در لابه لای خاک‌ها گم می‌شود، شاید تاکنون ده‌ها بار جزء زمین شده و سپس از مجرای ریشه درخت خرمایی سر از شاخه‌ها برآورده و دوباره شکوفه و سپس خرمای لذیذ وتر و تازه‌ای شده و باز هم خکشیده و به روی خاک افتاده است.

و یا آن شیر شتر، بارها جزء بدن بچه شتری شده و پس از مردن و خاک شدن او به زمین برگشته و از مجرای ریشه گیاه و یا بوته خاری جزء بدن شتر دیگری گشته و از عروق او به پستانش انتقال یافته و سپس شیر تازه‌ای گردیده است!

این فکر جاهلی که موجودات زنده این جهان معدوم می‌گردند و بازگشت معدومان ممکن نیست، تنها در مغز آن عرب بیابانی نبود، بلکه شاید از مغز یک فیلسوف نیز در شکل دیگری خودنمایی کرده باشد که اگر بنا باشد رستاخیز و معاد صورت گیرد «اعاده معدوم»! لازم می‌آید و اعاده معدوم محال است!

ولی پیشرفت و تکامل علوم طبیعی - بر خلاف انتظار ماده پرستان و ماتریالیست‌ها - پرده از اسراری برداشت که در پرتو آنها جاده معاد و زندگی جدید بعد از مرگ، روشنتر گردید. در حقیقت دانشمندان علوم طبیعی به سان کاوشگرانی هستند که هر روز در حفاری‌های خود به آثار تازه و جالبتری از تمدن‌های پیشین پی می‌برند. ممکن است این کاوشگران روی حساب سود مالی به دنبال این اشیاء قدیمی و عتیقه در تلاش و کوشش باشند ولی مسلماً کاوش‌های آنها اثر مهمتر دیگری دارد و آن کشف چگونگی تمدن‌های کهن و میزان هنر بنیانگذاران این تمدن هاست.

### توضیح اینک:

پیشرفت علوم تجربی برای نخستین بار نشان داد که فنای مطلق و نابودی مواد جهان که فکر جمعی از پیشینیان را به خود مشغول داشته بود، مطلقاً وجود ندارد. «لاوازیه» دانشمند بزرگ فرانسوی اثبات کرد هیچ ماده‌ای در جهان از بین نمی‌رود بلکه مواد

جهان دائماً در حال تغییر شکل هستند.

اگر درختی را بسوزانیم و خاکسترش را بر باد دهیم، و یا اگر مقداری بنزین را به طور کامل بسوزانیم به طوری که کمترین دود سیاهی از آن برنخیزد و تا آخرین قطره شعله گیرد و تمام شود، هیچ گونه تفاوتی در مواد موجود جهان صورت نگرفته، بلکه در فرض اول ذرات درخت تجزیه و در زمین و هوا پراکنده شده، قسمتی خاکستر و قسمتی تبدیل به گازهای کربن (ترکیبی از کربن درخت و اکسیژن هوا) گردیده است و اگر با وسایلی آنها را از لابه لای اجزای زمین و آسمان جمع آوری کنیم و اکسیژن هوا را از آنها جدا کرده و سپس همه اجزای آن را با هم ترکیب نماییم همان درخت اول، حتی بدون اینکه یک هزارم گرم از آن کاسته شود، به دست می آید.

و در فرض دوم (سوختن کامل بنزین) همه آن تبدیل به گازها می شود که با جمع آوری و تجزیه آن، همان بنزین نخستین بدون اینکه سرسوزنی از آن کم شود به دست خواهد آمد، منتها سهل انگاریها و عدم دقت ما به ما اجازه می دهد که بگوییم آنها نابوده شده اند.

در حقیقت همان طور که در تبدیل پول ها به یکدیگر با نرخ های ثابت - مثلاً تبدیل ریال به لیره - تنها شکل پول عوض می شود، و گرنه ارزش آن ثابت است و هر زمان قابل تبدیل به صورت اول می باشد مواد این جهان نیز با نرخ ثابتی قابل تبدیل به یکدیگرند.

و به این ترتیب در مسئله متلاشی شدن ذرات بدن انسان نیز هیچ چیز از میان نرفته و در صندوق پس انداز جهان طبیعت ذخیره شده و هر زمان قابل پس گرفتن است.

البته در اینجا مسئله دیگری طرح می شود که این اجزا گاهی جزء بدن انسان های دیگر می شوند، و به نظر می رسد مشکلی در امر تجدید حیات مردگان ایجاد خواهد کرد زیرا ممکن است ارواح متعددی بر سر تصاحب اجزاء معینی به مبارزه و دعوا برخیزند و هر کدام آن را از آن خود بدانند.

ولی به زودی خواهیم دید که این یک اشتباه بیش نیست و هیچ گونه دعوایی از این نظر وجود نخواهد داشت، و حتی اگر انسانی فرضاً تمام بدن انسان دیگری را بخورد، مشکلی در امر معاد به وجود نخواهد آمد.

به هر حال محاسبات «لاوازیه» در همه جا درست بود جز در یک مورد که ماده در آنجا وجود خود را به کلی از دست می‌داد بدون اینکه به ماده دیگر تبدیل شده باشد، و آن در مورد تجزیه اتم‌ها و انفجارات اتمی بود که ماده تبدیل به انرژی می‌شد.

این موضوع را نخستین بار «مادام کوری» و همسرش «پیر کوری» به هنگام مطالعه روی اجسام رادیواکتیو (اجسامی که تشعشع اتمی دارند و به اصطلاح، اتمهای آنها در حال پوسیدن و متلاشی شدن است) کشف کردند.

آنها در سال ۱۸۹۸ در آزمایشگاه غیر مجهز خود در پاریس، عنصر جدیدی را به نام «رادیوم» کشف کردند، از خاصیت عجیب این عنصر آن بود که دائماً حرارت و نور از خود بیرون می‌داد و خاطره گوهرهای شب چراغ افسانه‌ای را در دلها زنده می‌کرد.

این وضع بسیار جالب به نظر می‌رسید و پس از تحقیق کافی در این زمینه دانشمندان به این نتیجه رسیدند که اتم‌های «رادیوم» مرتباً در حال تجزیه شدن و پوسیدن است.

در حقیقت این اجسام در همان موقع که انرژی حرارتی و نورانی از خود بیرون می‌فرستند جزئی از وجود خود را از دست می‌دهند، این اکتشاف بزرگ، قانون بقا ماده لاوازیه را اصلاح کرد و قانون «بقا ماده - انرژی» جای آن را گرفت یعنی ثابت شد که مجموعه «ماده - انرژی» جهان کاملاً ثابت است و سرسوزنی از آن کم نمی‌شود، تبدیل ماده به ماده ممکن است، تبدیل انرژی به انرژی ممکن است، تبدیل ماده به انرژی ممکن است اما فنا و نیستی به هیچ وجه در این جهان راه ندارد.

بنابر این نه تنها ذرات وجود ما در جهان هرگز از میان نمی‌روند، بلکه به نام خود ما در این دفتر بزرگ بایگانی می‌گردند افعال و اعمال و گفتار و کردار ما و حتی امواج مغناطیسی مغز ما به هنگام فکر کردن که همگی اشکال مختلفی از انرژی‌های ما هستند نیز در این صندوق بزرگ به امانت سپرده می‌شوند و اگر دستگاه‌ها و وسایل کافی در دست داشته باشیم می‌توانیم تمام امواج صوتی پیشینیان و حتی نقش چهره‌های آنها را از محیط زیست آنها بگیریم.

می‌دانیم هم اکنون این کار در مقیاس کوچکی انجام شده و دانشمندان توانسته‌اند با استفاده از



امواج صوتی که به روی ظروف سفالینی که از دو هزار سال پیش به یادگار مانده، صدای کوزه‌گران آن زمان را زنده کنند، به طوری که همه آن را بشنوند.<sup>(۱)</sup>

مطالعه روی بدنه این ظروف سفالین نشان می‌دهد که به هنگام ساختن آنها امواج صوتی سازندگان از طریق ارتعاشات دستشان روی بدنه آنها نقش بسته است و به کمک همین‌ها صدای آنها باز می‌گردد.

آیا اینها هر کدام گام برجسته تازه‌ای به سوی اثبات علمی رستاخیز نیست! اگر آن مرد عرب بیابانی امروز هم زنده بود و دوره تحصیلات عالی رامیدید باز حاضر بود استخوان پوسیده را دستاویزی برای اثبات محال بودن معاد قرار دهد و به خدمت پیامبر برد؟ اگر آن مرد عرب تحصیلاتی هم نمی‌کرد و دستگاه‌های ضبط صدا و فیلم برداری‌های امروز را می‌دید، باز نمی‌توانست امکان معاد را انکار کند.

آیا با این حال نباید اعتراف کنیم: همان طور که به گفته «آدلف بوهلر» شیمی دان معروف: «هر قانونی که بشر کشف می‌کند او را یک گام به خدا نزدیک‌تر می‌سازد، هر قانونی که کشف می‌شود، او را یک قدم به رستاخیز و زندگی پس از مرگ نیز نزدیک‌تر می‌نماید»؟

---

۱. کتاب «راه طی شده».

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ:

آیا گمان کردید بیهوده آفریده شده‌اید و به سوی ما باز نمی‌گردید؟<sup>(۱)</sup>

## رستاخیز به زندگی مفهوم می‌دهد

از اثرات ایمان به رستاخیز در شکل دادن به زندگی انسان این است که؛ اگر زندگی بعد از مرگ نباشد زندگی این جهان «پوچ» و «بیهوده» خواهد بود.

صدای حرکت آب که شتابان روی سنگ‌های ناهموار و خزه گرفته کف رودخانه، می‌غلطید و از لابه‌لای درختان به شکل مارپیچ پیش می‌رفت، مانند صدای پای آشنایی روی قلبم اثر می‌گذاشت و آرامشی در درون خود احساس می‌کردم.

برای من که این فرصت‌ها بسیار کم پیش می‌آید لحظات گرانبهایی بود. شاید بارها این شعر معروف حافظ را از بزرگترها به هنگامی که چشمشان بر چشمه‌های آب جاری می‌افتاد شنیده بودیم که:

بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین      کاین بشارت ز جهان گذران ما را بس!

روی تداعی معانی، این شعر مانند نسیم ملایمی از قلبم گذشت، و در گوشم صدا کرد، من هم یکبار دیگر این شعر را زمزمه کردم، فکر می‌کردم روحم سبک شده، مثل اینکه بار فوق العاده سنگینی را تازه بر زمین گذارده، نفس آزادی می‌کشیدم، میل داشتم بال و پری داشته باشم و مانند مرغان سبکبالی که بالای سرم در گردش بودند بی‌خبر از همه چیز آزاد پرواز کنم، ولی از آنجا که نباید در زندگی آسوده خاطر باشیم ناگهان این فکر در برابرم مجسم شد:

با اینکه تشبیه گذر عمر با گذشت آب شاید در عین سادگی جالب‌ترین مثالی باشد که برای حرکت عمومی و وقفه‌ناپذیر عالم حیات بلکه جهان هستی می‌توان بیان کرد، اما با خودم فکر کردم آیا گذشت عمر و زندگی چه بشارتی می‌تواند در بر داشته باشد که با همین یک بشارت از جهان گذران به سادگی گذر کنیم؟

فرض می‌کنم من هم یکی از میلیون‌ها قطرات آب این نهرم که طبق فرمان آفرینش از آن چشمه

۱. سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۱۵.

جوشیده‌ام، و از لابه‌لای این سنگ‌ها و درختان پیش می‌روم، ولی آخر به کجا می‌رسم، مسلماً تا ابد در این سیر پیش نمی‌روم... فکر آینده مبهم مرا شدیداً آزار می‌دهد.

آیا در باتلاقی متعفن و گندیده و مملو از حیوانات پست فرو خواهم رفت... این چه بشارتی است؟

و آیا در انتهای این دشت پهناور در وسط بیابان سوزانی تبخیر خواهم شد. این هم افتخاری نیست؟

و یا بار دیگر به دریای وسیعی که در آغاز از آن سرچشمه گرفته بودم، بدون هیچ هدفی باز می‌گردم و یک زندگی تکراری و پوچ خواهم داشت؟ گذرا بودن عمر که سرانجامش اینها باشد چه دردناک است!

در کنار ریشه درختی در زمین فرو خواهم رفت و طبق قانون «اسمز»، نیروی جاذبه زمین را پشت سر خواهم گذاشت، و از شاخه‌ها به سرعت بالا رفته، در رگ‌های لطیف و زیبا می‌دوم، و از گل‌های معطر سر بر می‌آورم، و در آنجا میوه‌ای می‌شوم و دائماً مشغول خود سازی خواهم بود تا رسیده شوم، و نیازم از وابستگی به شاخه تمام شود و مانند فضا نوردی که موشک خود را رها کرده و در کرات عالم بالا فرود می‌آید از شاخه درخت پیاده می‌شوم و در دامان انسانی متفکر و اندیشمند که زیر درخت نشسته و به خلق و ابداع یک اثر ارزنده ادبی، علمی، اخلاقی و فلسفی مشغول است می‌افتم.

لطافت و طراوت من چشم این مرد اندیشمند را جلب خواهد کرد و به زودی جزء بدن او می‌شوم و در مسیر خون او تلاش و کوشش مداوم خود را دنبال می‌کنم.

از رگ‌های او به سرعت بالا می‌روم و از میان پرده‌های ظریف و نازک و حساس مغز او می‌گذرم، و به امواج اندیشه ابداع‌گری در راه یک شاهکار ادبی و فلسفی، و یا یک اکتشاف علمی تبدیل می‌شوم.

و به صورت یک اثر جاودان از نوک قلم او به صفحه کتاب نقش می‌گردم و به این ترتیب رنگ ابدیت به خود می‌گیرم و در کتابخانه‌ها برای همیشه مورد استفاده همگان می‌شوم.

اگر چنین باشد این گذرا بودن برای من نشاط‌انگیز است، چرا که یک قطره بی ارزش آب در وجود کامل تری ادغام شده و سرانجام تبدیل به یک اثر جاویدان گردیده است.

چه بشارت و افتخاری از این بالاتر!

ولی اگر سرانجام من محو شدن در باتلاقیهای متعفن یا تبخیر شدن و یا در هوا شدن و یا بی هدف به دریا بازگشتن باشد چه وحشتناک و دردناک خواهد بود.

آیا سرنوشت آنها که مرگ را آخرین نقطه زندگی می‌دانند با سرنوشت این قطره آب فرق دارد؟

آیا زندگی و مرگ آنها می‌تواند مفهوم صحیحی داشته باشد؟

آیا قبول اصل معاد و ادامه تکامل انسان پس از مرگ و گام نهادن در جهانی وسیع‌تر و برتر و

بالاتر، به زندگی انسان شکل و هدف نمی‌دهد؟ و آن را از پوچی در نمی‌آورد؟

به همین دلیل می‌بینم پوچی زندگی از مهم‌ترین مسائلی است که انسان عصر فضا به شدت از

آن رنج می‌برد. تب داغ مکتب‌های فلسفی نوظهور همچون «اگزیستانسیالیسم» - اگر بتوانیم نام

مکتب بر آنها بگذاریم - شاهد این احساس دردناک نیست؟

اندیشمندانی که با بینش صحیح از کشورهای صنعتی دیدن کرده‌اند اعتراف دارند که مردم آن

سامان با اینکه مسأله بیکاری و بیماری و تحصیل و پیری را به وسیله کارگاه‌های عظیم و

تشکیلات وسیع بهداشتی و فرهنگی و بیمه و بازنشستگی و مانند آن تقریباً حل کرده‌اند و زندگی

آنها از لحظه تولد تا لحظه مرگ و حتی وضع فرزندان آنها تأمین شده است، از پوچ بودن زندگی

نال می‌کنند و خود را در یک حال بی‌هدفی و بی‌وزنی احساس می‌کنند.

و شاید رمز بسیاری از تنوع‌طلبی‌های غرب و سرگرمی‌های عجیب و غریب آنها فرار از فکر

کردن درباره همین پوچی و بی‌هدفی است.

این حقیقت را به تعبیر فلسفه‌اش در مکتب اگزیستانسیالیسم چنین می‌خوانیم: (دقت کنید)

«میان موجودات تنها انسان است که مفهوم وجود را درک می‌کند و از هستی خویش آگاه

می‌باشد، همان طور که هستی برای انسان یک امر بدیهی است، نیستی نیز همراه با تصور هستی

در ذهن انسان وجود دارد، ما در عین اینکه وجود خود یا چیز دیگر را حس می‌کنیم، عدم خود یا

عدم آن چیز نیز در نظر ما روشن است.

روی این زمینه، انسان نه تنها از وجود خویشتن آگاه است، عدم خود را نیز به طور واضح حس می‌کند، و «اضطراب» و «نگرانی» انسان نتیجه همین آگاهی از وجود و عدم است به قول «ساتر» بی معنی بودن وجود (و پوچی آن) از اینجا روشن می‌شود: ما برای چه به وجود آمده‌ایم و دلیل بودن ما چیست؟ (پاسخی برای اینها در دست نداریم)...

وقتی که فرد دلیلی بر هستی خود نمی‌بیند در این دنیا احساس بیگانگی می‌کند، او خود را از دیگر اشیاء و افراد جدا حس می‌کند و خلاصه وجود او به صورت وصله ناجوری است که محلی مناسب برای خود نمی‌یابد.<sup>(۱)</sup>

اگر جنین در شکم مادر، هوش و دانشی داشته باشد اما خبری از بیرون رحم نداشته باشد و درباره زندگی در آن محیط بیندیشد در پیروی کردن از مکتب ساتر تردید نخواهد کرد.

او هم آن زندگی محدود و ناراحت‌کننده را که به صورت وابسته اداره می‌شود کاملاً پوچ و بی هدف و بی حاصل خواهد خواند اما اگر بداند، از آنجا آماده برای زندگی وسیع‌تر دیگری می‌شود و این دوران، دوران تربیتی خاصی است که بدون آن نمی‌تواند از یک «زندگی مستقل» برخوردار گردد، آنگاه زندگی دوران جنینی برای او مفهوم خواهد داشت.

اگر ما هم یقین داشته باشیم که منزلگاهی که در پیش داریم منزلگاه عدم نیست، هستی است در یک سطح عالی‌تر، ادامه همین حیات است در یک افق بالاتر، و همه تلاش‌ها و کوشش‌ها سرانجام به آن منتهی می‌گردد در این حالت زندگی ما از پوچی و بیهودگی خارج می‌شود و مفهوم می‌گیرد.

بنابراین باید گفت: «نخستین اثر ایمان به زندگی پس از مرگ و رستاخیز مفهوم دادن و هدف بخشیدن به زندگی دنیا و از بیهودگی درآوردن آن است».

۱. کتاب فلسفه (مسائل فلسفی، مکتب‌های فلسفی، مبانی علوم) دکتر شریعتمداری / صفحه ۳۶۳.

## یک عامل مؤثر تربیت

### یک عالم مؤثر بازدارنده و یک عامل محرک نیرومند

جوان تحصیل کرده‌ای می‌گفت: «من فکر می‌کنم از وجدان نیرومندی برخوردارم و با داشتن یک وجدان نیرومند به اصول حق و عدالت پایبندم و به این ترتیب نیازی به مذهب و تعلیمات مذهبی در خود نمی‌بینم، زیرا آنچه را مذهب در پرتو ایمان به خدا و ترس از کیفر و مجازات جهان دیگر، به انسان می‌بخشد من در پرتو وجدان بیدار دارم.

آیا با این حال فکر نمی‌کنید که ضرورت مذهب برای کسانی باشد که در سطوح پایین‌تری قرار دارند و بدون یک ایمان نیرومند مذهبی اصلاح نمی‌شوند و گوشت و پوست یکدیگر را می‌خورند. تازه ایمان مذهبی نیز با تمام قدرتش گاهی نمی‌تواند آنها را اصلاح کند، بلکه با کلاه بازی‌های شرعی از همان قوانین در مسیر غلط کارهایشان، بهره‌برداری می‌کنند؟»

می‌دانیم این طرز تفکر مخصوص به این جوان نیست، در میان فلاسفه و دانشمندان نیز بعضی خود را به اصطلاح «مافوق مذهب!» می‌دانند و عقیده دارند مذهب وسیله تربیتی مؤثری برای مردمی است که در سطوح پایین قرار دارند، اما خودشان به کلی از این تعلیمات بی‌نیازند! ولی گویا اینها توجه ندارند که همیشه جنایات بزرگ را شخصیت‌های بزرگ و دانشمندان بزرگ، و همان افراد سطوح بالا انجام می‌دهند:

بمب‌های اتمی و هیدروژنی را آنها می‌سازند، طرح جنگ‌های الکترونیکی را آنها می‌ریزند، نقشه‌های استعمار سیاسی و اقتصادی کشورها را آنها می‌کشند.

خلاصه همین «دانشمندان و متفکران» هستند که همواره در اختیار «قدرت‌های جهنمی» دنیا بوده و هستند و با فروش معلومات و ابتکارات و استعدادهای سرشار خود پایه‌های استعمار، استبداد خودکامگی آنها را محکم می‌سازند.

این موضوع منحصر به دنیای امروز نیست، در گذشته تاریخ نیز همواره در کنار فرعون‌ها، صفی از هامانهای باهوش، و قارون‌های دانشمند و ثروتمند که هم پسر عموی موسی است، و هم نماینده فرعون در بنی اسرائیل، و هم ثروت کلانی دارد که معتقد است با علم و دانشش آنها را به

دست آورده است، و در کنار دست معاویه‌ها عمرو عاصها و ابوهریره‌ها نشسته بودند. بنابراین نیاز دانشمندان و باهوش‌ها و با استعدادها و افراد سطح بالا، به کنترل مذهب از همه بیشتر است که اینها می‌توانند دنیا را به آتش بکشند و یا به سوی صلح رهبری نمایند! و مردمی که در سطوح پایین هستند غالباً سر بر فرمان آنهایند و مهره‌هایی در دست آنها که ضررشان به هنگام انحراف به مراتب کمتر و ضعیف‌تر است.

اما اینها - و به طور کلی تمام مردم جهان - اگر ایمان داشته باشند مرگ پایان دفتر زندگی نیست، بلکه آغاز دفتر است و آنچه در این دنیا می‌گذرد فقط دیباچه‌ای بر آن است، همه چیز رنگ ابدیت به خود می‌گیرد، اعمال و گفتار، نیکی‌ها و بدی‌ها، هیچ کدام فانی نمی‌شوند، و همان‌ها هستند که در زندگی طولانی که در پیش داریم مزاحم و آزاده ما هستند و یا وسیله آرامش و نیکبختی ما.

همان طور که اگر «جنین» عقل داشته باشد و در دوران کوتاه زندگی خود در شکم مادر - که دوران سازندگی جسم و جان است - در ساختن خود کوتاهی کند، و با افراط‌کاری‌ها نقایصی در خود ایجاد نماید، یک عمر طولانی (یکصد ساله مثلاً) باید عواقب آن را تحمل کند و رنج ببرد، کسانی که در این زندگی دنیا نیز در سازندگی خود کوتاهی کنند و با نقایص و عیوب و انواع بیماری‌های اخلاقی و روانی گام در جهان دیگر و عالم پس از مرگ بگذارند باید برای همیشه رنج و شکنجه ببینند.

این عقیده می‌تواند زندگی انسان را به کلی دگرگون کند و به عنوان یک درس عالی تربیتی، روح و جان انسان را پرورش دهد، و از آن همه جنایاتی که از یک انسان مادی ممکن است سرزنند و به عقیده او با فنا و نابودیش همه آنها نیز نابود می‌شوند، باز دارد.

**عقیده به عالم پس از مرگ و بقای اثر اعمال آدمی، هم می‌تواند یک «عامل بازدارنده قوی» در برابر گناه و خطاکاری، و هم یک «عامل محرک نیرومند» برای تشویق سرمایه‌گذاری مادی و معنوی در راه خدمت به خلق خدا و نیکی‌ها گردد.**

اثراتی که ایمان به عالم پس از مرگ می‌تواند در اصلاح افراد فاسد و منحرف و تشویق افراد

فداکار و مجاهد و لایق بگذارد به مراتب بیش از اثرات دادگاه‌ها و کیفرهای معمولی، و بیش از پاداش‌ها و تشویق‌های عادی است.

زیرا: از مشخصات دادگاه رستاخیز این است که نه تجدید نظر در آن راه دارد، و نه توصیه و پارتی بازی، و نه می‌توان فکر قضاات آن را با پشت هم اندازی و ارائه مدارک دروغین تغییر داد، و نه تشریفات آن نیازمند به طول و تفصیل خواهد بود.

بلکه همان طور که مشروحاً خواهیم گفت کیفرها و پاداش‌ها در آن عالم از جهات زیادی شبیه به آثار و خواص طبیعی است. یعنی همان طور که مثلاً یک داروی شفابخش یا یک سم کشنده، در تأثیر خود خطا و اشتباه بردار نیست و رشوه و توصیه نمی‌تواند آن را عوض کند، اعمال و کارهای انسان در زندگی پس از مرگ نیز تقریباً چنین وضعی را دارند این از یکسو.

و از سوی دیگر در دادگاه‌های عادی این جهان - که هزار و یک عیب دارد - مسأله تشویق مفهوم ندارد و مثلاً اگر کسی پنجاه سال از مرز قانون تجاوز نکرد و مرتکب یک خلاف کوچک هم نشد پاداشی در برابر عمل به قانون به او نمی‌دهند. یعنی پاداشی ندارند که بدهند.

بنابراین ضمانت اجرایی این قوانین یک جانبه است، یعنی همیشه سراغ قانون شکن و متجاوز می‌رود، نه قانون شناس و پایبند به قانون، در حالی که ضمانت اجرای قوانین مذهبی دو جانبه است، و کفه پاداش به همان اندازه سنگین است که کفه مجازات و کیفر.

بدون شک کسی که مؤمن به چنین جهانی باشد، در اصلاح خود، در انجام اعمال گوناگون فوق العاده سختگیر و موشکاف است و همانطور که یک فرد مطلع از خواص داروهای شفابخش و سموم کشنده، نسبت به اولی فوق العاده علاقه‌مند و از دومی بسیار وحشت دارد او هم هر لحظه که می‌خواهد اقدام به کاری کند آثار قطعی آن عمل را در برابر چشمان خود مجسم می‌بیند! و به این ترتیب همواره تحت یک مراقبت دائمی و دقیق از درون وجود خویش قرار دارد، و به طور خودکار در برابر جنایات و تبهکاری‌ها و مفاسد کنترل می‌شود.

WWW

ایمان صریح به این واقعیت، انسان را به جایی می‌رساند که می‌گوید:



«به خدا سوگند اگر شب‌ها تا به صبح بستر من نوک خارهای جانگداز باشد، و روزها زنجیر در دست و پای من نهند و در کوچه و بازار بکشانند، از آن خوشتر دارم که در دادگاه بزرگ پروردگار خویش حاضر شوم در حالی که ستمی بر بنده‌ای از بندگان خدا کرده باشم و حق کسی را غصب نموده باشم!»<sup>(۱)</sup>

چنین کسی آهن تفتیده و سوزان نزدیک دست برادرش - برادری که خواهان تبعیض در بیت المال خلق است - می‌برد و هنگامی که از مشاهده این صحنه فریادش بر می‌خیزد به او اندرز می‌دهد و می‌فرماید:

«تو از شعله آتش کوچکی که به سان بازیچه‌ای در دست انسانی است، فریاد می‌کشی و فرار می‌کنی، اما برادرت را به سوی آتشی می‌کشانی که شعله قهر و غضب پروردگار آن را برافروخته است؟!»<sup>(۲)</sup>

و هنگامی که پاره‌ای از اطرافیان نزدیک بین، او را برای تقویت پایه‌های حکومتش به تبعیض‌های ناروا در جامعه مسلمین دعوت می‌کنند به آنها فریاد می‌زند:

«وای بر شما، به من می‌گویید پیروزی خود را در ستم کردن به آنها که در پناه حکومت من زندگی می‌کنند جستجو کنم! به خدا سوگند تا ستاره‌ای در آسمان می‌درخشد چنین نخواهم کرد!»<sup>(۳)</sup>

راستی اگر همه زمامداران جهان، و همه مردم عادی، گوشه‌ای از این ایمان صریح و قاطع در اعماق وجودشان روشن باشد دنیای ما چه قیافه‌ای خواهد داشت؟

آیا اثری از این خود خواهی‌ها، خودکامگی‌ها، خودپرستی‌ها و ظلم و تجاوزها در آن خواهد بود؟

به همین دلیل، همه ادیان و مذاهب آسمانی برای تربیت افراد و اصلاح اجتماعات، کوشش وسیعی برای پرورش ایمان به عالم پس از مرگ، در دل مردم، به عمل آورده اند.

مخصوصاً در قرآن قسمت مهمی از مسائل تربیتی از همین راه تعقیب می‌شود و به همین جهت تعجب آور نیست اگر بشنویم در قرآن در حدود ۱۴۰۰ مرتبه به این مسأله و خصوصیات آن

۱ و ۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶.

اشاره شده است که از میان آنها به چند تعبیر جالب اشاره می‌کنیم.

۱- قرآن می‌گوید: نه تنها ایمان و یقین قطعی به آن روز بزرگ برای تربیت انسان کافی است، بلکه «ظن و گمان» به آن هم اثر عمیق دارد:

أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ \* لِيَوْمٍ عَظِيمٍ \* يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ

آیا آنان (کم فروشان که حق خود را به طور کامل می‌گیرند و حق مردم را به آنها نمی‌دهند) گمان نمی‌کنند در روز بزرگی برانگیخته خواهند شد، روزی که همه مردم در پیشگاه پروردگار حاضر می‌شوند». (۱)

۲- در موارد مختلفی تأکید می‌کند که تنها «امید» و «رجا» به آن جهان برای جلوگیری از طغیان انسان و ترک لجاجت در برابر حق و انجام عمل صالح کافی است - توجه داشته باشید در مفهوم امید و رجاء قطع و یقین نیفتاده است.

«فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا؛ كَسِيكَةً أَمِيدَ مَلَاقَاتِ پروردگار دارد باید عمل صالح انجام دهد». (۲)

«وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْ لَمْ أَنْزِلْ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةَ أَوْ نَرَى رَبَّنَا؛ آنها که امید ملاقات ما را نداشتند (از طریق غرور و لجاجت) گفتند: چرا فرشتگان بر ما نازل نمی‌شوند و خدا را با چشم خود نمی‌بینیم؟» (۳)

۳- در قرآن مخصوصاً تصریح شده که اعمال و رفتار و گفتار انسان رنگ ابدی، به خود می‌گیرد، و در آن جهان همگی در کنار انسان حاضر می‌شوند و با او خواهند بود:

«يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ؛ آن روز که انسان هر کار نیک و بدی کرده در برابر خود حاضر می‌بیند». (۴)

و در جای دیگر تأکید می‌کند: «وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا؛ همه اعمال خویش را در حضور خود می‌یابند». (۵)

و به این ترتیب موجی نیرومند از احساس مسؤولیت در برابر همه رویدادهای زندگی در

---

۱. سوره مطففین (۸۳)، آیه ۴ تا ۶.  
۲. سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۱۰.  
۳. سوره فرقان (۲۵)، آیه ۲۱.  
۴. سوره آل عمران (۳)، آیه ۳۰.  
۵. سوره کهف (۱۸)، آیه ۴۹.

اعماق روح انسان، انسانی که مؤمن به زندگانی پس از مرگ است به وجود می‌آورد.

## رستاخیز در درون شماست

این دادگاه که قاضی و گواه و مجری احکامش یکی است و در درون جان همه ماست نمونه زنده‌ای از دادگاه رستاخیز است.

امروز معمولاً هنگامی که می‌خواهند ساختمان، یا کارخانه‌ای بسازند قبلاً نمونه بسیار کوچکی از آن را که دارای تمام مشخصات آن ساختمان عظیم و کارخانه غول پیکر است درست می‌کنند تا الگویی برای کار آنها باشد و آن را «ماکت» می‌نامند.

«انسان» این اعجوبه جهان آفرینش نیز ماکت بسیار کوچک و فشرده‌ای از آن است با این تفاوت که این ماکت را بعداً از همه آنها ساخته‌اند، چون سازنده آن همچون سازندگان انسانی که علمشان محدود است برای حل اشتباهات خود آن را نساخته است. اصولاً «کوچکی» و «بزرگی» برای ما که محدودیم مفهوم دارد، اما برای آن کس که علم و قدرتش بی‌انتهاست هر دو یکسانند. در این ماکت عجیب جهان خلقت، از همه چیز به دقت نمونه برداری شده، از آن همه رازها، نیروها، اسرار، شگفتی‌ها، انگیزه‌ها، خورشیدها، ستارگان، حیوانات با خلق و خوی شان، فرشتگان و روحانیتشان، همه چیز و همه چیز در این جهان کوچک و پرغوغا هست. و زیباترین و رساترین تعبیر همان است که در شعر منسوب به پیشوای آزادگان امیرمؤمنان علی(ع) دیده می‌شود:

«آیا گمان می‌کنی ذره کوچکی هستی؟ نه جهان

بزرگی در تو، در هم پیچیده شده است!»

امروز در کتابخانه‌های بزرگ دنیا برای اینکه مشکل محل اشغال کتاب، حل شود، طرحی برای استفاده از میکروفیلم به وجود آمده است که با استفاده از فیلم‌های بسیار بسیار کوچک، کتابخانه بزرگی را می‌توان مثلاً در جعبه‌ای جای داد، و در موقع لزوم فیلم‌ها را با ذره بینهای مخصوصی بزرگ می‌کنند و می‌خوانند.

گویا انسان هم مجموعه میکروفیلمی است از کتابخانه بزرگ آفرینش، و همین یک افتخار، او

را بس است.

این همانندی جالب، میان کوچک و بزرگ جهان، با پیشرفت روز افزون علم، روشن تر می شود و نمونه های کوچک تری از آن را در موجودات دیگر جهان نیز می بینیم.

ساختمان حیرت انگیز «اتم» ماکتی است از منظومه عظیم شمسی با همان سیارات و همان گردش سرسام آور، و منظومه شمسی به نوبه خود ماکتی است برای ساختمان کهکشان ها، و همچنین ساختمان یک سلول که با ذره بین باید به تماشای زیبایی های آن پرداخت، ماکتی است از ساختمان یک درخت، یک حیوان و یک انسان.

بذر کوچک گل ها و سلول زنده ای که در کنار هر هسته ای نهفته است، و نطفه کوچکی که در کنار زرده تخم مرغ آویزان است هر یک نمونه ظریف و زیبایی از یک شاخه گل، یا یک درخت بزرگ میوه، یا یک مرغ دل انگیز است و تمام آنچه در آنها وجود دارد در اینها نیز به طور سر بسته دیده می شود، و باید هم چنین باشد، مگر عالم هستی یک واحد به هم پیوسته نیست؟

این همانندی میان جهان کوچک (انسان) و جهان بزرگ گاهی سبب می شود که از آنچه در آن عالم بزرگ است به مشابه آن در انسان توجه کنیم و گاهی به عکس، از آنچه در انسان وجود دارد پی به مشابه آن در «عالم کبیر» ببریم. (این را به خاطر داشته باشید).

در درون وجود انسان دادگاه کوچکی است که امروز آن را «وجدان» و فلاسفه آن را «عقل عملی» و در لسان قرآن «نفس لوامه» یا «نفس» نامیده شده است و عرب ها به آن «ضمیر» می گویند، و به راستی دادگاه عجیبی است که دادگاه های دنیای ما با آن همه عرض و طول و زرق و برق و یال کوبالش در برابر آن چیز مسخره ای است.

دادگاهی است که «قاضی» و «شاهد» و «مجری احکام» و «تماشاچی» در آن، همه یکی است، همان نیروی مرموزی که نام «وجدان» به آن داده ایم.

این دادگاه بر خلاف دادگاه های پر سر و صدایی که گاهی یک محاکمه اش پانزده سال! طول می کشد نیاز به وقت ندارد، یک ساعت، یک دقیقه و گاهی یک لحظه، همه چیز در آن تمام است. اثری از دادگاه های استیناف و تجدید نظر، و دیوان های عالی و عالی تر که همگی نشانه عدم

اعتماد به کار دادگاه‌های قبلی است، در آن دیده نمی‌شود و حکمش فقط یک مرحله دارد، زیرا در اینجا اعتماد حکومت می‌کند، اعتماد.

انحراف‌هایی که در کار قضات در دادگاه‌های رسمی روی می‌دهد مانند: ترس از مقامات بالاتر، و چرخاندن شاهین ترازوی عدالت به آن سمت! و یا توصیه‌هایی که همچون طوفان به این کفه‌ها می‌وزد و این کفه‌های ظریف را که با اندک نسیمی می‌لرزند و کج می‌شوند به هم می‌زند! و با حق و حساب‌هایی که با استفاده از بسته بودن چشم فرشته عدالت - که اگر چشمش هم باز بود نمی‌دید چون مسجّمه فرشته است نه فرشته - گرفته می‌شود... هیچ یک از این‌ها در دادگاه و محکمه وجدان مطرح نیست و صاحبان زر و زور و توصیه و پارتی به حریم آن نمی‌توانند راه یابند که این نیروی الهی است و مافوق جهان طبیعت.

تنها عیبی که این دادگاه دارد این است که چون معصوم نیست و علم و دانش آن هر چه باشد حدودی دارد، گاهی ممکن است از پاکی و صفای آن سوءاستفاده کرد و آن را فریب داد و حقی را در نظر او ناحق یا به عکس ناحقی را حق جلوه داد.

و به همین دلیل می‌گوییم وجدان به تنهایی نمی‌تواند جانشین مذهب شود ولی باز با مقایسه به انحرافات که در دادگاه‌های رسمی بشری روی می‌دهد انحراف آن شاید از یک در هزار هم کمتر است.

این محکمه، هم کیفر به مجرمان می‌دهد، هم پاداش به وظیفه شناسان. بر خلاف محاکم رسمی که اگر من صد سال هم سرسوزنی از مرز قانون تجاوز نکنم و یک نقطه سیاه در تمام پرونده عمر من نباشد یک «آفرین کاغذی» یا حرفی هم به من نمی‌گوید و اصولاً محکمه‌ای برای رسیدگی به کار خوب ندارد و تنها کارش رسیدگی به کارهای بد است.

کیفر آن هم هیچ شباهتی با کیفرهای عادی ندارد چنان‌که درون می‌سوزاند و شلاق می‌زند که گاهی دنیا با تمام وسعتش برای انسان تنگ می‌شود، تنگ‌تر از یک سلول زندان وحشتناک.

گاهی که گناه انسان بسیار بزرگ است آنچنان شکنجه و فشار به انسان می‌دهد که سر از جنون و دیوانگی در می‌آورد و گاه فشار عذاب آن به حدی است که انسان ترجیح می‌دهد اعدام شود و از

عذابی که شعله آتش آن به اندازه کوه هاست ولی کسی آن را نمی بیند نجات یابد.  
پاداش آن هم همین قدر پر شکوه و نشاط انگیز و وصف ناکردنی است که ما آن را «آرامش  
وجدان» می نامیم، چون لغت دیگری برای آن نداریم.

می گویند: یکی از عوامل توسعه بیماریهای روانی در عصر ما گسترش گناه در اجتماعات امروز  
است، گناهکاران از هر چه خود را برهانند از فشار و شکنجه وجدان نمی توانند خود را رهایی  
بخشند و همین مجازاتهای وجدان است که به صورت بیماریهای مختلف روانی خودنمایی  
می کند.

بسیاری از شخصیت های معروف سیاسی را می شناسیم که به هنگامی که پست خود سقوط  
کردند در مدت بسیار کوتاهی همچون بادکنکی که سوزن به آن بزنند، تمام قوای خود را از دست  
دادند و در برابر مرگ زانو زدند.

شاید یکی از عوامل مهم آن این باشد که به هنگامی که در مصدر کار بودند وقت آن را که  
صدای وجدان خود را - در برابر کارهای خلافی که داشتند - بشنوند نداشتند، اما به هنگامی که  
سر و صداها فرو نشست محاکمات وجدان پی در پی شروع شد و ضربات سنگین مجازاتش آنها  
را در هم کوبید.

این بود گوشه کوچکی از فعالیت های این دادگاه عجیب که نام آن وجدان است.

WWW

آیا می توان باور کرد در این ماکت کوچک انسان چنین دادگاه مرموزی با چنان دستگاهی باشد،  
اما در دل این جهان بزرگ دادگاه و رستاخیزی عظیم برای رسیدگی به کارهای ما - اعم از نیک و  
بد - نباشد.

آیا وجود این دادگاه به ما بیدار باش نمی دهد که در باطن این جهان، در عمق این عالم بزرگ،  
دادگاهی عظیم به وسعت این عالم به عظمت آفریدگار آن، خالی از هر گونه محدودیت و نارسایی  
هست که سرانجام همه باید در آنها حضور یابند و پرونده های اعمال همه، حتی اعمالی که به کلی  
از نظر ما محو و فراموش شده اما بایگانی عظیم این جهان که هیچ چیز در آن نابود نمی شود آن را

حفظ کرده، در آن محکمه مطرح گردد و آتشی سوزنده‌تر و عمیق‌تر و وحشتناک‌تر از آتش مجازات وجدان، و پاداشی شورانگیزتر از پاداش نشاط‌انگیز وجدان در برابر اعمال هرکس قرار داده شود؟ مسلماً نمونه این دادگاه در عالم بزرگ هم هست و آن را می‌توان وجدان عالم نام نهاد. شاید به خاطر همین است که در کتاب بزرگ آسمانی ما هنگامی که سخن از قیامت و رستاخیز عظیم به میان آمده در کنار آن و دوش به دوش آن محکمه وجدان مطرح شده است: «لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ \* وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ \* أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ \* بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ؛» به روز رستاخیز سوگند، و به وجدان بیدار سرزنش کننده قسم، آیا انسان چنین می‌پندارد که استخوان‌های پراکنده او را جمع آوری نمی‌کنیم، (نه چنین نیست) ما قادریم که حتی انگشتان او را (و حتی خطوطش را که معرف هر شخص است همچون روز نخست) بسازیم.<sup>(۱)</sup>

در این آیات این دو دادگاه در کنار هم نشسته‌اند.

WWW

۱. سوره قیامت (۷۵)، آیه ۱ تا ۴.

## رستاخیز پاسخی به معماها

اگر ارتباط این زندگی را از جهان پس از مرگ قطع کنیم همه چیز شکل معما به خود می‌گیرد، و پاسخی برای چراها نخواهیم داشت.

### جهان از دریچه چشم یک جوجه!

بسیار جالب است که مفهوم زندگی گذشته و آینده، و همچنین جهان هستی را از زاویه دید «یک جوجه» که هنوز سر از تخم برنداشته است و دنیای خارج را ندیده، مورد بررسی قرار دهیم: «آ! چه زندان کوچکی، اصلاً دست و پایم را نمی‌توانم تکان دهم... نمی‌دانم چرا آفریننده جهان تنها مرا آفریده، و چرا دنیا این قدر کوچک و تنگ آفریده شده، اصلاً یک زندانی تک و تنها به چه درد او می‌خورد، و چه مشکلی را حل می‌کند؟ نمی‌دانم دیوار این زندان را از چه ساخته‌اند، چقدر محکم و نفوذناپذیر است شاید برای این بوده که موج وحشتناک عدم از بیرون این جهان به درون سرایت نکند، نمی‌دانم...»

آه! غذای روز نخستین من «زرده» به کلی تمام شده اکنون از سفیده دارم تغذیه می‌کنم و این ذخیره هم به زودی تمام خواهد شد و من از گرسنگی می‌میرم و با مرگ من دنیا به آخر می‌رسد، چه بیهوده، چه بی‌حاصل و چه بی‌هدف است آفرینش این جهان!

اما باز جای شکر او باقی است، افتخار بزرگی به من داده است من تنها آفریده و برگزیده جهان هستم!

مرکز این جهان قلب من است، و شمال و جنوب و شرق و غرب آن اطراف بدن من!... از تصور این موضوع احساس غرور می‌کنم اما چه فایده، کسی نیست که این همه افتخار را ببیند و به این موجود برگزیده خلقت آفرین بگوید!

آه! یک مرتبه هوا سرد شد (مرغ چند لحظه‌ای برای آب و دانه از روی تخم برخاسه است) سرمای شدیدی تمام محیط زندان مرا فرا گرفته و در درون استخوانم می‌مدود، اوه، این سرما مرا می‌کشد، نور خیره کننده‌ای از مرز عدم به درون این جهان تابیده و دیوارهای زندان مرا روشن ساخته است، گمان می‌کنم لحظه آخر دنیا فرا رسیده است و همه چیز جهان در شرف پایان یافتن



است این نور شدید آزار دهنده و این سرمای کشنده هر دو مرا از پای در می آورد.

آه! این آفرینش چقدر بیهوده بود و زودگذر، و فاقد هدف، در زندان تولد یافتن و در زندان مردن و دیگر هیچ!... بالاخره نفهمیدم «از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود!»...  
آه! خدای من، خطر برطرف شد (مرغ مجدداً روی تخم می خوابد) استخوانم گرم شد، و نور خیره کننده و کشنده از بین رفت، اکنون چقدر احساس آرامش می‌کنم، به به زندگی چه لذت بخش است!

ای وای زلزله شد! دنیا کن فیکون شد (مرغ، تخم‌ها را در زیر پای خود برای کسب حرارت مساوی زیر و رو می‌کند) صدای ضربه سنگین و حشتناکی تمام استخوان‌هایم را می‌لرزاند، این لحظه پایان دنیا است، و دیگر همه چیز تمام شده، سرم گیج می‌خورد اعضای بدنم به دیوار زندان کوبیده می‌شوند، گویا بناست این دیوار بشکند و یکباره این جهان هستی به دره وحشتزای عدم پرتاب شود، دارم زهره چاک می‌شوم... ای خدا!

آه! خدای من، خوب شد آرام شدم، زلزله فرو نشست، همه چیز به جای خود آمد، تنها این زلزله عظیم قطب‌های جهان را عوض کرد، قطب شما تبدیل به جنوب، و جنوب به شمال تبدیل شد! اما مثل اینکه بهتر شد، مدتی بود که احساس گرمای زیاد و سوزش در سرم می‌کردم و به عکس، دست و پایم سرد شده بود، الان هر دو به حال تعادل برگشت... گویا این زلزله نبود، این حرکت و جنبش حیات و زندگی بود! (چند روزی به همین صورت می‌گذرد) آه! غذای من به کلی تمام شد، حتی امروز آنچه به دیوار زندان چسبیده بود با دقت و با نهایت ولع و حرص خوردم و دیگر چیزی باقی نمانده... خطر، این بار، جدی است... راستی آخر دنیا است، و مرگ و فنا در چند قدمی من دهان باز کرده است.

بسیار خوب بگذار من بمیرم، اما بالاخره معلوم نشد هدف از آفرینش این جهان و این تنها مخلوق زندانی آن چه بود؟ چقدر بیهوده! چه بی هدف! چه بی حاصل بود! در زندان زاده شدن، و در زندان مردن و نابود شدن، «من که خود راضی به این خلقت نبودم زور بود!»  
آه! گرسنگی به من فشار می‌آورد، تاب و توان از من رفته و مرگ در یک قدمی است، مثل اینکه

این زندان با همه بدبختی هایش از عدم بهتر بود، فکری به نظرم رسید، مثل این که از درون جانم یکی فریاد می‌زند محکم با نوک خود بر دیوار زندان بکوب!

عجب فکر خطرناکی مگر می‌شود. این یک «انتحار» است این آخر دنیاست، اینجا مرز میان عدم و وجود است... ولی نه، شاید خبر دیگری باشد و من نمی‌دانم... من که محکوم به مرگم، بگذار با تلاش بمیرم.

این فریاد در درون جانم قوت گرفته و به من می‌گوید دیوار را بشکن... آه! نکند مأمور کشتن خود باشم... در هر حال چاره‌ای جز اطاعت این فرمان درونی را ندارم (در اینجا جوجه آهسته شروع به کوبیدن نوک خود بر پوسته ظریف تخم می‌کند).

محکم بکوب... باز هم محکم‌تر... نترس! از این هم محکم‌تر!...

اوه! دیوار وجود و عدم شکسته شد، طوفانی از این روزنه به درون پیچید، نه، نسیم لطیف و جان بخشی است، به به جان تازه‌ای گرفتم! همه چیز دگرگون شد، زمین و آسمان در حال تبدیل و دگرگونی است، محکم‌تر باید زد! این زندان را باید به کلی متلاشی کرد... .

آه! خدای من چه زیباست!... چه دل‌انگیز است!... اوه چه پهناور است! چه وسیع است! چه ستاره‌های زیبا! چه مهتاب زیبایی! چشمم از نور آن خیره می‌شود، چه گلها! چه نغمه‌ها!... چه مادر مهربانی دارم!... چه غذاهای گوناگون و رنگارنگ!... اوه چقدر خدا مخلوق دارد!... آه چقدر من کوچکم و چقدر این جهان بزرگ است! کجا من مرکز جهانم! من به ذره غباری می‌مانم معلق در یک فضای بیکران... .

حالا می‌فهمم که آنجا زندان نبود، یک مدرسه بود، یک مکتب تربیت بود، یک محیط پرورش عالی بود که مرا برای زندگی در چنین جهان زیبا و پهناور آماده می‌کرد، الان می‌فهمم زندگی چه مفهومی دارد، چه هدفی دارد، چه برنامه‌ای در کار بوده است، حالا می‌توانم بگویم مقیاس‌های من چقدر کوچک بودند و مفاهیم این جهان چقدر بزرگ، و آنچه در آن بودم حلقه کوچکی بود از یک رشته زنجیر مانند حوادث که آغاز و آخر آن ناپیدا است در حالی که من همه چیز را منحصر در آن یک حلقه می‌دانستم و آغاز و پایان را در آن خلاصه می‌کردم.

اکنون می دانم که من یک جوجه کوچکم. کوچکتر از آنچه به تصور می گنجد.»

WWW

این بود منظره جهان هستی از دیدگاه یک جوجه زندانی.

آیا فکر نمی کنیم چهره این عالم که مادر آن زندگی می کنیم در برابر آنچه در پشت سر آن قرار دارد به همین گونه باشد؟ آیا هیچ دلیلی بر نفی آن در دست هست؟

در طول تاریخ ایرادات فراوانی از طرف مکتب های مادی به آفرینش انسان، و به طور کلی آفرینش جهان و همچنین رنجها و مطائب و آلام و مشکلاتی که در چهار روز عمر، انسان با آن مواجه است شده، که نمونه کامل آن را شاعر معروف مادی مذهب عرب «ایلیا ماضی» در اشعار تکان دهنده خود که همه با جمله «لستُ أَدْرِی» (نمی دانم) ختم می شود آورده است. و شاعر فارسی زبان «بهمنی» نیز در اشعار معروفش همان گونه مسائل را آورده است.

ولی ما فکر می کنیم بیشتر این اشکالات مولود مطالعات محدود در زندگی مادی این جهان و بریدن آن از زندگی آینده و عالم پس از مرگ است و درست به ایرادهای همان جوجه ای می ماند که هنوز سر از تخم برنداشته، که نمونه ای از احساسات او در بالا تشریح شد. البته اگر ما از رستاخیز و زندگی پس از مرگ، چشم بپوشیم، پاسخی برای این چراها نخواهیم داشت.

اما هنگامی که این زندگی را به عنوان یک حلقه تکامل در میان یک رشته طولانی تکامل ها، مورد بررسی قرار دهیم، شکل مسأله عوض می شود و بیشتر این ایرادها با توجه به ارتباط حال و آینده زندگی بشر، خود به خود حل خواهد شد.

این که می گوییم بیشتر ایرادها - نه همه آنها - به خاطر این است که قسمتی از اشکالات از این دردها و رنجها و مصائب موجود بر اثر ندانم کارهای خود ما، و یا نظام فاسد اجتماعی، و یا جنبش های استعماری و یا تنبلی ها و سستی ها و سهل انگاریها است که باید عوامل آن را در چگونگی فعالیت های فردی و اجتماعی جستجو کنیم و از میان برداریم.

## چهره رستاخیز در کتب آسمانی

«یهود» بر اثر فرو رفتن در مادیات و سجده در برابر بت ثروت، در محو آیات رستاخیز کوشیدند تا با وجدانی آرام به کارهای خود ادامه دهند!

و «مسیحیان» با پیش کشیدن مسأله فداء و نجات به وسیله مسیح و گناه بخشی کشیشان، آثار تربیتی ایمان به رستاخیز را از میان بردند!

توجه دادن به دو چیز و پاسخ دادن به دو معما جزء برنامه همه پیامبران، و متفکران بشر بوده است «آغاز آفرینش» و «انجام آن» و به عبارت دیگر: «مبدأ» و «معاد».

مسلماً فهم معنی زندگی و حیات، بدون فهم این دو ممکن نیست. همانطور که جهان‌شناسی واقعی، بدون فهم این دو امکان‌پذیر نمی‌باشد.

تربیت به معنی حقیقی - یعنی؛ تربیتی که تنها در تشریفات و آداب میهمانی و طرز غذا خوردن و تعارف بادوستان و مانند اینها خلاصه نشود بلکه از سطح زندگی بگذرد و به اعماق حیات و جان انسان نفوذ کند - آن هم نیاز به حل این دو مسأله دارد یعنی؛ توجه به دستگاه مراقبتی که بر انسان حکومت می‌کند، و توجه به پاداش و کیفر، و تکامل و سقوط انسان در سایه اعمالش.

به همین دلیل هیچ کتاب آسمانی نبوده و نه هیچ پیامبری که اساس دعوت خود را بر این دو موضوع استوار نساخته باشد. ولی از آنچه که دست تحریف از روی عمد، یا به واسطه جهل و نادانی به کتابهای آسمانی پیامبران پیشین دراز شده، چهره رستاخیز در آنها در پاره‌ای از قسمت‌ها دگرگون گردیده است.

ولی به هر حال لازم است در اینجا یک بررسی اجمالی روی محتویات این کتب از نظر بحث رستاخیز به عمل آید که از جهاتی آموزنده و جالب است.

WWW

## کتب تاریخی به جای کتب آسمانی

بد نیست بدانید کتب مقدسی که از یهود و نصاری امروز در دست است، از نظر خود آنها فقط

کتاب مقدس است نه کتاب آسمانی و لذا نام کتاب آسمانی بر آنها نمی‌گذارند، هیچ یهودی و مسیحی پیدا نمی‌کنیم که بگویند این کتاب همان وحی آسمانی است که بر موسی نازل شده است، بلکه همه معترفند که اینها بعد از این دو پیامبر بزرگ به وسیله شاگردان و پیروان آنها به رشته تحریر در آمده، اگر چه در آنها چیزی از وحی آسمانی وجود دارد و به همین دلیل بیوگرافی مسیح (ع) و موسی (ع) و حتی حوادث بعد از آنها در این کتابها به وضوح نوشته شده است.

### توضیح اینکه:

**عهد عتیق** (کتاب مقدس یهودیان) مشتمل بر ۳۹ کتاب است که پنج کتاب آن اسفار پنجگانه تورات است و مثلاً در آخرین فصل سفر پنجم - که سفر تشبیه یا «تورات مثنی» نام دارد - می‌خوانیم: «پس موسی بنده خداوند در آنجا به زمین «مواب» موافق قول خداوند وفات کرد و او را در دره زمین مواب برابر یعور دفن کرد...» و این خود گواه تألیف آنها بعد از وفات موسی (ع) است.

و هفده کتاب آن که به نام «مکتوبات مورخان» آمده است چنانکه از نامشان پیداست تاریخی از ملوک و پادشاهان و مانند آنها می‌باشد و هفده کتاب باقیمانده به عنوان مکتوبات انبیاء و پیامبران بنی اسرائیل است که شرح حال و بیان کلمات قصار و پند و اندرزها و مناجاتهای پیامبران خداست.

و اما کتاب **عهد جدید** (کتاب مقدس مسیحیان) مشتمل بر ۲۷ کتاب است چهار کتاب آن که «انجیل اربعه» نام دارند به وسیله شاگردان مسیح (ع)، یا شاگردان شاگردان مسیح (ع) نوشته شده و بیست و دو کتاب از آن، نامه‌هایی است که پولس و رجال برجسته دیگر مسیحیت برای مناطق مختلف فرستاده‌اند و آخرین کتاب آن هم کتاب «مکاشفات یوحنا» است که شرح مکاشفات او را می‌دهد.

و به هر حال در میان عهد عتیق و جدید یک تفاوت روشن به چشم می‌خورد و آن اینکه در کتاب یهود، سخن از دنیا فراوان است و از رستاخیز بسیار کم! در حالی که در انجیل چنین نیست و

سخن از رستاخیز و عالم پس از مرگ و پاداش و کیفر نسبتاً زیاد است تا آنجا که «مستر هاگس» آمریکایی نویسنده «قاموس کتاب مقدس» تصریح می‌کند که افکار قوم یهود در پاره‌ای از مسائل مربوط به عالم پس از مرگ نامعلوم و غیر واضح است.

آنچه می‌توان با توجه به وضع خاص روحی قوم یهود در این جا حدس زد این است که: یهود - که در میان مردم دنیا به مادی بودن و خودخواهی و ثروت پرستی بی قید و شرط مشهورند، تا آنجا که گفته‌اند: خدای آنها نیز پول است - به هنگامی که دست تحریف به سوی کلمات و حالات پیامبران گشودند آنچه سخن از زندگی مادی بود به خوبی ثبت کردند ولی آنچه سخن از رستاخیز و کیفر دنیا پرستان و ستمکاران و غاصبان بازگو می‌کرد حذف نمودند.

آنها تنها اخبار جهان را به سود خود تحریف نمی‌کنند بلکه سخنان انبیا و کتب آسمانی را نیز هم!

در قرآن مجید نیز آیاتی وجود دارد که نشان می‌دهد یهودیان معاصر پیامبر اسلام (ص) نیز مردمی بودند فوق العاده حریص به زندگی مادی.

«وَلْتَجِدْنَهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ»<sup>(۱)</sup>

این روحیه‌ای است که امروز در آنها دیده می‌شود و دیروز هم وجود داشته و گویا به مرور ایام جزء خون آنها شده است «و ریشه دریه دری گذشته، و سرسختی و لجاجت امروز آنها را که سر از دریه دری دیگری بیرون خواهد آورد در همین باید جستجو کرد».

مگر اینکه به راستی در برنامه زندگی خود تجدید نظر کنند و با مردم دنیا از در آشتی در آیند و برای غیر «ماده» نیز ارزشی قائل شوند.

به هر حال، با همه بی اعتنائی کتب عهد قدیم به مسأله رستاخیز باز تعبیرات روشنی در پاره‌ای از کتابهای آن در این زمینه دیده می‌شود که به عندان نمونه چند قسمت را یادآور می‌شویم:

## ۱- در کتاب اول سموئیل (باب ۲ جمله ۶) می‌خوانیم:

۱. سوره بقره (۲)، آیه ۹۶.

«خداوند می‌میراند و زنده می‌کند، به قبر فرود می‌آورد و بر می‌خیزاند».

این جمله - همانطور که می‌بینیم - علاوه بر اصل مسأله رستاخیز صراحت در معاد جسمانی دارد، چه اینکه قبر جای جسم انسان است که تبدیل به خاک شده، و الا قبر جایگاه روح نیست که از آن بر خیزد، و این درست شبیه آن است که در قرآن می‌خوانیم:

«وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ؛ و خداوند تمام کسانی را که در قبرها هستند زنده می‌کند»<sup>(۱)</sup>

## ۲- در کتاب اشعیای نبی (باب ۲۶ جمله ۱۹) می‌خوانیم:

«مرگان تو زنده خواهند شد، و جسدهای من خواهند برخاست ای شما که در خاک ساکنید بیدار شوید و ترنم نمایید!»

در این جمله رستاخیز یک نوع بیداری (شبیه بیداری از خواب) معرفی شده همانطور که در روایات اسلامی نیز می‌خوانیم: «النَّاسُ نِيَامٌ إِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا؛ مردم خوابند، هنگام مرگ (و ورود در آستانه رستاخیز) بیدار می‌شوند».

این تشبیه «مرگ» یا «رستاخیز» به بیداری از خواب بسیار چیزها به ما می‌آموزد که بعداً - به خواست خدا - مورد بررسی قرار می‌گیرد.

ضمناً تعبیر به جسدهای من (با اینکه هر کس یک جسد بیشتر ندارد). شاید به منظور اجزاء و اعضای مختلف جسد - و یا جسدهائی است - که در طول عمر و باگذشت زمان عوض می‌شود.

## ۳- در مزامیر داوود (مزمور ۲۳، جمله ۴ تا ۶) می‌خوانیم:

«چون در وادی سایه موت نیز راه روم از بدی نخواهم ترسید زیرا تو با منی. هر آینه نیکوئی و رحمت تمام عمرم در پی من خواهد آمد و در خانه خداوند ساکن خواهم بود تا ابد الابد».

و از این جمله‌ها پیوند انسان، در عالم پس از مرگ، با اعمالی که در این جهان انجام داده است به خوبی به دست می‌آید، که اعمال او همه جا به دنبال او خواهد شتافت و هرگز از او جدا نمی‌شود.

WWW

۱. سوره حج (۲۲)، آیه ۷.

و به این ترتیب در سخنان پیامبرانی همچون «سموئیل» و «اشعیاء» و «داود» اشارات قابل ملاحظه‌ای درباره رستاخیز آمده است ولی قوم یهود آنچنان رستاخیز را فراموش کردند که گوئی جز این زندگی مادی دنیا، زندگی دیگری در کار نبوده است!

WWW

## چهره رستاخیز در اناجیل

همان طور که گفته شد در اناجیل، مسأله رستاخیز با صراحت بیشتر و تعبیرات زنده‌تری به چشم می‌خورد از جمله:

### ۱- در انجیل یوحنا (باب ۵، جمله ۲۷-۲۸) می‌خوانیم:

«ساعتی می‌آید که جمله کسانی که در قبور می‌باشند آواز او را خواهند شنید و بیرون خواهند آمد، هر کس اعمال نیکو کرد برای قیامت حیات و هر کس بد کرد به جهت قیامت داوری». منظور از قیامت حیات، همان حیات جاودانی در نعمت خداست که پاداش نیکوکاران است و منظور از قیامت داوری کیفر بدکاران به مقتضای داوری و عدل پروردگار است.

این جمله - با توجه به ذکر قبور که جایگاه جسم انسان است - اشاره به معاد جسمانی است.

### ۲- در انجیل متی - که نخستین اناجیل است - صریحاً به مسأله جزا و پاداش روز رستاخیز اشاره شده آنجا که می‌گوید:

«زیرا پسرانسان خواهد آمد در جلال پدر خویش، به اتفاق ملائکه خود و در آن وقت هر کسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد» (انجیل متی، باب ۱۶، جمله ۲۷).

و نظیر این تعبیرات که حکایت از پاداش و کیفر و بهشت و دوزخ و داوری در جهان پس از مرگ می‌کند در انجیل و کتب عهد جدید فراوان است.

WWW

اما افسوس! مسیحیان گنهکار و آتش افروز با بدعت خطرناکی که در مورد مسأله نجات و قربانی شدن مسیح (ع) در برابر گناهان پیروان خود، و مسأله گناه بخشی به وسیله کشیشان گذاردند، چنان اثرات تربیتی عقیده به معاد و رستاخیز را از کار انداختند که گوئی پاک‌ی و ناپاکی



عمل برای نجات از کیفر و برخورداری از حیات آرام بخش جاویدان چندان اثری ندارد و آنچه  
هست در مسأله شفاعت مسیح (ع) و گناه بخشی کشیش گنهکار است!

## قرآن و عالم پس از مرگ

### نخستین راهنمایی

ذراتی که امروز بدن ما را تشکیل می دهد روزی در میان آنها میلیونها کیلومتر فاصله بود و در همه جا پراکنده، آیا بعد از مرگ که مجدداً از هم متلاشی می شود ممکن است بار دیگر به هم پیوندند؟

در میان بت پرستان جنب و جوش عجیبی افتاده بود، زیرا پایه های کاخ بتان به شدت می لرزید.

آیین جدید، آیین توحید، آیین پرستش خدای یگانه، به سرعت در افکار نفوذ می کرد و مخصوصاً جوانان را بیش از همه شیفته خود ساخته بود.

انجمنها و جلسات کوچک و بزرگ برای مقابله و پیشگیری از نفوذ این آئین در کوچه و بازار و مسجد الحرام و دورن خانه های مشرکان تشکیل می شد، و هر کس به فکر این بود نقطه ضعف تازه ای از آیین نوین که لرزه بر ارکان آیین کهن افکنده بود پیدا کند.

ناگهان یک نفر از گوشه مجلس با لحن خشونت باری فریاد زد: «هَلْ نَدَلُّكُمْ عَلَى رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذَا مُرِّقْتُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ \* أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ؛ آیا مردی را به شما نشان بدهم که می گوید هنگامی که بدن شما بکلی از هم متلاشی و در هر سو پراکنده شد دوباره آفرینش جدیدی می یابید، راستی آیا این مرد عمداً به خدا افترا می زند یا دیوانه است؟!...»<sup>(۱)</sup>

آری آن روز عقیده به عالم پس از مرگ، و رستاخیز مردگان یک نوع جنون یا تهمت بر خداوند محسوب می شد، و جوشش چشمه حیات از ماده بی جان مطلبی عجیب، باور نکردنی و جنون آمیز تلقی می گردید.

البته این طرز تفکر از آن مردمی که در «ظلال مبین» و گمراهی آشکار بودند، و برای محیطی که سالیان دراز نسیم علم و دانش در آن نوزیده بود غیر منتظره نبود.

اما جالب اینجاست که بدانیم قرآن به چه استدلالهای زیبا و مثالهای جالب و منطقی سهل و

۱. سوره سبأ (۳۴)، آیه ۷ و ۸.

ممتنعی که هم عوام بی سواد از آن بهره می‌گیرند و هم دانشمندان موشکاف، دست زد، و چگونه رستاخیزی عظیم در مسئله رستاخیز به پا کرد.

شاید کمتر صفحه‌ای از قرآن باشد که ذکری از عالم پی از مرگ، و مسائل گوناگون مربوط به آن، در آن نباشد، و این خود اهتمام قرآن را نسبت به این مسأله مهم روشن می‌سازد. بطور کلی آیات رستاخیز را از نظر منطق و استدلال می‌توان به هفت دسته تقسیم کرد که هر کدام برای خود راهی به سوی این مسأله بزرگ گشوده است، راهی روشن، مطمئن و دلپذیر.

### نخستین راه: یادآوری آفرینش نخستین

«آیا از آفرینش نخست عاجز و ناتوان شدیم که از تجدید آن در رستاخیز عاجز بمانیم».<sup>(۱)</sup>

مرد عرب بیابانی همین که چشمش به قطعه استخوان پوسیده در وسط بیابان افتاد که معلوم نبود صاحب آن در کدام کشمکش قبیله یا غارتگری کشته شده و یا به مرگ خدائی از دنیا رفته است، برقی در مغز جامد او زد، پیش خود فکر کرد محمد می‌گوید: این استخوان پوسیده بار دیگر لباس زندگی در بر می‌کند و انسانی شاداب و جوان و سرحال و باهوش می‌شود. چه افسانه عجیبی!... به بت‌ها سوگند، که با همین دلیل دندان شکن منطق او را در هم می‌کوبیم.

استخوان پوسیده را برداشت و با عجله به سوی شهر روانه شد و سراغ پیامبر اسلام (ص) را گرفت و به هنگامی که حضرت را یافت فریاد زد:

«مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ؛ چه کسی قادر است این استخوان پوسیده را زنده کند؟»<sup>(۲)</sup>

در این موقع آیات قرآن همچون قطرات حیات بخش باران بهار بر قلب پیامبر (ص) ریزش کرد، و با منطقی صریح و شیرین به او پاسخ داد:

«بگو: همان کس که در آغاز او را (از ماده بی جان) ایجاد کرد بار دیگر زنده می‌کند».<sup>(۳)</sup>

«آیا آن کس که آسمانها و زمین را آفرید قادر بر آفرینش همانند آنها نیست؟»<sup>(۴)</sup>

و در آیات دیگر نیز همین منطق در جمله کوتاه‌تری به چشم می‌خورد: «كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ؛

۲. سوره یس (۳۶)، آیه ۷۸.

۴. سوره یس (۳۶) آیه ۸۱.

۱. سوره ق (۵۰)، آیه ۱۵.

۳. سوره یس (۳۶)، آیه ۷۹.

همانطور که در آغاز آفریدیم باز می‌گردانیم»<sup>(۱)</sup>.

اکنون تاریخچهٔ پیدایش بشر را ورق می‌زنیم و به عقب بر می‌گردیم و به آغاز آفرینش او می‌نگریم:

ناگهان گوی آتشین عظیمی که بعدها نام «زمین» به خود گرفت از کرهٔ خورشید به خارج پرتاب شد، و بلافاصله شروع به حرکت به دور خورشید کرد، اما آنقدر شعله ور و سوزان بود که اگر ناظری به آن می‌نگریست چیزی که احتمال نمی‌داد این بود که روزی این کرهٔ سوزان مرکز باغهای زیبا و گلستانها و آبشارها و مرغان خوشرنگ و انسانها گردد.

درست نمی‌دانیم از آن لحظه تاکنون چقدر می‌گذرد، اما شاید پنج هزار میلیون سال پیش بوده است!

هزاران میلیون سال گذشت و زمین داغ و سوزان بود.

گازهای نئیدروژن و اکسیژن در جو زمین با هم ترکیب شدند و بخار آب پیدا شد و با گذشت زمان که طبقات بالای جو سرد می‌شد و به حد کافی از بخار آب اشیاع می‌گردید بارانهای سیلابی و حشتناکی آغاز گشت.

اما زمین هنوز آنقدر داغ بود که بارانها را به خود راه نمی‌داد، و پیش از آنکه به او برسند مجدداً بخار شده به بالا پرتاب می‌شدند، و به این ترتیب سالیان دراز - که شاید میلیونها سال بود - دریاها در وسط زمین و آسمان سرگردان و معلق بودند!

نه در زمین راه داشتند نه در جو آسمان، هرگاه به زمین فرستاده می‌شدند زمین بر اثر گرمی اجازهٔ ورود به آنها نمی‌داد، و هنگامی که به آسمانها فرستاده می‌شدند قدرت حل این همه بخار آب را در خود نداشتند، و آنها دائماً در رفت و آمد بودند.

اما این رفت و آمد همچون بادبزی کرهٔ زمین را رفته رفته سرد کرد، و از جوش و خروش انداخت.

آبها با زمین آشتی کردند، و زمین آنها را به آغوش خود پذیرفت و درگودالها جای داد، ولی جز

---

۱. سورهٔ انبیاء (۲۱)، آیهٔ ۱۰۴.

صدای رعد و برق و غرش آبشارها و امواج دریاها و غریو طوفانها، نغمه‌ای در کره زمین به گوش نمی‌خورد.

نه گلی می‌خندید، نه شکوفه‌ای می‌شکفت، نه پروانه‌ای روی گلبرگها حرکت داشت، و نه صدای مهممه بالهای پرندگانی که دسته جمعی پرواز داشتند سکوت این قبرستان را در هم می‌شکست، نه نعره جانوری به گوش می‌رسید و نه صدای بلبل‌ی... همه جا خاموش بود، همه جا سکوت بود!

ناگهان انقلاب عجیب و تحول بی سابقه‌ای روی داد و نخستین موجودات زنده در دریاها پیداشدند، تدریجاً گیاهان در همه جا گسترده شدند، و به دنبال آن نخستین جنیندگان ذره‌بینی و سپس حیوانات گوناگون صحنه دریاها و خشکیها را جولانگاه خود قرار دادند.

اما هنوز هیچ کس نمی‌داند چه عاملی سبب شد که از ماده بی جان، موجودی جاندار به وجود آمد، همین قدر می‌دانیم عوامل مرموزی دست به دست هم دادند و این ابداع خیره کننده صوت گرفت، اما جزئیات آن هنوز از اسراری است که دانشمندان بشر به آن راه نیافته‌اند.

WWW

بنابراین به روشنی می‌بینیم اجزای این بدن کنونی ما، قبلاً هر کدام در گوشه‌ای از این زمین پهناور و بی جان پراکنده بوده، و شاید میان ذرات آن میلیونها کیلومتر فاصله وجود داشته است. اما نه آن پراکندگی و نه این فاصله‌ها مانع از این نشد که روزی گرد هم آیند و دست به دست هم بدهند و بدن ما را بسازند.

آیا جای تعجب است که این کار بار دیگر تکرار گردد ذرات خاک شده و پراکنده بدن ما گرد هم آیند و لباس حیات بپوشند و آفرینش نخستین مکرر گردد؟

اگر آن عرب جامد و بی سواد این سخن را محال و نشانه جنون می‌دانست ما امروز در پرتو پیشرفت علم و دانش آن را کاملاً عملی و انجام شده می‌دانیم و این همان است که فلاسفه هم در عبارت کوتاه و پرمعنی‌شان می‌گویند: «حُكْمُ الْأَمْثَالِ فِيمَا يَجُوزُ وَ فِيمَا لَا يَجُوزُ وَاحِدٌ».

WWW

## رستاخیز را بارها با چشم خود دیده‌ایم

### دومین راه

در جهان بینی اکثر ما این عیب بزرگ به چشم می‌خورد که:

در زندگی روزانه تنها چیزهایی جلب توجه ما را می‌کند که به گونه‌ی استثنایی با آن برخورد کنیم، اما آنها که همیشه با ما هستند - هر چند جالب، عجیب و آموزنده باشند - کمتر می‌توانند توجه ما را به سوی خود بکشانند!

یک منظره، یک تابلو، یک لباس، هر قدر بی اهمیت باشد اگر با آنچه تاکنون دیده‌ایم تفاوت داشته باشد، به عنوان یک موضوع اعجاب‌انگیز مردم را دور خود جمع می‌کند امام ظریفترین، زیباترین و اسرار آمیزترین موجودات این جهان اگر همیشه در کنار ما باشند هیچ گاه نمی‌توانند موجی در فکر و روح ما برانگیزند.

انسانهای برجسته و فوق العاده‌ای را سراغ داریم که تنها عیبشان این است که زنده‌اند و در میان ما و در دسترس ما هستند و به همین دلیل نه به نبوغشان اهمیت می‌دهیم و نه به افکار بلند و روح مواجشان اعتنایی داریم!

بعکس افراد بی ارزشی را می‌شناسیم که هزار گونه احترام برای آنها قائلیم، زیرا تنها حسنشان این است که مرده‌اند و از دسترس ما بیرونند.

این یک طرز تفکر سطحی و عوامانه است که متأسفانه در همه‌ی اجتماعات در میان قشرهای وسیعی - حتی جمعی از خواص! - به اشکال مختلفی دیده می‌شود.

از اصل سخن دور نشویم، در همین جهان طبیعت، بارها منظره‌ی زنده شدن مردگان را دیده‌ایم اما چون همیشه در دسترس ما بوده، جلب نظر ما را نکرده است.

فصل پائیز فرا می‌رسد، قدمی به صحرا و بیابان می‌گذاریم آنجا که هنوز رنگ طبیعی خود را حفظ کرده است، همه چیز را پژمرده، افسرده و رنگ پریده می‌بینم. برگهای نیمه جان و محتضر، آخرین تلاش مذبحخانه‌ی خود را برای چسبیدن به شاخه‌ها کرده و سرانجام تسلیم باد سرد پائیزی شده‌اند، دست از دامان مادر خود برداشته و بی اراده روی تابوتی که از امواج باد ساخته شده، به

سوی قبرستان فراموشی پیش می‌روند.

شاخه‌های افسرده، آخرین فعالیت حیاتی خود را تعطیل کرده‌اند و آهسته در خواب عمیقی - که برادر و برابر مرگ است - فرو می‌روند، چنان سرد و خشک و بی‌روح می‌شوند که گوئی هرگز نسیم حیات به آنها نوزیده بود.

فصل زمستان که فشار عوامل طبیعی را روی آنها بیشتر می‌کند، یکباره برهنه و عریان و ساکت و خاموش می‌شوند، نه طرواتی، نه برگگی، نه گلی، نه سایه‌ای دارند، و جز اسکلت غم‌انگیزی همچون اسکلت بی‌روح مردگان چیزی از آنها باقی نمی‌ماند.

این صحنه مخصوصاً در بیابانهای خشکی همچون بیابانهای حجاز - که تنها رگبارهای موسمی آنها را آبیاری می‌کند - به شکل واضحتری خودنمایی می‌کند، منظره آنها در زمستان درست منظره قبرستانهای کهنه و متروک است و حتی آوای جغد (دوست دیرین ویرانه‌ها) هم از آن شنیده نمی‌شود!

اما چند ماه بعد، بهار با نسیم حیات بخشش، با رگبارهای جان‌پرورش، با حرارت مطبوع و دل‌انگیزش، و با تمام برکاتش فرا می‌رسد، زمینهای مرده جان می‌گیرند، و با نفس مسیحائی بهار، اسکلت‌های بی‌روح درختان زندگی را از نو آغاز می‌کنند، همان بیابانها که بوی قبرستانهای متروک و قدیمی می‌داد، غرق سبزه و گل، غرق حیات و جنبش، غرق خنده و شادی می‌شوند. و رستاخیزی عظیم سرتاسر جهان طبیعت را فرا می‌گیرد، و قیامتی بر پا می‌گردد.

این مرگ و حیات طبیعت که هر سال در برابر چشم ما تکرار می‌گردد، و به تعداد سالهای عمرمان آن را دیده‌ایم، نمونه زنده‌ای از رستاخیز آدمیان و زندگی آنها پس از مرگ است. چه فرق می‌کند، قانون مرگ و حیات همه جا یکی است.

اگر زندگی پس از مرگ غیر ممکن باشد، باید زمینهای مرده نیز از این قانون مستثنا نباشند.

اگر ممکن است برای آدمیان هم ممکن است.

اگر بیابان خشکیده دیروز که هیچ اثری از حیات در آن به چشم نمی‌خورد و حتی جغدهایی که به ویرانه‌ها علاقه دارند از آن فرار کرده بودند امروز در پرتو بالا رفتن چند درجه حرارت هوا، و

وزش چند نسیم لطیف، و ریزش چند رگبار، آنچنان زنده و خرم و سر سبز شده‌اند که گویی همیشه غرق حیات و زندگی و نشاط بوده، چرا این قانون را به زندگی و مرگ انسانها تعمیم ندهیم و راستی چه تفاوتی این دو با هم دارند.

و این است یکی از صحنه‌های رستاخیز که بارها از کنار آن گذشته‌ایم.

اینجاست که می‌بینیم قرآن مجید در آیات متعددی برای نشان دادن چهره رستاخیز آدمیان همین حقیقت را به طرز لطیفی مطرح ساخته است:

۱- «وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ؛ خداوند کسی است که بادهای را فرستاد تا ابرهایی را به حرکت در آوردند. سپس ما این ابرها را بسوی زمین مرده‌ای راندیم و به وسیله آن زمین را پس از مردنش زنده می‌کنیم، رستاخیز نیز چنین است»<sup>(۱)</sup>

همانطور که مشاهده می‌کنیم مسأله رستاخیز انسانها با رستاخیز جهان گیاهان مقایسه شده است.

۲- «وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جِبَاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ \* وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ \* رِزْقًا لِلْعِبَادِ وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلَدَةً مَيِّتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ؛ از آسمان آب پربرکتی فرستادیم، و به وسیله آن باغستانها و دانه‌های درو شده و نخلهای سر به آسمان کشیده با شکوفه‌های فراوان پرورش دادیم، اینها همه به خاطر روزی بندگان است - و زمینهای مرده را با آن زنده کردیم - خروج مردگان در رستاخیز نیز چنین است»<sup>(۲)</sup>

۳- «وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ \* ذَلِكَ بَأْنِ اللَّهِ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى وَأَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛ زمین را (به هنگام زمستان) افسرده می‌بینی اما هنگامی که قطره‌های باران را بر آن نازل کردیم جنبشی پیدا می‌کند، و بالا می‌آید و از هر زوج گیاه خوش منظره می‌رویانند، این به خاطر آن است که بدانید خدا بر حق است و مردگان را زنده می‌کند و بر هر چیزی تواناست»<sup>(۳)</sup>

۲. سوره ق (۵۰)، آیه ۹ تا ۱۱.

۱. سوره فاطر (۳۵)، آیه ۹.

۳. سوره حج (۲۲)، آیه ۵ و ۶.



و به این ترتیب مسأله زندگی پس از مرگ که روزی برای عربهای جاهلیت به صورت یک امر محال و غیر معقول و حتی جنون آمیز بود، به گونه یک امر «حسی» و ملموس که همه سال پیش چشم ما تکرار می شود، جلوه می کند.

## پاسخ یک ایراد مهم

در اینجا ایرادی به نظر بعضی می رسد که ممکن است مهم جلوه کند و آن اینکه:

در میان مسأله زندگی انسان پس مرگ، و تجدید نشاط و حیات زمینهای مرده در فصل بهار فرق بسیار است، زیرا می دانیم در مثال زمین و گیاهان مرگ حقیقی در کار نیست، بلکه فروکشیدن شعله حیات است. درختان هرگز در فصل زمستان نمی میرند، بلکه به خواب می روند و خاموش می شوند، اما جرقه حیات در درون ریشه ها و شاخه ها و ساقه ها وجود دارد و به همین دلیل با درختان خشکیده و سرما زده فرق بسیار دارند. همچنین زمینهای به ظاهر مرده، مرده واقعی نیست، چه اینکه بذرهاى زنده گیاهان در لایه آن گسترده اند و همین که محیط مساعدی بیابند، شروع به نمو و رشد می کنند، و گرنه خاک فاقد بذر اگر هزاران سال هم باران بخورد، زنده نخواهد شد و این با مرگ حقیقی بدن انسان فرق دارد.

در پاسخ این ایراد باید به دو نکته توجه داشت:

۱- باید دید بذر گیاه و یا هسته درخت که تنها یک سلول زنده بیش ندارد، چگونه تبدیل به صدها خروار شاخه و ساقه و ریشه و برگ زنده می گردد؟ آیا جز این است که خاکهای بی جان و مرده و ذرات زمین و قطرات آب و اکسیژن و کربن هوا که همه از مواد مرده عالم طبیعتند جزء اندام خود ساخته و از این موجودات بی جان، موجوداتی جاندار می سازد؟ آیا این درختی که سایه گسترده، این غنچه ای که می خندد، این گیاهانی که با وزش نسیم می رقصدند، آیا همه و همه تا چند روز و چند ماه قبل همان ذرات مرده خاک نبوده که اکنون به این شکل در آمده اند؟

آیا اگر بگوییم زمین مرده تبدیل به موجودات زنده شده است خلاف گفته ایم؟

قابل توجه اینکه قرآن نمی گوید درختان مرده زنده می شوند (زیرا آنها نمرده اند) می گوید: زمینهای مرده و ذرات خاک زنده می شوند! یعنی جزء اندام گیاه و درخت شده و تبدیل به

سلولهای زنده می‌گردند.

**۲-** اگر نگاهی به آغاز آفرینش حیات در کره زمین بیفکنیم، مسأله باز روشنتر می‌شود، زیرا که در آغاز، کره زمین سوزان بود و هیچ موجود زنده‌ای در آن وجود نداشت، دوران بارانهای سیلابی شروع شد. گاز خفه‌کننده نئیدوژن با اکسیژن ترکیب گردید و میلیونها سال بارانهای سیل آسا زمین را شلاق زدند و خنک کردند و شخم نمودند، و پس از آن که محیط آماده حیات شد نخستین جانانه‌های حیات به کیفیتی که هنوز اسرارش بر دانشمندان مخفی است از همان مواد مرده زمین آشکارگشت و زمین مرده زنده شد.

## معاد و رستاخیز انرژی‌ها!

### سومین راه

\* هر کبریتی که آتش می‌زنیم و انرژی حرارتی خاصی که از آن آزاد می‌شود، رستاخیزی را با چشم خود می‌بینیم، گرما و حرارتی که شاید پنجاه سال پیش از خورشید جدا شده و همه گمان کردند نابود گردیده اما به طرز مرموزی در دل این چوب کبریت ذخیره شده و الآن رستاخیز اوست.

\* و آن قطره نفت یا بنزینی که آتش می‌زنیم و انرژی حرارتی از آن آزاد می‌گردد، به احتمال قوی گرمائی است که میلیون‌ها سال قبل، از خورشید جدا شده، و به گونه اسرارآمیزی در اعماق زمین در این مواد، قرارگرفت و اکنون ناظر رستاخیز آن هستیم.

\* چگونه قرآن در بحث معاد برای ترسیم صحنه‌هایی از آن در این دنیا به این موضوع اشاره می‌کند و رستاخیز انرژی‌ها را با مثال جالبی در برابر دیدگان ما مجسم می‌سازد!  
این بحث را با دقت مطالعه فرمایید.

سرچشمه تمام انرژی‌هایی که روی زمین وجود دارد (به جز انرژی اتمی) همه از آفتاب است. این سخن نه اغراق‌آمیز است و نه مبالغه بلکه یک واقعیت است.

به عنوان مثال همه سرچشمه‌های انرژی‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهیم، زغال سنگ، نیروی برق، بادها، حیوانات و انسان و موجودات زنده بطور کلی، که هر کدام از خود تولید انرژی می‌کنند و چوبهای درختان.

هنگامی که تاریخچه هر یک را ورق می‌زنیم به عامل اصلی که نور آفتاب است برخورد می‌کنیم.

۱- «ذغال سنگ» چنانکه از نامش پیداست باقیمانده جنگلها و درختان اعصار و قرون پیشین است که بر اثر حوادث گوناگون که بر کره زمین گذشته است در اعماق زمین مدفون شده، و با گذشت زمان و تحت شرایط مخصوص، تبدیل به «ذغال روسیاه» شده و به زودی خواهیم دانست که انرژی ذخیره شده در درختان از نور آفتاب می‌باشد.

**۲- «نفت»** طبق آخرین نظریه‌ها از باقیمانده حیوانات کوچک و بزرگ دریایی اعصار گذشته است که بر اثر تغییر شرایط جوی و ارضی در اعماق زمین دفن شده‌اند، و لاشه‌های آنها پس از فعل و انفعالات مختلف، با قدرت نمائی عجیب دستگاه آفرینش، تبدیل به این **طلای سیاه** مذاب گردیده که می‌گویند چند هزار نوع فرآورده دارد که هر یک از دیگری جالبتر و مفیدتر است و به زودی خواهیم دانست که سرچشمه پیدایش حیوانات و مواد انرژی زای بدن آنها از دولت سر نور آفتاب است.

**۳- «توربین‌ها و موتورهای مولد برق»** یا باید و وسیله فشار آب آبشارها و سدها و حرکت در آیند، که ارتباطشان با نور آفتاب - که عامل تبخیر آب دریاها و تشکیل ابرها و نزول باران می‌باشد - روشن است، و یا به کمک مواد نفتی و امثال آن به جنبش در آیند که دیدیم آنها نیز به نوبه خود از نور آفتاب سرچشمه گرفته‌اند.

**۴- «حرکت بادها»** که عاملی برای حرکت پاره‌ای از دستگاههای کوچک مانند آسیابهای بادی و یا کشتیهای بادبانی هستند، نیز بیش از همه چیز مربوط به نور آفتاب است که تابش آن بر نقاط مختلف کره زمین موجب اختلاف درجه حرارت می‌شود، و می‌دانیم اختلاف درجه حرارت دو نقطه از کره زمین موجب وزش باد است.

**۵- «حیوانات»** که منبعی از انرژی محسوب می‌شوند، بدون «گیاهان» نمی‌توانند زندگی کنند زیرا هر حیوانی - معمولاً - یا گیاه خوار است، یا از گوشت حیواناتی که گیاه خوارند، تغذیه می‌کند، حتی حیوانات دریائی که از گیاهان بسیار کوچک دریائی به نام «دیاتمه»ها و «پلانکتون»ها تغذیه می‌نمایند، از این قانون مستثنا نیستند.

**۶- «پرورش گیاهان و درختان»** بدون استفاده از نور آفتاب - خواه بصورت تابش مستقیم یا تابش غیر مستقیم - ممکن نیست به همین دلیل در اعماق دریاها آنجا که نور آفتاب نمی‌تابد (عمق ششصد متر به پائین) مطلقاً گیاهی نمی‌روید.

البته موارد نادری از انرژی را می‌توان یافت که از نور آفتاب سرچشمه نگیرد، مانند انرژی حاصل از جزر و مد دریاها بوسیله جاذبه ماه که در پاره‌ای از موارد برای آبیاری، و تولید برق

مورد استفاده قرار می‌گیرد، و همچنین انرژی مهار نشده آتشفشانها و امثال آن، ولی همانطور که گفتیم، اینها بسیار نادرند.

## گرمی آتش از آفتاب است!

درست است که می‌گویند گرمی آتش از خود اوست، و از یک نظر هم صحیح است، زیرا هر کجا آتشی هست گرم و سوزان است و اگر سوزندگی و حرارت از آتش گرفته شود، دیگر آتش نیست و به اصطلاح این کیفیت از خواص ذاتی آتش محسوب می‌شود.

ولی از سوی دیگر اگر درست بنگریم این گرمی یک روز در دل خورشید بود که وسیله تابش آفتاب به زمین انتقال یافت و در دل چوب درخت به طرز مرموزی جای گرفت، و گذشت ماهها و سالها و نزول صدها برف و باران بر درخت نتوانست آن را خاموش کند.

و به عبارت ساده‌تر: اگر چوب کبریت شعله‌ای برای آتش زدن بیرون می‌فرستد و یا در حریق مدهوشی در یک جنگل یا یک انبار چوب عظیم، انرژیهای حرارتی فوق العاده‌ای پخش می‌گردد، همه ذخایری است که در طی دهها یا صدها یا هزاران سال آرام آرام از نور آفتاب گرفته شده، و چون یک مرتبه آن را بیرون می‌دهند با چنان صحنه‌ای روبه‌رو می‌شویم. خواهید گفت چطور؟... قانونی در علم شیمی داریم که توضیح آن اساس بحث فوق را روشن می‌سازد و آن اینک: هر «ترکیب» و «تجزیه شیمیایی» از دو صورت بیرون نیست یا یک انرژی می‌گیرد یا آزاد می‌کند.

مثلاً هنگامی که می‌خواهیم چند قطره آب به دست آوریم مقداری «اکسیژن» و «تیدروژن» را در شیشه محکم و خشکی می‌کنیم، اما می‌بینیم با هم ترکیب نشدند، و تشکیل آب ندادند، یک کبریت روشن می‌کنیم و در دهانه شیشه نگاه می‌داریم، صدای عظیمی که بی شباهت به صدای انفجار مواد منفجره نیست، بلند می‌شود، و این دو عنصر دست به گردن هم انداخته و در هم فرو می‌روند و ترکیب می‌شوند، و به صورت قطرات آب در اطراف شیشه ظاهر می‌گردند.

از اینجا نتیجه می‌گیریم که: آب برابر است با حرارت بعلاوه اکسیژن بعلاوه تیدروژن. ممکن است سالها این آب را در شیشه در بسته‌ای نگهداریم اما به هنگامی که آن را با وسائل

مخصوص آزمایشگاهی تجزیه می‌کنیم می‌بینیم علاوه بر اینکه «اکسیژن» و «تیدروژن» سابق بدون کم و کاست برگشت، «حرارت» آن یک کبریت هم بازگشت نموده و دستگاه تجزیه کننده ما را داغ کرد.

در صورت اول می‌گوئیم: ترکیب شیمیایی ما یک انرژی گرفت، و در صورت دوم می‌گوئیم: تجزیه شیمیایی ما انرژی را آزاد کرد.

اکنون برگردیم به بررسی «چوب درختان» مطالعات شیمیایی روی آن به ما می‌گوید که آنها ترکیبی هستند از اکسیژن و تیدروژن و کربن و مقدراری املاح مختلف.

املاح را که می‌دانیم از زمین گرفته‌اند و اکسیژن و تیدروژن را هم از آب. باقی می‌ماند «کربن» آن را هم از هوا به دست آورده‌اند، زیرا یکی از گازهای موجود در هوا گاز کربنیک است که ترکیبی از «اکسیژن» و «کربن» می‌باشد.

سلولهای درختان در پرتو نور آفتاب این گاز را تجزیه کرده کربن آن را به خود جذب می‌نمایند، و اکسیژن آن را آزاد می‌کنند (به همین دلیل می‌گوئیم درختان هوا را تصفیه می‌کنند و اکسیژن به ما می‌دهند، و جنگلها و فضای سبز شهرها، برای مردمش حیات آفرینند).

ولی فراموش نکنید که گفتیم «در پرتو نور آفتاب»؛ این جمله پر معنی است یعنی؛ به هنگام پرورش درختان و تشکیل سلولز گیاهی و ترکیب مرموز، مقدراری انرژی آفتاب نیز در درخت ذخیره می‌شود و طبیعی است به هنگام سوختن چوب درخت و تجزیه شدن آن به اکسیژن و تیدروژن (یعنی آب) و آزاد شدن کربن، و ترکیب آن با اکسیژن، همان حرارت ذخیره شده آفتاب را که سالیان دراز ضمن عمل «کربن‌گیری» در خود اندوخت، یکباره بیرون می‌فرستد.

WWW

در پایان این سخن یک نکته را فراموش نکنید که درخت مادام که سبز و زنده است و مصداق «شجر اخضر» می‌باشد عمل کربن‌گیری و ذخیره نور آفتاب را انجام می‌دهد و به هنگامی که بخشکد کاری از او ساخته نیست.

WWW

اکنون که این بحث روشن شد، بازگردیم به قرآن مجید و ببینیم چگونه معاد و رستاخیز انرژیها را با همین مثال در برابر ما مجسم می‌کند.

## رستاخیز انرژیها بعد از مرگشان

از کبریتی که آتش می‌زنیم تا کوره‌های عظیمی که با چوب یا ذغال سنگ می‌سوزند هر کدام صحنه‌ای از رستاخیز انرژیهاست، چگونه قرآن این حقیقت را در جمله کوتاهی بازگو کرده است؟

سخن از صحنه‌های گوناگون بازگشت به حیات و زندگی در همین جهان بود که با چشم خود می‌بینیم یا از کنار آن می‌گذریم و به آن دقت نمی‌کنیم.

قرآن مجید در عبارات کوتاه و پر مغز خود، مردم را به دقت در این مظاهر شگفت‌انگیز رستاخیز دعوت می‌کند، از جمله تجدید حیات انرژیهای به ظاهر مرده است.

در بحث گذشته با استدلال روشنی ثابت کردیم که تقریباً همه انرژیهای موجود روی زمین - به جز انرژی هسته‌ای - از «نور آفتاب» سرچشمه می‌گیرند و مثلاً هنگامی که چوب و هیزم و برگ درختان خشک می‌سوزند این حرارت و نوری که به ما تحویل می‌دهند، مجموعه نور و حرارتی است که طی سالیان دراز تدریجاً از آفتاب گرفته‌اند، و اکنون در یک لحظه کوتاه، یا چند ساعت که به سرعت می‌گذرد، همه را یک جا پس می‌دهند و در واقع به میدان «رستاخیز» کشیده‌اند! اکنون بازگردیم به قرآن و ببینیم در این زمینه چگونه بحث می‌کند.

در ضمن آیات آخر سوره یس (آیه ۸۰) به دنبال بحث درباره رستاخیز و معاد چنین می‌خوانیم:

«الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ؛ آن خدایی (قادر است انسان‌ها را بار دیگر زنده کند) که از درخت سبز برای شما آتش آفرید و شما از آن آتش افروختن استفاده می‌کنید» چه تعبیر عجیب و جالبی!

اما باید توجه داشت این آیه همانند بسیاری از آیات قرآن دارای چند معنی است: بعضی «ساده» برای فهم عموم، و در هر زمان و مکان، بعضی «عمیق» برای خواص، بعضی «کاملاً

عمیق» برای زبده‌های خواص، یا اعصار و قرون آینده (نسبت به زمان نزول آیه).

نخستین معنی برای آیه که بعضی از مفسران پیشین به آن اشاره کرده‌اند این است که در اعصار قدیم عربها برای آتش افروختن، از چوب درختان مخصوصی به نام «مرخ» و «عفار»<sup>(۱)</sup> که در بیابانهای حجاز می‌رویند استفاده می‌کردند. آیه مزبور اشاره به آنها کرده و می‌گوید: آن خدایی که می‌تواند از درون آب (درختان سبز که قسمت مهم آنها آب است) آتش بیرون بفرستد می‌تواند از درون مردگان زندگی بیافریند! آیا فاصله «آب» و «آتش» شبیه فاصله «مرگ» و «حیات» نیست؟! برای آن هستی آفرینی که آتش را در درون آب، و آب را در درون آتش نگاه می‌دارد، پوشانیدن لباس زندگی بر اندام انسان پس از مرگ مشکل نیست.

و اگر از این معنی گام فراتر بگذاریم می‌بینیم مسأله خاصیت آتش افروزی بوسیله چوب درختان! منحصر به چوبهای درختان «مرخ» و «عفار» نیست، بلکه در همه درختان این خاصیت هست - اگر چه آن دو چوب بر اثر مواد و وضع مخصوص خود آمادگی بیشتر برای این کار دارند - و تمام چوبهای درختان اگر محکم به هم بخورند جرقه می‌دهند.

به همین دلیل گاهی آتش سوزیهای وحشتناک و وسیع در دل جنگلها روی می‌دهد که هیچ انسانی عامل آن نبوده، و فقط این «آتش» زیر سر «بادها» است که شاخه‌های درختان را به هم کوفته‌اند و جرقه‌ای در میان برگهای خشک افتاده، و سپس ادامه و زش باد به آن آتش دامن زده است.

این همان جرقه الکتریسته است که بر اثر اصطکاک و مالش آشکار می‌گردد. این همان آتشی است که در حقیقت در دل تمام ذرات موجودات جهان (حتی در دل درختان و آبها) نهفته است، و در شرایط خاصی خود را نشان می‌دهد و از «شجر اخضر»، «نار» می‌آفرینند!

این معنی وسیعتری است که چشم انداز جمع اضداد را در آفرینش گسترده‌تر می‌سازد، و بقای در فنا را مشخص‌تر نشان می‌دهد.

اما تفسیر و معنی عمیقتری که به کمک دانشهای روز بر آن دست یافته‌ایم همان بازگشت

---

۱. «مرخ» بر وزن چرخ و «عفار» بر وزن تبار، دو نوع چوب آتش زنه بوده که اولی را زیر قرار می‌دادند و دومی را روی آن می‌زدند و مانند سنگ آتش زنه جرقه از آن می‌جست!



انرژی ذخیره شده نور آفتاب به هنگام ترکیب سلولز نباتی (از کربن و اکسیژن و هیدروژن) می‌باشد که وقت سوزاندن چوب و هیزم و تجزیه شدن سلولز و ترکیب «کربن» آن با «اکسیژن» هوا، آزاد می‌گردد.

این نور و حرارت مطبوعی که در زمستان درون کلبه آن روستایی را روشن و گرم می‌سازد، رستاخیز خود را آغاز کرده، و آنچه یک عمر از آفتاب گرفته بود، اکنون پس می‌دهد، بدون کم و کاست، حتی به اندازه روشنی یک شمع در یک لحظه از آن کم نشده! (دقت کنید).

شکی نیست که این معنی در زمان نزول آیه بر توده مردم روشن نبود، ولی همانطور که گفتیم این موضوع هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کند، زیرا که آیات قرآن معانی چند مرحله‌ای دارند که در سطوح مختلف برای اعصار و قرون گوناگون قابل درک و استفاده‌اند. معاصران قرآن از آن چیزی می‌فهمیدند، و ما امروز چیزی بیشتر از آن.

## دو نکته جالب

اتفاقاً در آیه مورد بحث دو تعبیر به چشم می‌خورد که با تفسیر اخیر سازگارتر و هماهنگ‌تر است.

۱- نخستین نکته این است که قرآن می‌گوید: «فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ؛ از آن آتش روشن می‌کنید».

«تُوقِدُونَ» از ماده «وقود» است و در لغت عربی «وُقُود» به معنی «آتشگیره» است نه «آتش زنه».

به عبارت دیگر هنگامی که با کبریت یا فندک چوبی را آتش می‌زنیم، «چوب» را در فارسی «آتش‌گیره» و کبریت و فندک را «آتش زنه» می‌نامیم، و در عربی چوب را «وقود» و کبریت و فندک را «زند، و یا زناد» می‌نامند (دقت کنید).

بنابراین قرآن می‌گوید آن خدایی که درختان را «آتش‌گیره» شما قرار داد نه «آتش زنه» و به کمک آن نور و حرارت ایجاد می‌کنید هم او قادر است که مردگان را به زندگی بازگرداند و این سخن کاملاً با رستاخیز انرژیها منطبق است.

ولی آنچه مفسران درباره درختان آتش زنه «مرخ» و «عفر» گفته‌اند با «زناد» متناسبتر است در حالی که آیه تعبیر به وقود کرده نه زناد.

۲- نکته دیگر تعبیر «الشَّجَرُ الْأَخْضَرُ» (درخت سبز) است که ابتدا به ذهن می‌زند که با چوب تر آتش افروختن ممکن نیست، چه خوب بود به جای آن «الشجر اليابس» (چوب خشک) می‌فرمود تا با این معنی سازگار باشد، ولی نباید فراموش کرد که تنها درختان سبزند که می‌توانند عمل کربن‌گیری و ذخیره کردن نور و گرمی آفتاب را انجام دهند، درختان خشک، صد سال هم در معرض تابش آفتاب باشند ذره‌ای بر ذخیره انرژی حرارتی آنها افزوده نمی‌شود بلکه فقط موقعی که درختان، زنده و سبزند قادر بر این کار مهم می‌باشند.

پس تنها درخت سبز است که آتش‌گیره برای ما می‌سازد و همانند یک انبار ذخیره انرژی، گرما و نور را به شکل مرموزی در چوب سرد و مرطوب خود نگاه می‌دارد، اما هنگامی که درختها خشکیدند عمل کربن‌گیری و ذخیره کردن انرژی در آنها تعطیل می‌شود. این بود چهره‌ای از رستاخیز انرژیها در قرآن مجید و هم یک معجزه علمی از این کتاب آسمانی.

WWW

## چرا رستاخیز ممکن نباشد؟

### چهارمین راه

تا کنون منطق عمیق قرآن را دربارهٔ عالم پس از مرگ از سه طریق مورد بررسی قرار داده‌ایم:

۱- از طریق چگونگی آفرینش نخستین.

۲- از طریق رستاخیز عمومی در جهان گیاهان که بارها با چشم خود دیده‌ایم.

۳- از طریق رستاخیز انرژیها حتی در مورد موجودات به ظاهر بی جان و بی روح!

اکنون به بررسی چهارمین طریق، یعنی توجه به مظاهر قدرت او در جهان هستی می‌پردازیم:

در آیهٔ ۳۳ سورهٔ احقاف می‌خوانیم: «کسی که آسمانها و زمین را آفریده و از آفرینش آنها ناتوان

و خسته نشد چگونه نمی‌تواند مردگان را زنده کند، آری او بر همه چیز تواناست!»

### شعاع دید ما از این جهان

در اثناء یک سفر تابستانی از وسط جنگلی عبور می‌کنیم، منظرهٔ زیبای طبیعی جنگل، درختان خاموش که اسرار زیادی در دل نهفته دارند، نجوا و مهممهٔ برگهایی که در معرض وزش نسیمها و طوفانهای وحشی قرار گرفته‌اند، حیوانات، و پرندگان و حشرات جنگل که هر یک داستانی دراز و طولانی دارند، نقش و نگار طبیعی زمین جنگل با آثار و بقایای قرون و اعصار، هر کدام برای ما که میهمانی رهگذر هستیم، به نوعی نشاط بخش و خاطره‌انگیز است، مخصوصاً در دنیای ماشینی امروز که از بس صحنه‌های بی روح و ساختگی و غیر طبیعی دیده‌ایم خسته و کسل شده‌ایم، بازگشت به آغوش طبیعت، طبیعتی که دست آفرینش، آن را مملو از لطف و زیبایی ساخته، به روح و جان مردهٔ ما زندگی و طراوت می‌پاشد، زیرا نقشها، رنگها، خطوط و چهره‌هایش همه برای روح ما مأنوس و آشناست، نه مانند نقوش و خطوط زندگیهای ساختگی و بی‌روح و فاقد لطافت! امام به هر حال آنچه ما می‌بینیم داستان امروز جنگل است در حالی که این جنگل، تايخچه‌ای بسیار طولانی - شاید صدها میلیون سال - در گذشته دارد، و در آینده نیز به همین مقدار ممکن است ادامه یابد اگر زندگی ماشینی امروز تکنولوژی خشن و خشک و «حیات‌کش»، خاکستر آن را

به باد فنا ندهد.

همین درختی که الان در برابر ما ایستاده و به نظر سی ساله می‌رسد شاید تاکنون صدها هزار بار متولد شده و مرده و پوسیده و خاک شده و از نو بوسیله یک بذر کوچک، جان گرفته و جذب ریشه‌های آن شده و زندگی را از سر گرفته است، و معلوم نیست در آینده نیز چند بار این صحنه مرگ و زندگی تکرار گردد؟

اگر مجموعه جهان هستی را به آن جنگل تشبیه کنیم منظومه شمسی یکی از درختان آن، و کره زمین ما یکی از شاخه‌های آن می‌باشد، و ممکن است هزاران بار این منظومه و این کرات متولد شده و مرده باشند، پوسیده و متلاشی شده و همانند همان درخت جنگلی از نو جان تازه گرفته باشند، مگر نه این است که ژئوفیزیستها اخباری جسته گریخته درباره خاموشی تدریجی جهان و پدید آمدن حالت سردی و یکنواختی در آن و سپس تجدید حیات نوین با انفجار جرقه عظیم دیگری در کانون آن جهان بی‌روح به ما می‌دهند؟

در حقیقت زندگی ما بی شباهت به زندگی یک مشت موجودات زنده ذره بینی که روی یک برگ شناور در وسط یک اقیانوس عظیم به سر می‌برند، نیست. همین قدر می‌بینیم امواجی قایق ما را بالا و پائین می‌برد، اما این امواج از کدامین نقطه اقیانوس سرچشمه گرفته، برای ما روشن نیست.

بنابراین آنچه درباره عظمت جهان هستی ذیلاً می‌گوئیم در حدود شعاعی است که هم اکنون از آن آگاهی داریم، شعاعی که نسبت به پهنه آفرینش بسیار ناچیز و محدود است و بیش از آنچه تصور شود کوچک.

اما همین شعاع کوچک بسیار عظیم و حیرت‌زاست و شاهکار بزرگی است که هم «عظمت» و هم «ساختمان» آن شگفت‌انگیز است.

می‌دانیم در گذشته ابعاد این جهان را سه هزار میلیون سال نوری (همان مقیاس فضائی که به راستی یک سالش با توجه به مقیاسهای زمینی ما سه سال نور است) تخمین می‌زدند، ولی اخیراً یکی از دانشمندان ضمن مطالعات خود به ستاره، یا منظومه‌ای، در آن طرف کهکشانش بر خورد

که احتمالاً ۱۲ هزار میلیون سال از ما فاصله دارد! اگر چه این دانشمند مدعی بود که فضا بعد از آن ستاره در تاریکی «عدم» فرو رفته، و ماورای آن هیچ نیست، اما بهتر این است که بگوئیم در تاریکی «بی اطلاعی و ضعف آگاهی» ما فرو رفته است، و همانطور که چشم انداز جهان در چند سال چهار برابر شده در چند سال آینده ممکن است باز به همین نسبت افزایش یابد و همچنین... در این جهان عظیم هر نوع موجودی که تصور کنیم هست، حیات و زندگی در چهره‌های بسیار متنوع و رنگارنگ با تجهیزات و دستگاههای فوق العاده مختلف، تا آنجا که تنها در کره زمین ما و تنها در جهان حشرات بیش از دویست هزار نوع به وسیله دانشمندان حشره شناس شناخته شده که ارگانسیم بدن آنها بسیار با هم متفاوت است و اگر گفتار دانشمندان علوم طبیعی را بپذیریم که فقط در کیهانشانی که منظومه شمسی ما یک عضو ساده آن می باشد دهها میلیون ستاره مسکونی دیگر وجود دارد، با موجودات زنده گوناگون دیگر، که حتی تصور اشکال و دستگاههای حیاتی و چگونگی زندگی آنها برای ما غیر ممکن است، پی به تنوع عجیب حیات و زندگی در این جهان می بریم.

اینجاست که قرآن ندا می دهد: «أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَعْزِبْ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ بَلَىٰ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛ آیا آنها نمی دانند خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده و از آفرینش آنها ناتوان نشده است، می تواند مردگان را زنده کند؟ آری او بر هر چیز تواناست»<sup>(۱)</sup>.

و آیا زنده کردن مردگان چیزی بالاتر و مهمتر و پیچیده تر از پیدایش این جهانهای وسیع و آن همه موجودات گوناگون آن است؟

آیا آن قدرت نمایی خیره کننده دلیل بارز این قدرت نیست؟

تنها کسانی که در خود، و قدرت محدود ناچیز خویش فرو رفته اند ممکن است چنین چیزی را «مشکل» بپندارند، اما دانشمند فرزانه ای که از دیدگاه علم به افقهای وسیعتری می نگرد و چشم انداز عالم هستی را با شگفتیهایش بررسی می کند بر چنان فکری لبخند می زند، و امکان بازگشت

۱. سوره احقاف (۴۶)، آیه ۳۳.

انسان را به زندگی امری ساده می‌داند.

در آیات آخر سوره یس نیز این منطق به گونه دیگری منعکس شده:

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ \*»

فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ؛ فرمان او چنین است که هر گاه چیزی را اراده کند می‌گوید: موجود باش، آن هم بلافاصله موجود می‌شود، پس منزه است آن کس که حکومت همه چیز جهان در دست اوست و به سوی او بازگشت می‌کنید»<sup>(۱)</sup>

این دو آیه با توجه به آیات قبل، امکان رستاخیز را از طریق عمومیت قدرت خداوند اثبات می‌کند.

WWW

### یک اشکال گنج کننده!

حالا که سخن به مسأله «عمومیت قدرت آفریدگار» رسید و در مسأله رستاخیز روی آن تکیه شد، بد نیست ایرادی را که برای بعضی «گنج کننده!» جلوه کرده طرح کنیم.

آنها می‌گویند: اگر عمومیت قدرت خدا را بپذیریم به تناقض عجیبی برخورد می‌کنیم و آن اینکه از ما سؤال می‌کنند: آیا خداوند می‌تواند جسم عظیمی بیافریند که نتواند آن را حرکت دهد؟

آیا می‌تواند موجودی بیافریند که نتواند آن را نابود سازد؟

اگر بگوئیم می‌تواند، قبول کرده ایم که نمی‌تواند آن را حرکت دهد یا نابود کند، و اگر بگوئیم نمی‌تواند، باز هم قدرت او را انکار کرده ایم!

یا اینکه می‌گویند: آیا می‌تواند همانند خود را بیافریند؟

اگر بگوئیم می‌تواند، برای او شبیه و شریک قائل شده ایم و اگر بگوئیم نمی‌تواند قدرت او را

محدود ساخته ایم!

### پاسخ

۱. سوره یس (۳۶)، آیه ۸۳ و ۸۲.

این ایراد را که بعضی با آب و تاب زیاد نقل می‌کنند در حقیقت نه چندان مهم است، و نه باید گیج‌کننده باشد، و پاسخ آن را به گونه‌های مختلف داده‌اند، اما به شکل تازه‌تری می‌توان آن را توضیح داد و آن اینکه: در مسائل ریاضی گاهی به مسأله‌ای برخورد می‌کنیم که می‌گویند «صورت مسأله غلط است» یعنی مسأله اصلاً پاسخ ندارد، مثلاً اگر کسی بگوید: «ده متر پارچه داریم که می‌خواهیم آنها را میان پنج نفر تقسیم کنیم به طوری که بر هر کدام کمتر از پنج متر نرسد»، فوراً می‌گوئیم صورت مسأله غلط است و اول و آخر آن ضد و نقیض است، زیرا در آغاز می‌گوئیم ده متر پارچه بیشتر نداریم و در آخر می‌گوئیم بیست و پنج متر داریم بدیهی است چنین مسأله‌ای اصلاً جواب ندارد.

سوالات بالا درباره قدرت پروردگار عیناً همین گونه است. زیرا: در آغاز که می‌گوئیم «خدا جسمی را بسازد» یعنی آن جسم مخلوق باشد، و طبعاً هر مخلوق بالاخره محدود است (و نامحدود تنها خداست) و در آخر که می‌گوئیم «نتواند آن را حرکت دهد» مفهومی این است که آن جسم نامحدود باشد، بنابراین صورت سؤال به این شکل در می‌آید که: آیا خدا می‌تواند جسمی را بسازد که محدود باشد و نامحدود باشد؟!

بدیهی است این صورت مسأله اصلاً از نظر جمله بندی و طرح سؤال غلط و نادرست است و چنین سؤالی اصلاً جواب ندارد.

و یا اینکه در سؤال آخر وقتی می‌گوئیم موجودی را بسازد یعنی؛ حادث باشد نه ازلی، و هنگامی که می‌گوئیم مثل خودش باشد یعنی؛ ازلی باشد، و روی هم رفته سؤال به این شکل در می‌آید: «آیا خداوند می‌تواند موجودی بسازد که هم حادث باشد و هم ازلی و غیر حادث!».

آیا چنین سؤالی نیاز به جواب دارد؟... مسلماً نه!

برای توضیح بیشتر می‌توانید به کتاب «خدا را چگونه بشناسیم» مراجعه کنید.

## خفتگان شهر افسوس

### پنجمین راه:

آیا داستان اصحاب کهف، یک واقعیت تاریخی است وانگهی با مسأله رستاخیز چه ارتباطی دارد؟

آیا چنین خواب طولانی از نظر علمی امکان پذیر است و می توان شواهدی برای آن یافت؟ در قرآن مجید (سوره کهف) سرگذشت چند جوان با ایمان را می خوانیم که از مردم بت پرست زمان خود که درباره «خدا» و «معاد» (هر دو) تردید داشتند فرار نمودند و به غاری پناهنده شدند. «آنها به خاطر آزاد منشی و اندیشه بیدار خود دریافته بودند که بت پرستی که محیط خفتان بار آنها را پر کرده، و افکار مردم را به زنجیر کشیده، خرافه ای بیش نیست که بتهای بزرگ اجتماع و زمامداران وقت، برای تحمیق توده های مردم، و تخدیر افکار آنها، و هموار ساختن راه الوهیت خود، بوجود آورده اند.

آنها که پستهای حساسی در اجتماع خود داشتند آزادی از این خرافات و اسارتها و ذلتها را بر حفظ مقام خود ترجیح دادند و به طور پنهانی شهر و دیار خود را به سوی مقصد نامعلومی پشت سر گذاشتند و پس از مدتی به غاری رسیده و آن را به عنوان پناهگاه خود انتخاب کردند. و در آن غار یک خواب عجیب و طولانی آنها را فرا گرفت. صدها سال خوابیدند! و هنگامی که از این خواب گران و سنگین بیدار شدند تصور می کردند - طبق معمول - یک روز یا قسمتی از یک روز، بیشتر نخوابیده اند، اما همه شواهد؛ قیافه ها و وضع محیط اطراف غار نشان می داد که موضوع غیر از این است و به همین دلیل آنها در تردید عمیقی فرو رفتند.

اما همین که یکی از آنها برای خرید غذا به شهری که در آن نزدیکی بود آمد، ماجرا برای همه، برای مردم شهر و برای خود آنها، روشن شد و فهمیدند که چه حادثه شگف آوری روی داده است.

نه تنها سکه هائی که در دست آنها بود گواهی می داد که مربوط به صدها سال پیش است، بلکه طرز برخورد آنها با مردم شهر - شهری که چند قرن را پشت سر گذاشته، و با عادات و رسوم و



شکل زندگی گذشته فاصله زیادی گرفته بود - به ضمیمه آنچه در تاریخ درباره ناپدید شدن چند جوان صاحب منصب عالی مقام خوانده بودند، همه شاهد بر صحت وقوع چنین حادثه‌ای بود. و همین موضوع درس بزرگی، به آنها که در امر رستاخیز شک و تردید داشتند، داد که اگر زندگی پس از خوابی که «برادر مرگ» بلکه همچون «خود مرگ» بوده امکان‌پذیر باشد، زنده شدن مردگان نیز چندان بعید به نظر نمی‌رسد، و این نقطه عطفی در افکار مذهبی آنها بود... و این راه دیگری است که قرآن برای رفع استبعاد از مسأله معاد، و نزدیک ساختن آن به اذهان توده‌های مردم پیموده است.

﴿إِذْ أَوْى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا﴾

فَضْرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا. W

ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا

«وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لِيَتَلَطَّفَ وَ لَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا. W

إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا. W

وَ كَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا»

«به خاطر بیاورید هنگامی را که آن جوانان به غار پناه بردند و در آن مسکن گزیدند و به پیشگاه خدا عرضه داشتند: پروردگارا! رحمتت را بر ما بفرست و راه راستی پیش پای ما بگذار و ما را از این حادثه نجات بده.

سپس ما سالها پرده‌ای (از خواب سنگین) برگوش آنها افکندیم و بعد از آن آنها را بیدار ساختیم تا روشن گردد کدامین گروه که در مقدار خواب آنها گفتگو داشتند حساب آن را بهتر نگاه داشته‌اند». (۱)

«و این گونه آنها را برانگیختیم تا از یکدیگر پرسش کنند. یکی از آنها پرسید: چقدر در این جا

۱. سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۰ تا ۱۲.

درنگ کرده‌اید؟

گفتند: یک روز یا کمتر (سپس از روی قرائنی به تردید افتادند و) گفتند: پروردگار شما از مدت توقف (و خواب) شما آگاهتر است اکنون یک نفر را با این پول به شهر بفرستید تا غذای پاکیزه‌ای برای شما بیاورد و باید با نهایت ملامت رفتار کند و هیچ کس را از راز شما آگاه نسازد. زیرا اگر آنها به شما دست یابند سنگسارتان می‌کنند، یا به آئین خود باز می‌گردانند و هیچ‌گاه رستگار نخواهید شد.

و این گونه مردم آن زمان را از راز آنها با خبر ساختیم تا بدانند وعده خدا حق است و شک و تردیدی در رستاخیز نیست»<sup>(۱)</sup>.

آیا این داستان در هیچ یک از کتب آسمانی غیر از قرآن آمده است؟

آیا در منابع تاریخی اثری از آن به چشم می‌خورد؟

آیا چنین خوابی اصولاً از نظر علمی امکان‌پذیر است؟

آیا چنین عمر طولانی برای بشر - آن هم انسانی که در مدت خواب طبعاً تغذیه‌ای ندارد - قابل قبول می‌باشد؟ و از همه گذشته چنین حادثه‌ای چگونه ممکن است به فهم مسأله معاد کمک کند؟

اینها علامتهای استفهامی است که در گرداگرد این حادثه نقش بسته است و باید به یکایک آنها پاسخ داد.

WWW

در مورد سوال اول و دوم باید گفت:

سرگذشت اصحاب کهف مسلماً در هیچ یک از کتب آسمانی پیشین نبوده است - اعم از کتب اصلی و کتب تحریف یافته کنونی - و نباید هم باشد، زیرا طبق نقل تاریخ این حادثه مربوط به قرون بعد از ظهور مسیح (ع) است.

این جریان مربوط به زمان «دکیوس» (که معرب آن دقیانوس است) می‌باشد که در عصر او

---

۱. سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۹ تا ۲۱.

مسیحیان تحت شکنجه سختی قرار داشتند.

و به گفته مورخان اروپائی این حادثه میان سالهای ۴۹ تا ۲۵۱ میلادی روی داده است، این مورخان مدت خواب آنها را ۱۵۷ سال می‌دانند و آنها را به عنوان «هفت تن خفتگان افسوس» می‌شناسند<sup>(۱)</sup> در حالی که در میان ما به عنوان «اصحاب کهف» شناخته می‌شوند.

اکنون ببینیم «افسوس» کجاست و نخستین دانشمندانی که در زمینه داستان این خفتگان کتاب نوشته‌اند چه کسانی، و در چه قرنی بوده‌اند «افسوس» یا «افسس» (به ضم الف و سین) یکی از شهرهای آسیای صغیر (ترکیه کنونی که قسمتی از روم شرقی قدیم است) بوده و در نزدیکی رود کاستر در حدود چهل میلی جنوب شرقی «ازمیر» قرار داشته که پایتخت پادشاه «ایونی» محسوب می‌شده است.

«افسوس» به خاطر معبد معروف و بتخانه «ارطامیس» که از عجایب هفتگانه جهان بود نیز معروفیت جهانی دارد.<sup>(۲)</sup>

می‌گویند: داستان اصحاب کهف برای نخستین بار در قرن پنجم میلادی بوسیله یکی از دانشمندان مسیحی به نام «ژاک» که خلیفه کلیسای سوریه بود در رساله‌ای که به زبان سریانی نوشته است تشریح گردید.

سپس شخص دیگری به نام «گوگویوس» آن رساله را به زبان لاتین ترجمه نمود و نام «جلال شهداء» را بر آن گذاشت.<sup>(۳)</sup>

و این خود می‌رساند که این حادثه یکی دو قرن پیش از ظهور اسلام در میان مسیحیان شهرت داشته و مورد توجه محافل کلیسایی بوده است.

البته همان طور که اشاره شد پاره‌ای از مشخصات آن - از جمله مقدار مدت خواب آنها - با آنچه در منابع اسلامی آمده تفاوت دارد زیرا قرآن صریحاً مدت خواب آنها را ۳۰۹ سال ذکر کرده است.

از طرفی طبق نقل «یاقوت حموی» در کتاب «المعجم البلدان» (جلد دوم، صفحه ۸۰۶) و «ابن

۲. اقتباس از کتاب قاموس مقدس، صفحه ۸۷.

۱. اعلام القرآن، صفحه ۱۵۳.

۳. اعلام القرآن، صفحه ۱۵۴.

خرداد به» در کتاب «المسالك و الممالک» (صفحه ۱۰۶ تا ۱۱۰) و «ابوریحان بیرونی» در کتاب «الاثار الباقیة» (صفحه ۲۹۰) جمعی از جهانگردان قدیم در شهر «آبس» غاری یافته‌اند که در آن چندین جسد خشک شده وجود داشته است و احتمال می‌دهند که این موضوع مربوط به همین داستان باشد.

از لحن آیات قرآن در سوره کهف و شأن نزولهایی که در این زمینه در منابع اسلامی برای آیات مزبور وارد شده استفاده می‌شود که حادثه مزبور در میان دانشمندان یهود نیز به عنوان یک حادثه تاریخی مشهور بوده است و به این ترتیب روشن می‌گردد که ماجرای این خواب طولانی در منابع تاریخی اقوام مختلف آمده است.

## افسانه است یا واقعیت؟

گفتیم سرگذشت اصحاب کهف (خفتگان شهر افسوس) یک واقعیت تاریخی است که اسناد آن در تواریخ شرق و غرب موجود است. اکنون به بررسی مسأله از جنبه‌های علمی روز توجه کنید:

در مورد خواب طولانی خفتگان شهر افسوس (اصحاب کهف) که سالیان درازی به طول انجامید ممکن است افرادی تردید کنند و آن را با موازین علمی سازگار ندانند، و آن را در ردیف اسطوره‌ها و افسانه‌ها فرض کنند زیرا: چنین عمر طولانی چند صد ساله برای افراد بیدار بعید است تا چه رسد به افراد خواب، این از یکسو.

از سوی دیگر، اگر قبول کنیم که در بیداری چنین عمری امکان پذیر است برای کسی که در خواب باشد مسلمان امکان ندارد زیرا مشکل غذا و آب پیش می‌آید که چگونه ممکن است انسانی در چنان مدتی بدون غذا و آب زنده بماند، و اگر برای هر روز فرضاً یک کیلو غذا و معادل یک لیتر آب در نظر بگیریم برای عمر اصحاب کهف، بیش از یک صد تن غذا و یکصد هزار لیتر آب لازم است که ذخیره کردن آن در خود بدن معنی ندارد.

از سوی سوم، اگر از همه اینها صرف نظر کنیم باز این اشکال پیش می‌آید که ماندن بدن در شرایط یکنواخت برای چنان مدت طولانی به ارگانیزم آن صدمه می‌زند و ضایعاف فراوانی به بار خواهد آورد.

این ایرادها ممکن است در آغاز بن بستها و موانع غیر قابل عبوری بر سر راه این مسأله مجسم کند، در حالی که چنین نیست: زیرا مسأله عمر دراز مدت - چند صد سال و حتی بیش از هزار سال - یک مسأله غیر علمی نیست، چه اینکه می‌دانیم طول عمر هیچ موجود زنده‌ای - از نظر علمی - میزان ثابت و معینی ندارد که با فرا رسیدن آن، مرگ حتمی باشد.

به عبارت دیگر درست است که نیروهای جسمی انسان هر چه باشد بالاخره محدود و پایان پذیر است، اما این سخن به آن معنی نیست که بدن یک انسان یا موجود زنده دیگر توانایی زیست بیشتر از مقدار عادی را ندارد، مثلاً همان طور که در طبیعت هنگامی که آب به یکصد

درجه حرارت رسید می جوشد و در درجه صفر یخ می زند، انسان هم به یکصد یا یکصد و پنجاه سال که رسید قلب او متوقف می گردد و مرگ او فرا می رسد.

بلکه میزان طول عمر موجودات زنده بستگی زیادی به وضع زندگی و شرایط خاص آن دارد و با تغییر آن کاملاً تغییرپذیر است.

گواه زنده این سخن این است که از یک طرف می بینیم هیچ یک از دانشمندان جهان میزان معینی برای عمر انسان کشف نکرده اند، و از سوی دیگر توانسته اند در آزمایشگاه ها گاهی طول عمر بعضی از موجودات زنده را به دو، یا چند برابر، و گاهی به دوازده برابر و بیشتر برسانند، و حتی امروز به ما امیدواری می دهند که در آینده با پیدا شدن «روش های نوین علمی» عمر انسان نیز به چندین برابر فعلی افزایش خواهد یافت.

این درباره اصل مسأله طول عمر (به طور خلاصه).

دوم این که، در مورد آب و غذا در این خواب طولانی اگر خواب عادی و معمولی باشد، می توان حق را به ایرادکننده داد که این موضوع با اصول علمی سازگار نیست، زیرا مصرف غذای بدن به هنگام خواب های عادی کمی از حال بیداری کمتر است و روی هم رفته برای سال های متمادی بسیار زیاد خواهد بود، ولی باید توجه داشت که خواب هایی در جهان طبیعت وجود دارد که مصرف غذای بدن در آنها بسیار ناچیز است.

## زمستان خوابی

بسیاری از جانداران هستند که در سرتاسر زمستان در خواب فرو می روند و به اصطلاح «زمستان خوابی» دارند.

در این نوع خوابها فعالیت های حیاتی تقریباً متوقف می گردد، و تنها شعله بسیار ضعیفی از آن روشن است، «قلب» تقریباً از ضربان می افتد و یا به تعبیر صحیح تر ضربان آن به قدری خفیف می شود که ابداً قابل احساس نیست، در این گونه موارد بدن را می توان به کوره های عظیمی تشبیه کرد که به هنگام خاموش کردن آنها «شمعکی» از آن در حال اشتعال است.

واضح است که مقدار خوراکی را که آن کوره در یک روز از مواد نفتی - مثلاً - می طلبد تا

شعله‌های عظیم خود را به آسمان بفرستند ممکن است خوراک ده‌ها یا صدها سال آن در حال اشتعال شمعک بسیار کوچک باشد (البته این بستگی به شعله‌های عظیم در حال بیداری کوره و حال شمعک آن دارد).

دانشمندان در مورد زمستان خوابی بعضی از جانداران چنین می‌گویند:

«اگر وزغی را که در حال زمستان خوابی است از جایش بیرون آوریم، به نظر مرده می‌رسد، در ششهای آن هوا نیست، ضربان قلبش چنان ضعیف است که نمی‌توان به آن پی برد... در میان حیوانات خونسرد که زمستان خوابی دارند بسیاری از پروانه‌ها و حشرات و حلزونهای خاکی و خزندگان را می‌توان نام برد. بعضی از پستان داران (خونگرم) نیز زمستان خوابی دارند، در دوران زمستان خوابی فعالیت‌های حیاتی بسیار کند می‌شود و چربی ذخیره بدن آنها به تدریج مصرف می‌گردد»<sup>(۱)</sup>.

منظور این است یک نوع خواب داریم که در آن نیاز به غذا، فوق العاده تقلیل پیدا می‌کند، و فعالیت‌های حیاتی نزدیک به صفر می‌رسد، و اتفاقاً همین موضوع کمک به جلوگیری از فرسودگی اعضا و طول عمر این گونه جانداران می‌کند، اصولاً زمستان خوابی برای این حیوانات که احتمالاً قادر بر تحصیل غذای خود در زمستان نیستند فرصت بسیار گرانبهایی است.

### نمونه دیگر: دفن مرتاضان

در مورد مرتاضان نیز دیده شده است که بعضی از آنها را در برابر چشمان حیرت زده عده‌ای از افراد دیرباور، در تابوی گذارده و گاهی برای مدت یک هفته در زیر خاک دفن کرده‌اند و پس از تمام شدن مدت مزبور بیرون آورده و ماساژ و تنفس مصنوعی می‌دهند تا کم‌کم به حال عادی باز گردند.

مسئله نیاز به غذا در این مدت اگر مهم نباشد، مسئله نیاز به اکسیژن هوا بسیار مهم است. زیرا می‌دانیم حساسیت سلول‌های مغز مخصوصاً در برابر اکسیژن و نیازشان به این ماده حیاتی به قدری زیاد است که اگر چند دقیقه از آن محروم بمانند ضایع می‌شوند.

۱. اقتباس از کتاب فرهنگ نامه (دائرة المعارف جدید فارسی) ماده «زمستان خوابی».

حالا چطور است جناب مرتاض هندی کمبود اکسیژن را مثلاً برای مدتی در حدود یک هفته تحمل می‌کند؟

پاسخ این سؤال با توجه به توضیحی که دادیم چندان مشکل نیست، در این مدت فعالیت حیاتی بدن مرتاض تقریباً متوقف می‌گردد، بنابراین نیاز سلول‌ها به اکسیژن و مصرف آن فوق العاده تقلیل می‌یابد، به طوری که در این مدت همان هوای محفظه تابوت برای تغذیه یک هفته سلول‌های تن او کافی است.

### منجمد ساختن بدن انسان زنده

در مورد منجمد ساختن بدن جانداران و حتی بدن انسان برای طولانی ساختن عمر آنها، امروز تئوری‌ها و بحث‌های فراوانی است که قسمتی از آن جامه عمل به خود پوشیده است.

طبق این تئوری‌ها، ممکن است با قرار دادن بدن انسان یا حیوانی در سرمای زیر صفر، حیات و زندگی او را متوقف ساخت، بدون اینکه واقعاً بمیرد، و پس از مدتی که لازم باشد او را در حرارت مناسبی قرار دهند و دوباره به حال عادی بازگردد.

برای مسافرت‌های فضایی به کرات دور دست که احتمالاً صدها یا هزاران سال طول می‌کشید طرح‌هایی پیشنهاد شده که یکی از آنها همین طرح است که بدن فضانورد را در محفظه خاصی قرار دهند و آن را منجمد سازند، و پس از سالیان دراز به هنگام نزدیک شدن به کرات مورد نظر، با یک سیستم خودکار حرارت عادی به محفظه برگردد و آنها به حال عادی درآیند، بدون آنکه در حقیقت عمری تلف کرده باشند!

در یکی از مجلات علمی این خبر انتشار یافت که در سال‌های اخیر کتابی درباره منجمد ساختن بدن انسان به خاطر یک عمر طولانی به قلم «رابرت نیلسون» منتشر شده که در جهان دانش انعکاس وسیع و دامنه داری داشته است.

در مقاله‌ای که در مجله مزبور در این زمینه تنظیم شده بود تصریح شده که اخیراً یک رشته علمی در میان رشته‌های علوم نیز به همین عنوان به وجود آمده است، در مقاله مزبور چنین می‌خوانیم:



«زندگی جاویدان، در طول تاریخ همواره از رؤیاهای طلایی و دیرینه انسان بوده اما اکنون این رؤیا به حقیقت پیوسته است و این امر مدیون پیشرفت‌های شگفت‌انگیز علم نوینی است که «کریونیک» نام دارد (علمی که انسان را به عوالم یخبندان می‌برد و از او همچون بدن منجمد شده‌ای نگهداری می‌کند به امید روزی که دانشمندان او را به زندگی دوباره بازگردانند).

آیا این منطق باورکردنی است؟ بسیاری از دانشمندان برجسته و ممتاز از جهات دیگر به این مسأله می‌اندیشند و نشریاتی چون «لایف» و «اسکوائر» و همچنین روزنامه‌های سراسر جهان شدیداً به بحث درباره این مهم پرداخته‌اند و از همه مهم‌تر اینکه برنامه‌ای هم اکنون (در این زمینه) در دست اجراست.<sup>(۱)</sup>

چندی قبل نیز در جرائد اعلام شده بود که در میان یخ‌های قطبی که به گواهی، قشرهای آن مربوط به چند هزار سال قبل بود، ماهی منجمدی پیدا شده که پس از قرارگرفتن در آب ملایمی زندگی را از سرگرفته و در مقابل دیدگان حیرت زده ناظران شروع به حرکت کرده است. روشن است که حتی در حال انجماد، دستگاه‌های حیاتی همانند حال مرگ متوقف نمی‌گردند، زیرا در آن صورت بازگشت به حیات ممکن نبود.

از مجموع این گفتگوها نتیجه می‌گیریم که متوقف ساختن و کند کردن فوق‌العاده حیات امکان‌پذیر است، و مطالعات مختلف علمی، امکان آن را از جهات مختلفی تأیید کرده است. و در این حال مصرف غذای بدن تقریباً به صفر می‌رسد و ذخیره ناچیز موجود در بدن می‌تواند برای زندگی کند آن در سال‌های دراز کافی باشد.

مسلمان خواب اصحاب کهف یک خواب عادی و معمولی مانند خواب‌های شبانه ما نبوده و خوابی بوده که کاملاً جنبه استثنایی داشته است، بنابراین جای تعجب نیست که آنها در خواب طولانی خود نه گرفتار کمبود غذا شوند و نه ارگانیزم بدن آنها صدمه ببیند!

جالب اینکه از آیات سوره کهف درباره سرگذشت آنها بر می‌آید که طرز خواب آنها با خواب‌های معمولی فرق داشته است:

---

۱. مجله دانشمند، بهمن ماه ۴۷، صفحه ۴.

و تَحْسَبُهُمْ آيَاتًا وَ هُمْ رُقُودٌ... لَوْ أَطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَلَّيْتَ مِنْهُمْ رُغْبًا؛ آنها چنان به نظر می‌رسیدند که گویا بیدارند (چشمشان باز بود)... اگر آنها را مشاهده می‌کردی از وحشت فرار می‌کردی و ترس سراسر وجود تو را فرا می‌گرفت»<sup>(۱)</sup>.

این آیه گواه بر آن است که آنها یک خواب عادی نداشته‌اند بلکه حالتی شبیه حالت یک مرده - با چشم گشوده - داشته‌اند.

به علاوه قرآن می‌گوید: «نور آفتاب به درون غار آنها نمی‌تابید» و با توجه به اینکه غار در یکی از ارتفاعات آسیای صغیر در منطقه سردی بوده، شرایط استثنایی خواب آنها را روشنتر می‌سازد. از سوی دیگر قرآن می‌گوید: «... وَ نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ؛ ما آنها را به سوی راست و چپ بر می‌گردانیم».

و این نشان می‌دهد که آنها در حال یکنواختی کامل نبوده‌اند و عوامل مرموزی که هنوز برای ما ناشناخته مانده است (احتمالاً در هر سال یک بار) آنها را به سمت راست و چپ می‌گردانده تا به ارگانیزم بدن آنها صدمه‌ای وارد نشود.

اکنون که این بحث علمی به قدر کافی روشن شد نتیجه‌گیری از آن، در بحث معاد نیاز به گفتگوی زیادی ندارد، زیرا بیدار شدن پس از آن خواب طولانی بی‌شبهت به زنده شدن پس از مرگ نیست، و امکان معاد را به ذهن نزدیک می‌کند.

---

۱ و ۲. سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۸.

## دوران جنینی شبیحی از رستاخیز

### ششمین راه

«يا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِّن نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِّن عَلَقَةٍ ثُمَّ مِّن مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً؛ ای مردم! اگر در رستاخیز تردید دارید (بی جهت است، زیرا) ما شما را از خاک آفریدیم، سپس از نطفه، و از آن پس از خون بسته، و بعد از چیزی شبیه به گوشت جویده شده که قسمتی شکل یافته و بعضی شکل نیافته است تا برای شما روشن سازیم، و آنچه را در عالم رحم هست تا مدت معینی قرار می‌دهیم، و سپس شما را به شکل کودک بیرون می‌آوریم»<sup>(۱)</sup>

عادت کردن و خوگرفته به چیزی در عین اینکه بسیاری از مشکلات ما را حل می‌کند گاهی گمراه کننده است، زیرا، موضوع ساده‌ای را که قبلاً ندیده‌ایم و بدان عادت نداریم برای ما مهم است مثل اینکه دندان اسبی آنچنان نمو و رشد کند که از دهان او سر بیرون آورد، یا مرغی تخم خود را به صورت کروی یا مخروطی بگذارد که همه جا با آب و تاب از آن یاد می‌شود. اما موضوعات فوق‌العاده عجیب و اسرارآمیز که با آن خو گرفته‌ایم در نظر ما کاملاً عادی است.

ما می‌شنویم فلان بانو فرزندی آورده می‌گوئیم: **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** مبارک است اما هیچ فکر نمی‌کنیم در مدت این نه ماه چه حوادث عجیب دگرگون کننده‌ای در رحم او گذشته که صدها کتاب نمی‌تواند آن را روشن سازد.

ذره خاکی که از طریق گیاهان وارد بدن انسانی می‌شود و با وجود او آمیخته می‌گردد، به صورت سلول زنده‌ای در رحم زنی پیاده خواهد شد و با سلول ماده می‌آمیزد و تخمکی تشکیل می‌دهد که هیچ چیز ندارد.

این موجود تک سلولی با سرعت سرسام آوری که از طریق تصاعد هندسی در چند ماه به موجودی که هزاران میلیارد سلول دارد تبدیل می‌گردد.

۱. سوره حج (۲۲)، آیه ۵.

گویا یک اکیپ مجهز از نقاشان چیره دست در آن محیط تاریک و ظلمانی، شب و روز به نقاشی بر روی «آب» مشغولند و هر عده‌ای از این سلولها را به شکلی در آورده، و رنگ و قیافه و کیفیت خاصی به آن می‌بخشند.

ده‌ها مهندس و تکنسین، فیزیکدان و شیمیدان، دست در کار ساختن دستگاههای فوق‌العاده ظریف و حساب شده آن هستند و از چند گرم آهن به اضافه چند گرم کلسیم، فسفر و کربن و... و مقداری زیادی آب، موجودی می‌سازند که بزرگترین مغزهای الکترونیکی و عظیم‌ترین صنایع سنگین جهان، و حساس‌ترین ابزارهای دقیق، و زیباترین تابلوهای دنیا از رقابت با آن عاجز است. جالب اینکه انسان پس از تولد، یک حرکت آرام و تدریجی را که بیشتر شکل «تکامل کمی» دارد نه «کیفی» تعقیب می‌کند، حرکت او در محیط طوفانی رحم بسیار سریع و دگرگون‌کننده است و هر هفته بلکه هر روز پرده‌ عجبیبی را نشان می‌دهد.

تحولات پی‌در پی و شگفت‌انگیز جنین در عالم خود به همان اندازه عجیب است که سنجاق کوچک و ساده‌ای با گذشت چند ماه تبدیل به هواپیمای بدون خلبانی گردد و پرواز کند! هنگامی که جنین در مرحله «مورولا» قرار دارد و سلولهای آن همچون یک دانه توت بدون شکل مشخصی دور هم جمع شده‌اند، و هنگامی که به مرحله «بلاستولا» می‌رسد و حفره تقسیم که سرآغاز تقسیم نواحی جنین می‌باشد پیدامی‌شود، و هنگامی که جنین سه لایه‌ای «گاسترولا» می‌گردد و لایه‌های «آندودرم» و «اکتودرم» و «مزودرم» به وجود می‌آید، در تمام این مراحل سلولهای جنین کاملاً باهم شبیه هستند و اثری از اعضای مختلف انسانی در آن وجود ندارد.

اما ناگهان در پوستهای سه گانه جنین تغییراتی پیدا شده و شکلشان متناسب با کاری که باید انجام دهند تغییر می‌یابد و اعضای بدن جوانه می‌زنند. هیچ کس نمی‌داند تحت چه شرایطی این تغییرات در سلولهای کاملاً مشابه پیدامی‌شود و اسرار آن مانند بسیاری دیگر از اسرار جنین مکتوم است و تمام این مراحل پی‌در پی در محیطی صورت می‌گیرد که هیچ گونه دسترسی به آن نیست و کاملاً تحت کنترل نیروی داخلی بدن قرار دارد.

قرآن مجید به آنها که عالم پس از مرگ و نوسازی حیات و پیدایش زندگی نوین را محال یا

مشکل می‌پندارند می‌گوید: مشاهده این دگرگونیهای سریع و تبدیل یک قطره کوچک آب به یک انسان کامل هرگونه تردیدی را در این زمینه نفی می‌کند، در حقیقت رستاخیز مردگان چیزی بالاتر از این نخواهد بود، بنابراین چگونه ممکن است کسی عالم جنین را ببیند باز در امکان رستاخیز شک کند؟

آیه‌ای که در آغاز سخن ذکر شد، نخست اشاره به تبدیل خاک به موجود زنده که آن خود یک جهش بزرگ است می‌کند و سپس اشاره به مراحل گوناگون جنین که همه جهشهای پی‌در پی محسوب می‌گردند می‌نماید و منکران رستاخیز را به بررسی این مسائل دعوت می‌کند، آن هم در عصری که جنین‌شناسی نه به صورت علم مستقل بود و نه حتی جزء یکی از علوم، و تنها اطلاعات بسیار ناقصی درباره آن در اختیار دانشمندان آن زمان، آن هم نه در محیط حجاز قرار داشت.

تعبیر قرآن، در آیه بالا از قیامت به «بعث» گویا اشاره لطیفی به معنی «جهش» می‌باشد که در رستاخیز همانند دنیای رحم صورت می‌گیرد.

و این یکی دیگر از طرق انتخابی قرآن برای آشنا ساختن مردم به مسأله رستاخیز است.

### شَبَحِ رَسْتَخِيزِ

حقیقت این است که اگر بنا باشد شبیحی از رستاخیز را در نظر مجسم سازیم و آن را با وضع زندگی این جهان مقایسه کنیم بهترین راه آن همین است که فکر کنیم انسانی در عالم جنین به سر حد عقل و شعور رسیده و درباره مراحل بعد از تولد اندیشه می‌کند او همین قدر از قرائن مختلف در می‌یابد که:

- ۱- محیط رحم بسیار محدود، مواهب آن ناچیز، امکانات آن کم، دوران آن کوتاه است همانند محیط این جهان که در برابر عالم پس از مرگ کوچک، محدود، کوتاه مدت و ناچیز می‌باشد.
- ۲- دوران جنینی یک دوران آمادگی، ورزیدگی برای قدم گذاردن در محیط وسیعتر و بزرگتری همچون این جهان است - نه یک دوران زندگی آینده آل - همچنین دوران زندگی این جهان یک دوران زندگی آمادگی برای زندگی جاویدان جهان دیگر است.

**۳-** زندگی برای جنین آمیخته با انواع مشکلات و فشارهاست همانطور که زندگی این جهان در برابر زندگی جهان دیگر توأم با ناراحتیهای مختلف است.

## رستاخیز در تجلیگاه فطرت

- \* اگر برای فنا آفریده شده‌ایم غریزه عشق به بقا چه مفهومی دارد؟
- \* اگر رستاخیز فطری نیست چرا این عقیده در طول تاریخ از بشر جدا نشده؟
- \* این باورکردنی نیست که در درون جان ما محکمه‌ای باشد و در این عالم بزرگ حساب و کتابی مطلقاً نباشد!

بحثهای مقدماتی درباره رستاخیز به پایان رسید. اکنون موقع آن است که - به اصطلاح - وارد ذی المقدمه شویم و دلایل اثبات چنان عالمی را با مشخصات و ویژگیهایش - تا آنجا که برای ما که در چهار دیوار زندگی این دنیا محبوسیم قابل درک است - بررسی نماییم.

### ۱- فطرت، نخستین رهنمون راه

پیش از هر چیز راه را میان بر کرده و سری به قلبمان نه این تلمبه خودکار، بلکه اعماق روح و جانمان - که آن را قلب می‌نامیم - می‌زنیم و به ندایی که از درون آن بر می‌خیزد گوش فرا می‌دهیم.

آیا در آنجا زمزمه‌ای از زندگی پس از مرگ هست، اصولاً این مسأله در محفل قلبها مطرح است یا نه؟

چرا ما نخست به اینجا سر زدیم؟

چرا ندارد... زیرا حوادث جهان بزرگ قبلاً در اینجا ظاهر می‌شوند.

توضیح اینکه: همانطور که روح ما از دو دستگاه «خودآگاه» و «ناخودآگاه» تشکیل یافته، قوانین جهان بزرگ هم در دو رشته تنظیم شده‌اند، قوانین آفرینش (تکوین) و قوانین قراردادی (تشریح) که گویا در جهان هستی اولی دستگاه ناخودآگاه و دومی «خودآگاه» آن را.

قوانین آفرینش بدون اراده و تصمیم و توجه ما، راه خود را گرفته به پیش می‌روند، و همانند دستگاه ناخودآگاه وجود انسان، گوششان بدهکار خواست و اراده ما نیست، اما قوانین تشریحی و آنچه با تعلیم و تربیت و آزادی سروکار دارد مثل دستگاه خودآگاه وجود ما بسته به خواست و

اراده ماست. بدون تردید هر قانونی که به عنوان یک قانون آسمانی به پیامبری اعلام شده، قبلاً در آفرینش، ریشه‌ای داشته، و در مجلس آفرینش به تصویب رسیده است.

این دو دستگاه در حقیقت «تار» و «پود» بافت هستی را تشکیل می‌دهند. آیا تار و پود یک پارچه می‌تواند با هم تضاد داشته باشد؟ مسلماً نه. و الا پارچه‌ای نخواهیم داشت بلکه باید الزاماً مکمل یکدیگر بوده باشند تا پارچه کاملاً زیبایی بوجود آید.

فی المثل وجود ما در این جهان بدون علم و دانایی کالبد بی روح و بی ارزشی است، به همین دلیل تار و پود جهان هستی دست به دست هم داده‌اند تا ما را به دنبال علم و دانش بفرستند. نخست عشق سوزانی در درون جان ما ریخته که لحظه‌ای از «گاوهره» تا «گور» از ما جدا نمی‌شود، گاهی به مطالعه کهکشانشا، زمانی به آنچه در کره مریخ می‌گذرد، روزی به آنچه در سلولهای تن ما وجود دارد، زمانی به اسرار اعماق اقیانوسها و جنگلها، خلاصه این محرک ناخودآگاه، لحظه‌ای از سر ما دست بردار نیست.

جالب اینکه در تعلیمات مذهبی (دستگاه خودآگاه آفرینش) نیز دستوری درست همانند آن می‌بینیم که «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ؛ زگاوهره تا گور دانش بجوی»<sup>(۱)</sup> درست همان ندای آفرینش و فطرت.

بنابراین نه تنها اصل «توحید» بلکه تمام اصول و فروغ تعلیمات انبیاء ریشه‌ای در فطرت و نهاد آدمی دارد و دستورهای پیامبران در تمام زمینه‌ها، پرورش دهنده فطرت و مکمل آن است. از اینجا یک نتیجه مهم می‌گیریم که اگر در درون فطرت خود علاقه به چیزی یافتیم باید بدانیم آن چیز حتماً وجود خارجی دارد.

حالا برگردیم و ریشه‌های رستاخیز را در وجود خودمان جستجو کنیم:

## ۲- عشق به بقا

اگر انسان راستی برای فناو نیستی آفریده شده بود باید عاشق فنا باشد، و از مرگ - هر چند مرگ به موقع و در سنین بالا - لذت ببرد، در حالی که می‌بینیم قیافه مرگ (به معنی نیستی) در

۱. نهج الفصاحه، حدیث ۳۶۷.



هیچ زمانی برای او خوشایند نبوده و نیست، نه تنها خوشایند نیست بلکه، با تمام وجود خود عاشق بقاء و هستی است، و این عشق و علاقه شدید از خلال همه کارهای او نمایان است.

کوشش برای زنده نگه داشتن نام و فکر و ذکر خود، تهیه اهرام چند هزار ساله مصر، و مقابر جاویدان، مومیائی کردن بدن مردگان، با آن مخارج هنگفت، حتی علاقه به حیات فرزند که دنباله حیات او است و... همه نشانه این عشق غریزی به بقاء است.

دویدن دنبال عمر طولانی، اکسیر جوانی و آب حیات هر کدام نشانه‌ای از این واقعیت است. اگر ما برای «فنا» آفریده شده‌ایم، این علاقه به «بقا» چه مفهومی دارد؟ و در حقیقت یک علاقه مزاحم، و یا لااقل بیهوده و بی مصرف است.

در سخنی که از آزاد مرد جهان حضرت علی (ع) نقل شده این حقیقت در جمله کوتاهی تجلی کرده است:

«ما خُلِقْتَ أَنْتَ وَ لَا هُمْ لِدارِ الْفَنَاءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِدارِ الْبَقَاءِ؛ شما برای بقا آفریده شده‌اید نه برای فنا»<sup>(۱)</sup> و نشانه‌های آن در وجود شما به چشم می‌خورد.

### ۳- رستاخیز در میان اقوام پیشین

تاریخ بشر همانطور که گواه وجود مذهب در میان انسانها از قدیمترین ایام است گواه بر اعتقاد راسخ او به زندگی بعد از مرگ نیز می‌باشد.

آثاری که از انسانهای قدیم پیش از تاریخ نیز در دست ماست مخصوصاً طرز ساختن قبور اموات، و چگونگی دفن مردگان گواه بر این است که آنها مرگ را نطقه پایان زندگی نمی‌دانستند. در کتاب **جامعه‌شناسی «کنیگ»** صفحه ۱۹۲ می‌خوانیم:

«امروز در سرتاسر جهان نه تنها مذهب وجود دارد بلکه تحقیقات دقیق نشان می‌دهد که طوایف نخستین بشر نیز دارای نوعی مذهب بوده‌اند. چنانکه اسلاف انسان امروزی (نیندارتالها) نیز دارای قسمی مذهب بوده‌اند، زیرا مرده‌های خودشان را به وضع مخصوصی به خاک می‌سپردند و ابزار کارشان را کنارشان می‌نهادند و بدین طریق عقیده خود را به وجود دنیای دیگر

۱. مجلسی، بحارالانوار، جلد ۳۷، صفحه ۱۴۶.

به ثبوت می‌رسانیدند.»

«ویل دورانت» در جلد اول تاریخ خود صفحه ۲۲۵ می‌نویسد:

«چرا آن مردم اهرام را ساخته‌اند؟ شک نیست که منظور آنها از این کار بر پا کردن یک اثر بزرگ معماری را نبوده، و این کار تنها برای منظور دینی صورت گرفته، اهرام مصر گورhائی بوده که رفته رفته از صورت ابتدائی خود ترقی کرده و به این شکل در آمده است.»

سپس شرح مبسوطی درباره عقاید مصریان در زندگی پس از مرگ ذکر کرده که انگیزه ساختن اهرام بوده است.

و با توجه به اینکه اهرام مصر به راستی یکی از عظیمترین و شگفت‌انگیزترین بناهای بشری است و تنها در هرم «خوفو» دو میلیون و نیم قطعه سنگ است که وزن متوسط هر کدام دو تن و نیم و وزن پاره‌ای از آنها به ۱۵۰ تن می‌رسد! و زمینی را به وسعت ۴۶ هزار متر مربع در برگرفته! و این سنگها را از صدها فرسخ راه به پای اهرام آورده‌اند، و یک صد هزار نفر در مدت بیست سال، برای ساختن این هرم و سایر اهرام به کار گرفته شده‌اند که به روایتی مبلغی معادل ۱۶ میلیون دلار در این مدت تنها به مصرف تهیه سبزی و بعضی داروها برای این عده شده است.<sup>(۱)</sup>

با توجه به اینها ثابت می‌شود که مصریهای عهد باستان چه عقیده محکمی به معاد داشته‌اند (البته عقیده‌ای که با خرافات آمیخته شده بود).

این عقیده ریشه دار را نمی‌توان ساده فرض کرد یا صرفاً یک عادت یا نتیجه یک تلقین دانست، بلکه اینگونه عقاید ریشه دار که میان افراد عمومی و جاودانی است نشانه فطری بودن یک مسأله است.

زیرا تنها فطرت و غریزه است که می‌تواند در برابر طوفان شدید گذشت زمان و تحولات اجتماعی و فکری مقاومت کند و همچنان پا بر جا بماند. نه عادات و رسوم و تلقینها.

## ۴- رستاخیز کوچک و بزرگ

همانطور که سابقاً هم اشاره کردیم نمونه‌ای از رستاخیز و دادگاه بزرگ آن در وجود ماست که

۱. ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، صفحات ۲۱۱ - ۲۲۴ و ۲۲۵.

بعد از انجام یک کار نیک یا بد بلافاصله در درون جان انسان تشکیل می‌گردد.

گاهی در برابر یک کار نیک و مؤثر آن چنان احساس آرامش درونی می‌کند و روح او لبریز از شادی و نشاط می‌شود که لذت و شکوه و زیبایی آن با هیچ بیان و قلمی قابل توصیف نیست. و بعکس، گاهی به دنبال یک خلاف و جنایت که از او سرزده چنان دچار کابوسهای وحشتناک و طوفانهای غم و اندوه می‌گردد و از درون می‌سوزد که از زندگی بکلی سیر می‌شود، و حتی برای رهایی از چنگال این ناراحتی خود را آگاهانه به چوبه دار تسلیم می‌کند.

این دادگاه عجیب درونی چه شباهت عجیبی به دادگاه رستاخیز دارد!

**۱- قاضی و شاهد و مجری حکم در حقیقت در اینجا یکی است، همان طور که در قیامت چنین است:**

« غَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكِ؛ خداوند! تو از اسرار پنهان و آشکار آگاهی، و تو در میان بندگان قضاوت خواهی کرد. »<sup>(۱)</sup>

**۲- دادگاه وجدان توصیه و رشوه و پارتی و پرونده سازی رایج بشری را نمی‌پذیرد، همانطور که درباره دادگاه قیامت نیز می‌خوانیم:**

« وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَ لَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَ لَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ؛ از آن روز بترسید که هیچ کس به جای دیگری مجازات نمی‌شود و نه شفاعتی پذیرفته می‌گردد و نه فدیة و رشوه‌ای و نه یاری می‌شوند. »<sup>(۲)</sup>

**۳- محکمه وجدان مهمترین و قطورترین پرونده‌ها را در کوتاه‌ترین مدت رسیدگی کرده و حکم نهائی خود را به سرعت صادر می‌کند، نه استیناف در آن هست و نه تجدید نظر و نه ماهها و سالها سرگردانی و دربه دری، همانطور که درباره دادگاه رستاخیز نیز می‌خوانیم:**

« وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لِمُعْتَبَرٍ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ؛ خداوند حکم می‌کند و حکم او رد و نقض نمی‌شود و حساب او سریع است. »<sup>(۳)</sup>

**۴- مجازات و کیفرش بر خلاف مجازاتهای معمولی این جهان نخستین جرعه‌هایش در درون**

۲. سوره بقره (۲)، آیه ۴۸.

۱. سوره زمر (۳۹)، آیه ۴۶.

۳. سوره رعد (۱۳)، آیه ۴۱.

افروخته می شود و از آنجا به بیرون سرایت می کند، نخست روح انسان را می آزارد سپس آثارش در جسم و چهره و خواب و خوراک او آشکار می گردد همانطور که درباره دادگاه قیامت نیز می خوانیم:

«نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ \* الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ؛ آتش برافروخته الهی که از قلبها زبانه می کشد!»<sup>(۱)</sup>

۵- این دادگاه وجدان چندان نیاز به ناظر و شهود ندارد، و در صورت لزوم دست به خارج از وجود انسان دراز نمی کند بلکه معلومات و آگاهیهای خود انسان را به عنوان شهود به نفع یا بر ضد او می پذیرد.

همانطور که در دادگاه رستاخیز نیز ذرات وجود انسان حتی دست و پا و پوست تن او گواهان بر اعمال او هستند:

«حَتَّى إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ؛ چون به کنار آتش دوزخ برسند گوش و چشم و پوست تن آنها بر ضد آنها گواهی می دهد.»<sup>(۲)</sup>

این شباهت عجیب در میان این دو دادگاه نشانه دیگری بر فطری بودن این مسأله است زیرا چگونه می توان باور کرد در وجود یک انسان که قطره کوچکی از این اقیانوس عظیم هستی است چنان حساب و کتاب و دادگاه مرموز و اسرارآمیزی وجود داشته باشد اما در درون این عالم بزرگ مطلقاً حساب و کتاب و دادگاه و محکمه ای وجود نداشته باشد این باور کردنی نیست.

بنابراین از سه راه، فطری بودن ایمان به زندگی پس از مرگ را می توان اثبات کرد.

از طریق غریزه عشق به بقا، و از راه وجود و ادامه این ایمان در طول تاریخ بشر و از طریق وجود نمونه کوچک دادگاه رستاخیز در درون وجود انسان.

۲. سوره فصلت (۴۱)، آیه ۲۰.

۱. سوره همزه (۱۰۴)، آیه ۶ و ۷.

## فرمان عمومی عدالت

### نخستین دلیل عقلی

انسان در چهار محکمه در همین جهان محاکمه می‌شود اما...

انسان نمی‌تواند از قانون عدالت عمومی آفرینش مستثنا گردد.

درست است که انسان در برابر خلافکارها و بیدادگرها و آلودگیها در «چهار دادگاه مختلف» در همین جهان مجازات و محکوم به پرداختن جریمه‌های سنگینی می‌شود که «نخستین» آنها دادگاه اسرارآمیز «وجدان» است که گاه به تنهایی همه حسابها را تصفیه می‌کند و چیزی باقی نمی‌گذارد.

و دومین آنها دادگاه «آثار طبیعی عمل» است که مخصوصاً در گناهایی که جنبه «همگانی» به خود می‌گیرد خیلی زود تأثیر قضاوت این دادگاه آشکار می‌گردد.

تاریخ عبرت‌انگیز بشر مملو است از سرنوشت دردناک جوامعی که بر اثر ظلم و ستم و تبعیض، و دروغ و خیانت و نفاق و تنبلی در مدت کوتاهی طومار زندگی آنها در هم پیچیده و بکلی از هم متلاشی شدند.

سومین محکمه، محکمه «مکافات عمل» است که از همه این محاکم اسرارآمیزتر است و روابطش ناشناخته! گویا قضاوت این دادگاه در پشت درهای بسته به دادرسی می‌نشینند و احکام قاطعی صادر می‌کنند و به شکل اسرارآمیزی نیز اجرا می‌گردد.

ما امروز هیچ توضیح علمی برای مسئله «مکافات» نمی‌توانیم بدهیم، اما این را هم نمی‌توانیم انکار کنیم که در زندگی خود بارها به چشم دیده‌ایم یا در صفحات تاریخ بسیار خوانده‌ایم که افراد بیدادگری در پایان کار، چنان در آتش مکافات سوختند که برای هیچ کس قابل پیش‌بینی نبود، و رابطه سرنوشت شوم و دردناک آنها با اعمال خلافی که مرتکب می‌شدند، نه از طریق «وجدان» قابل تفسیر بود و نه از طریق «اثر طبیعی عمل»، و نه ممکن بود همه آنها را حمل بر تصادف کرد. و این اعتقاد قدیمی را که دست مکافات در کار است، که به شکل مرموز و ناشناخته، اما به صورت قاطع و کوبنده، عمل می‌کند در افکار همچنان زنده نگه می‌دارد.

بالاخره چهارمین دادگاه، «دادگاههای رسمی» و عادی بشری است که قدرت ضعیفی دارد، و شاید از ده مورد خلاف تنها یک مورد را ببیند و بقیه، خود را از او پنهان کنند، و تازه در همین یک مورد هم احکام او همیشه عادلانه نیست، زیرا چنانکه می‌دانیم هم چشم فرشته عدالتش بسته است و با چشم بسته تشخیص دادن، کار آسانی نیست و هم کفه‌ها و شاهین ترازوی ظریفش تاب تحمل آن همه طوفانهایی که در دل اجتماعات می‌وزد ندارد لذا بسیار می‌شود که اعتدالش به هم می‌خورد!

### محکمه‌های خصوصی

این محکمه‌های چهارگانه در برابر ما وجود دارد، اما اگر درست از یک یک آنها به دقت دیدن کنیم خواهیم دید که بر سر در همه آنها این جمله نوشته شده «این محکمه خصوصی است و تنها به بعضی از جرائم رسیدگی می‌کند!»

خصوصی بودن این دادگاهها نیاز زیادی به بحث ندارد زیرا: دادگاههای رسمی که تکلیفش - چنانکه گفتیم - روشن است و دامان همه گنهکاران و خلافکاران را نمی‌تواند بگیرد، و اگر می‌گرفت و داد همه مظلومان را از ستمگران باز می‌ستاند امروز جهان در آتش این همه ظلم و ستم و استعمار و استعباد و استثمار نمی‌سوخت.

و اما دادگاه مکافات، آن هم جنبه عمومی و همگانی ندارد، گویا تنها یک برنامه تربیتی است، و هشدار است به عموم از طریق نشان دادن نمونه‌ها! و به همین دلیل بیدادگرانی را می‌شناسیم که از چنگال آن هم فرار کرده‌اند، بعلاوه جنایت‌گاهی چندان سنگین است که مکافات نمی‌تواند از عهده همه آن برآید و تنها جریمه‌ای برای گوشه‌ای از آن تعیین می‌کند.

و اما محکمه «آثار طبیعی عمل» آن نیز جنبه خصوصی دارد، زیرا شعاع عملش معمولاً گناہانی را در بر می‌گیرد که جنبه همگانی به خود گرفته، و یا اگر یک فرد آن را مرتکب شود باید مدتی طولانی به آن عمل ادامه دهد، تاریشه کند، و جوانه زند، و میوه تلخ و شوم آن آشکار گردد. بنابراین بسیاری از گنهکاران و بسیاری از گناہان از قلمرو قضاوت آن بیرونند.

باقی می‌ماند «محکمه وجدان» که در بحثهای مشروحی که درباره طرز کار این دادگاه داشته‌ایم

خصوصی بودن آن ثابت شده است، چه اینکه: همه مردم از یک «وجدان بیدار و زنده» برخوردار نیستند، و ضعف وجدان که به علل گوناگونی صورت می‌گیرد سبب می‌شود که جمعی از آلودگان و جانیان خطرناک، در لباسهای مختلف، از چنگال مجازات این محکمه نیز فرار کنند. بنابراین نتیجه کلی که از بررسی همه جانبه دادگاههای چهارگانه بالا می‌گیریم این است که هیچ یک از آنها یک شکل عمومی و همگانی که همه منحرفان و مجرمان را به خاطر هرگناه، و ارتکاب هرگونه جرم محاکمه کند و به کیفر شایسته برساند ندارد، گویا همه آنها به منزله اخطارهای پی‌در پی و زنگهای خطری هستند، که برای تربیت و بیدار باش بشر نواخته می‌شوند نه غیر آن.

### قانون عدالت در جهان هستی

اکنون ببینیم آیا می‌توان به وجود یک عدالت عمومی و همگانی در ماورای این زندگی اطمینان داشت، یا انسانها تصفیه حساب نشده از این جهان می‌روند و دیگر هیچ! چشم بر می‌داریم از زندگی انسانها که گوشه بسیار کوچکی از نظام آفرینش را تشکیل می‌دهد و یک نظر کلی به وضع عمومی عالم هستی می‌افکنیم:

می‌بینیم قانونی به نام «نظم و عدالت» بر همه جا سایه افکنده است. این قانون به قدری نیرومند است که کوچکترین انحراف از آن سبب نابودی هر چیزی است، اگر آسمانها و زمین یعنی این همه کرات عظیم و بی شماری که صحنه هستی را پر کرده‌اند و تا آنجا که فکر کار کند پیش می‌روند حتی هنگامی که مرکب فکر از کار می‌افتد آنها همچنان، به حرکت، به هستی، به پیشروی، به گسترش خود، ادامه می‌دهند، اگر آنها بر پا هستند به خاطر همین نظم و عدالت است که: «بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ؛ به عدالت آسمانها و زمین برپاست».<sup>(۱)</sup>

دوام یک دانه فوق العاده کوچک «اتم» در طی میلیونها سال با آن همه ظرافت و دقتی که در ساختمان آن به کار رفته، و قاعدتاً می‌بایست این چنین دستگاه ظریفی خیلی زود از کار بیفتد، مولود همان عدالت و محاسبه فوق العاده دقیق نظام الکترونها و پروتونها است.

و هیچ دستگاهی - کوچک و بزرگ - از این نظام شگرف و عدالت عمومی برکنار نیست، به

۱. فیض کاشانی، تفسیر صافی، ذیل آیه ۷ سوره الرحمن.

جز انسان!

## آیا انسان یک موجود استثنایی است؟

البته انسان یک تفاوت اساسی با تمام موجودات جهان طبیعت دارد، و آن اینکه قدرت عجیب به نام اراده توأم با اختیار و آزادی دارد، یعنی؛ پس از مطالعه و بررسی و تفکر هر چیز را به سود خود تشخیص داد انجام می‌دهد و هر چه را به زیان خود دید ترک می‌کند، و از این نظر خودش حاکم بر سرنوشت خویش است.

و همین امتیاز بزرگ ضامن «تکامل معنوی و اخلاقی و انسانی» اوست، زیرا اگر او آزاد نمی‌بود و مثلاً کارهای نیک، و خدمات مردمی را با اجبار از طرف عوامل درونی یا بیرونی انجام می‌داد هیچ‌گونه تفاوتی با سنگهای بیابان نداشت که در میان آنها هم اجناس و انواع مختلف گران قیمت و ارزان قیمت وجود دارد و این تفاوت جنس، امتیاز اخلاقی برای آنها نیست.

فی المثل اگر کسی را زیر فشار سر نیزه و ادار به کمک چند میلیون به یک مؤسسه خیریه کنند، آن مؤسسه به هر حال به راه می‌افتد ولی این امر هیچ‌گونه تکامل اخلاقی و انسانی برای او ایجاد نمی‌کند در حالی که اگر حتی یک ریال با دست خود و با آزادی اراده می‌داد به همان نسبت سهمی از این نوع تکامل داشت. بنابراین شرط نخستین تکامل انسانی و اخلاقی، داشتن آزادی اراده است که بشر با پای خود این راه را بپیماید، نه به اجبار همچون عوامل اضطراری جهان طبیعت. و اگر آفریدگار جهان این امتیاز بزرگ را به انسان داده به خاطر همین هدف عالی بوده است (دقت کنید).

طبیعی است که جمعی هم از این آزادی سوء استفاده می‌کنند و دست به جنایات و خلافکاریهایی می‌زنند.

حال اگر انسان تا نیت گناه کند قلبش «سنگ کوب» کند و گرفتار «آنفاکتوس» و «سکتۀ قلبی» شود، و به مجرد اینکه مال یتیم می‌خورد از دل درد تا دم مرگ پیش رود، و یا به هنگامی که دست به سرقت می‌زند - به قول آن مرد پشت کوهی که تکلیف برای خدا درست می‌کرد - دستش فوراً خشک شود و نام او به عنوان سارق بر صفحه آسمان با خط درشت و روشن نوشته شود، باز



مسأله شکل اجبار به خود می‌گیرد و هیچ‌کس سراغ این گناهان نمی‌رود، ولی این گناه نکردن سر سوزن افتخاری برای او نمی‌آفریند، و امتیاز انسانی و تکامل روحی محسوب نمی‌شود... اینها همه از یک سو.

از سوی دیگر انسان نمی‌تواند از قانون عدالت که فرمان آفریدگار در سراسر عالم هستی است مستثنا باشد و وصله ناهم‌رنگی برای جهان خلقت گردد زیرا این استثنا کاملاً بی‌دلیل است، به این دلیل یقین پیدا می‌کنیم که برای او نیز دادگاه و محکمه‌ای تعیین شده که همگان بدون استثنا در آن حضور خواهند یافت و سهم خود را از «عدالت عمومی جهان آفرینش» دریافت خواهند کرد (باز هم دقت کنید).

## دومین دلیل عقلی

### فلسفه آفرینش می‌گوید:

### عالم پس از مرگ وجود دارد

شناخت فلسفه آفرینش و خلقت انسان به شناخت عالم پس از مرگ کمک می‌کند.

بالاخره روزی منظومه شمسی خاموش می‌گردد!

آیا چرخهای تکامل انسان هم پس از آن همه پیشرفت از کار می‌افتد؟

آیا این بیهوده کاری نیست؟! ...

غالباً سؤال می‌کنند فلسفه آفرینش ما و این جهان وسیع چیست؟

اگر ما آفریده نمی‌شدیم چه می‌شد؟

باغبان، درخت را برای میوه می‌کارد، باغبان عالم هستی ما را برای چه کاشته است؟

ما که نمی‌فهمیم برای چه آمده‌ایم؟ و برای چه هستیم؟ و برای چه خواهیم رفت؟ به همین

دلیل، احساس بیهودگی و پوسیدگی می‌کنیم، و این احساس رنج دهنده هر وقت از کار روزانه

فارغ می‌شویم و لحظه‌ای در فکر فرو می‌رویم به ما دست می‌دهد.

مطالعه آثار بعضی از فلاسفه و شعرا نیز نشان می‌دهد آنها نیز چنین احساسی را داشته‌اند.

ولی شاید قبلاً هم اشاره کرده باشیم که برای حل اینگونه سؤالات به ظاهر پیچیده باید از نقاط

روشن و ساده شروع کرد، همان نقاط روشنی که «دکارت» فیلسوف معروف فرانسوی مکتب خود

را روی آن بنا نهاد.

فرض کنید از کنار شهری عبور می‌کنیم در بیرون شهر چشم ما به ساختمان عظیم و پرشکوهی

می‌افتد که تازه از زیر دست نقاش بیرون آمده، از آن دیدن می‌کنیم، اسلوب جالب، نقشه عالی،

معماری خیره‌کننده، روشنایی کافی، و انتخاب صحیح مصالح، تحسین و اعجاب ما را بر

می‌انگیزد، ما از نظر اصولی هر چیزی را در جای خود و حساب شده می‌یابیم، اما نمی‌دانیم این

ساختمان پرشکوه برای چه ساخته شده است؟

آیا عقل و منطق به ما اجازه می‌دهد که فکر کنیم تمام اجزاء این ساختمان حساب شده و روی

هدف است، اما مجموعه آن بیهوده و بی هدف است؟ قطعاً نه، آن کس که در کوچک‌ترین جزء هدفی را داشته چگونه ممکن است کل را فراموش کند؟

WWW

حالا به درون کارگاه عظیم وجود خودمان فرو می‌رویم قلب را می‌بینیم که با صدای موزن و حرکات منظم و پی در پی خود بدون یک لحظه توقف در وسط سینه ما ایستاده و کار می‌کند، آنچه درباره ساختمان قلب شنیده‌ایم از دریچه‌ها، بطنها، دهلیزها، رگهای خارج کننده خون و رگهای داخل کننده خون، همه را در جای خود می‌بینیم که هر کدام هدفی دارند و به دنبال آن در حرکتند، حتی یک جزء زائد و بی هدف در این تلمبه خودکار نمی‌بینیم، و کار آن تغذیه و تهویه و سیراب کردن و شستشوی تمام سلولهای بدن است، از آن می‌گذریم و به تماشای معده و سپس کبد، کلیه، ریه، و ماهیچه‌ها و... می‌پردازیم می‌بینیم همه دارای برنامه و هدف هستند.

سپس به کارگاه عجیب مغز وارد می‌شویم و پس از بررسی یک یک دستگاههای بدن و گیرنده‌ها و فرستنده‌ها و دستگاه‌های کنترل کننده به فکر فرو می‌رویم و از خود می‌پرسیم: آیا ممکن است کوچکترین دستگاههای بدن ما - حتی یک مژه - هدفی داشته باشد، اما مجموعه این انسان، پوچ و بیهوده و بی هدف باشد؟

آیا عقل اجازه می‌دهد که حتی چنین احتمالی را در مغز خود راه بدهیم؟

و سپس از درون خود بیرون می‌آئیم و بر بالهای فرشتگان دور پرواز خیال سوار می‌شویم، و به سیر عالم هستی می‌پردازیم، می‌بینیم در کنار هر اتمی تابلویی نصب شده و هدف آفرینش آن اتم روی آن نوشته شده و ما در پرتو علم و دانش این قدرت را پیدا کرده‌ایم که این خطوط را به مقدار وسیعی بخوانیم.

اکنون که در همه ذرات این جهان هدفی می‌یابیم، آیا راستی مجموعه این جهان پهناور می‌تواند بی هدف باشد؟

آیا در کنار این عالم پهناور تابلوی بزرگی برای نشان دادن هدف نهائی نصب نشده که بر اثر عظمتش نمی‌توانیم آن را در لحظات نخست ببینیم و آیا روی این تابلوی بزرگ چیزی جز کلمات

«تکامل و تربیت» به چشم می خورد؟<sup>(۱)</sup>

اکنون که دانستیم هدف آفرینش ما تکامل و تربیت ما بوده و این است فلسفه آفرینش انسان، باید ببینیم آیا این تکامل می تواند با مرگ ما پایان یابد و همه چیز با مرگ ما تمام شود؟ آیا این زندگی کوتاه مدت با آن همه دردها و بدبختیها و رنجها می تواند هدف این آفرینش بزرگ باشد؟

### آیا ما نردبان ترقی دیگرانیم؟

ممکن است بگوئیم: با مرگ ما جهان انسانیت پایان نمی پذیرد بلکه ما جای خود را به افرادی مترقی تر و پیشرفته تر می دهیم و به این ترتیب قافله تکامل همچنان پیش می رود، امروز در جنبه های مادی و تکنولوژی، و فردا در جنبه های اخلاقی و انسانی. بنابراین، فلسفه آفرینش تکامل و تربیت نوع انسان است نه افراد. و این تکامل نوعی، با مرگ افراد نابود و متوقف نمی گردد و همچنان پیش خواهد رفت. ولی این پاسخ شباهت به یک داروی مسکن دارد و هرگز نمی تواند مشکل اصلی را حل کند چراکه:

**اولاً-** آیا ادامه تکامل نوع انسان، با فنا و نابودی یک فرد، تبعیض ظالمانه نیست؟

اگر محصول زندگی ما فراهم کردن یک سلسله امکانات برای پیشرفت آیندگان است و ما خودمان هیچ نتیجه ای جز نردبان ترقی آیندگان شدن، و جز برای آنها بیگاری کردن نمی بریم، آنها را نابرده رنج، گنج میسر می شود، و ما رنج بران را سهمی از آن گنج نیست، این با عدالت مطلقه ای که بر هستی حکومت می کند چگونه سازگار است؟ (چون تمام این بحثها بعد از قبول وجود خدا و صفات اوست).

بنابراین مرگ نمی تواند نقطه پایان حتی برای یک فرد باشد و گرنه مسأله پوچی و بیهودگی حیات انسانی زنده خواهد گشت.

**ثانیاً-** همه دانشمندان به ما می گویند: سیاره ای که ما روی آن زندگی می کنیم در آینده - آینده ای که از نظر مقیاسهای فضائی چندان دور نیست - به خاموشی می گراید، و تمدن فوق

۱. برای توضیح بیشتر درباره فلسفه آفرینش به کتاب «معمای هستی» مراجعه فرمائید.

العاده عالی و تکامل یافته آن زمان نیز تدریجاً یا بطور ناگهانی خاموش می‌گردد، و به زمین تبدیل به کره‌ای ویران و سرد و خاموش می‌شود و آنگاه این فکر پیش می‌آید که از این آمد و شد چه حاصلی به دست آمد؟ آیا این کار شبیه به ساختن یک تابلوی بسیار نفیس و زیبا و شکستن و نابود کردن آن نیست؟

اما اگر قبول کنیم که زندگی انسان - به شکل دیگر و در جهانی وسیعتر - تا بی نهایت ادامه می‌یابد آنگاه است که می‌توانیم فلسفه آفرینش را به روشنی لمس کنیم و شاهد ادامه قانون تکامل بوده باشیم.

بنابراین فلسفه آفرینش و قانون تکامل انسان به ما می‌گوید: مرگ نمی‌تواند نقطه پایان زندگی باشد و زندگی به شکل عالتر پس از مرگ همچنان ادامه خواهد یافت.

### انعکاس این منطق در قرآن

با اینکه قرآن مجید در لا به لای سوره‌های مختلف از رستاخیز و زندگی پس از مرگ و جزئیات آن بحث می‌کند، می‌بینیم بعضی از سوره‌های قرآن از آغاز تا پایان به مسأله معاد می‌پردازد، از جمله سوره واقعه که تقریباً سراسر آن بحث معاد است و از آیه ۵۷ تا ۷۳ (هفده آیه) همین بحث فلسفه آفرینش و قانون تکامل را به شکل جالبی با ذکر چند مثال تعقیب می‌کند که خلاصه مجموع آن چنین است:

«شما چگونه در رستاخیز تردید می‌کنید» با اینکه:

**اولاً:** ما شما را آفریدیم و به صورت نطفه‌ای در رحم مادر قرار گرفتید و سیر تکاملی خود را پیمودید و انسانی کامل شدید.

آیا آن کس که این سیر تکاملی نطفه را در جنین رهبری می‌کند ممکن است آن را پس از به ثمر رسیدن متوقف سازد و یا ممکن است از تجدید حیات بعد از مرگ ناتوان باشد؟

**ثانیاً:** شما به این دانه‌ای که در زمین می‌افشانید بنگرید، آیا شما مراحل تکامل آن را رهبری می‌کنید، ما اگر می‌خواستیم محصول آن را چیزی جز گاه خشکیده قرار نمی‌دادیم.

اما ما این جهان را به سوی تکامل پیش می‌بریم و از یک دانه گندم دانه‌ها می‌رویانیم و سپس

جزء بدن انسان می شود و مرحله تازه ای از تکامل را سیر می کند.

آیا ممکن است این شعله فروزان تکامل با مرگ این انسان بکلی خاموش گردد و سرانجام

تبدیل به خاک بی ارزش شود؟ آیا این عمل، بیهوده کاری نیست؟

**ثالثاً:** این آب گوارایی را که شما می نوشید بنگرید، فراموش نکنید که آب شور و تلخ و ناگواری در دریا بود، ما آن را تصفیه کردیم و به صورت ابر به آسمان فرستادیم ما می توانستیم (املاح آن را نیز همراه آن به آسمان بفرستیم و) آن را آب تلخی قرار دهیم.

ولی نه، چنین نکردیم و قانون تکامل را در آن پیاده نموده آب گوارا از آن ساختیم که جزء بدن گیاهان و سپس انسانها گردد، آیا با مرگ انسان این بساط تکامل را برمی چینیم؟ آیا این بیهوده کاری نیست؟

**رابعاً:** این آتشی را که می افروزید بنگرید، آیا شما درخت و چوب آن را ایجاد کردید؟ یا ما بودیم که برای یادآوری شما و همچنین رفع نیازمندیهایتان آن را آفریدیم.

ما بودیم که به آفتاب فرمان تابش دادیم و انرژیهای پراکنده آن را از طریق تابش در بدنه درخت و چوب آن ذخیره کردیم، تا بتوانید در چند لحظه کوتاه مجموعه ای از انرژی آفتاب را به صورت شعله های داغ از درون آن بیرون بکشید و از آن انرژی، در حیات خود استفاده کنید و جزء خود سازید.

ما که این انرژی را در مسیر تکامل مرحله به مرحله رهبری کردیم تا میوه ای به نام انسان داد آیا ممکن است با مرگ او همه چیز پایان یابد، نه: چنین نیست.

همه اینها گواهی می دهند که حیات واقعی با مرگ جسم پایان نمی پذیرد.

## سومین دلیل عقلی

### اگر مرگ نقطه پایان باشد

### آفرینش جهان بیهوده خواهد بود

افسوس که سودای من سوخته خام است تا پخته شود خامی من عمر تمام است! ایمان به یک مبدأ علم و حکمت در جهان هستی از ایمان به «زندگی پس از مرگ» قابل تفکیک نیست.

کوزه‌گری را فرض کنیم که کوزه‌ای را می‌سازد همین که از کوره در آمد، آن را به زمین می‌زند و می‌شکند، آیا در حماقت این کوزه‌گر تردید خواهید کرد؟

اگر این کوزه‌گر هنرمند هم باشد و نقش و نگارهای بسیار جالب و زیبا روی آن نقش کند، و یک اثر هنری به معنی واقعی - نه به معنی مسخ شده و تهوع آور آن - به وجود آورد، و سپس بیهوده آن را بشکند، آیا ممکن است او را عاقل بدانیم؟

مهندس ثروتمند و ماهر و باذوقی را در نظر بگیرید که با صرف هزینه‌ای سنگین، ساختمان پرشکوه و زیبایی با بهترین مصالح و حساب شده‌ترین نقشه‌ها، بسازد که هر بیننده‌ای را به اعجاب و تحسین وادارد، و یا با همین هزینه، دست به احداث سد عظیمی بزند و پس از اتمام ساختمان، یا سد، با تشریفات و مراسم پرشکوه و جالبی آن را افتتاح کند و از همه شخصیتها برای این مراسم دعوت نماید.

اما فردا در جراید بخوانیم که آقای مهندس، ساختمان و سد مزبور را با چند دینامیت نیرومند منفجر ساخته است و در مصاحبه‌ای که با خبرنگاران انجام داد، چنین توضیح داده است که هدف او از این ساختمان این بوده که یک روز در آن استراحت کند و یا چند ساعت با قایق روی دریاچه سد به گردش پردازد!

چقدر این سخن کودکانه و دور از عقل است؟ نه تنها یک فرد حکیم و دانشمند از چنان کار بیهوده و بی حاصلی برکنار است، از یک آدم بی سواد هم بعید به نظر می‌رسد.

اگر تشکیلات و سازمان این عالم پهناور را بنگریم و به عظمت و دقتی که در ساختمان این

جهان عموماً، و انسان از نظر جسمی و روحی خصوصاً، به کار رفته بیندیشیم، خواهیم دانست که «مرگ» نمی‌تواند پایان زندگی بشر و نقطه توقف هستی او باشد؛ زیرا در این صورت زندگی او و جهانی که پیرامون اوست بی‌حاصل یا نامفهوم، و غیر منطقی خواهد بود، و درست شبیه به کار آن کوزه‌گر و مهندس بیهوده کار است.

### توضیح اینکه:

مطالعه جهان آفرینش هم از نظر «عظمت» و هم از نظر «دقت» این حقیقت را اثبات می‌کند که این جهان بیش از آنچه تصور می‌کنیم وسیع و پرشکوه و اسرارآمیز است.

به گفته «اینشتین» در کتاب «فلسفه نسبیت»:

«آنچه ما از کتاب بزرگ تکوین و آفرینش خوانده‌ایم بیش از صفحه (یا صفحاتی) نبوده است و ما در پرتو جهش عظیم دانش بشری تنها به الفبای این کتاب عظیم آشنا شده‌ایم».

و به این سخن باید اضافه کرد: این کتابی است که جلد روئین آن را «ازلیت» و جلد زیرین آن را «ابدیت» تشکیل می‌دهد و اوراق آن پهنه زمین و آسمان را فراگرفته، کلمات و حروف آن را منظومه‌ها و ستارگان و کرات عظیم و کهکشانها تشکیل می‌دهند و چه عمر طولانی و شایستگی بی‌نظیری می‌خواهد که کسی همه این کتاب را بخواند، اگر چنین چیزی امکان داشته باشد.

و یا به گفته پرفسور «کارل گیلزین» در کتاب «سفری به جهانهای دور دست»:

«مجموعه غول پیکر ستارگان یا کهکشانها، همین جزایر فلکی که پیرامون محور خود می‌چرخند و در فضا شناورند در فواصل عظیمی از هم قرار دارند که اندیشیدن آن نیز دشوار است.

هر یک از این کهکشانها شامل چندین میلیارد ستاره است، فواصل آنها چنان عظیم است که پرتو نور (با آن سرعت بی‌نظیر و سرسام آور) گاهی صدها هزار سال وقت لازم دارد تا فاصله میان دو ستاره را که در مرزهای یک کهکشان قرار دارند طی کند»<sup>(۱)</sup>.

دقتی که در ساختمان کوچک‌ترین واحد این جهان به کار رفته همانند دقتی که در ساختمان

۱. سفری به جهانهای دور دست، صفحه ۸.



عظیم‌ترین واحدهای غول پیکر آن دیده می‌شود حیرت‌انگیز است و «انسان» - در این میان - لا اقل کامل‌ترین موجودی است که ما تاکنون شناخته‌ایم، و با آن ساختمان عجیب خود عالی‌ترین محصول این جهان - البته تا آنجا که ما می‌دانیم - محسوب می‌گردد.

### از سوی دیگر:

مشاهده می‌کنیم که این انسان که عالی‌ترین محصول شناخته شده این دستگاه است، در این عمر کوتاه مدت خود که در برابر عمر کواکب و کهکشانها لحظه‌ای بسیار زودگذر و ناپایدار است در میان چه ناراحتی‌ها و مشکلاتی بزرگ می‌شود.

دوران طفولیت او که دشوارترین و پرمشقت‌ترین دوران‌های زندگی اوست، برنامه بسیار سنگین و طاقت فرسا دارد، در محیط تازه‌ای گام‌گذارده که همه چیز برای او نامأنوس و تازه است او حتی طرز نگاهداری آب دهان را نمی‌داند و باید با تجربیات زیاد و آزمایشها و تمرین‌های مکرری که روزها به طول می‌انجامد بر عضلات لب و اطراف دهان، و طرز مهار کردن این چشمه جوشان مسلط گردد. او جهت صدا را نمی‌شناسد، از اندازه‌گیری فاصله‌ها با چشم خود کاملاً بی‌خبر است و شاید در آغاز همه چیز را روی یک صفحه و نزدیک به چشم خود می‌پندارد، از حرکت دادن امواج هوا روی تارهای صوتی و ایجاد انواع صداها و سپس شکستن و بریدن و شکل دادن به صداها، به وسیله حرکات ماهرانه و چابک زبان و عضلات دهان و گلو کمترین اطلاعی ندارد و شب و روز بیش از یک جوان دانشگاهی باید در همان گاهواره فراموش شده برنامه اجرا کند، درس بخواند و تمرین کند، تا به محیط زیست خود آشنا و بر ابزار بهره برداری آن مسلط گردد.

و در ضمن با انواع بیماری‌ها به مبارزه برخیزد تا بتواند سرانجام هماهنگی با محیط را تحمّل نماید، و در هر حال تمرین‌هایی را که او می‌کند تا به محیط آشنا گردد بیش از تمرین‌های طاقت فرسای فضانوردان برای زیست در کره ماه، واجد اهمیت است، و به این ترتیب دوران پرمشغله کودکی را با تمام دردهایش پشت سر می‌گذارد.

هنوز نفسی تازه نکرده دوران پرغوغای جوانی با طوفان‌های شدید و کوبنده‌اش فرا می‌رسد و

او را در میان امواج خود پی در پی می فشارد تا نیروی تازه‌ای به جان و روح او بدهد، از این کوره حادثه باید به کوره دیگر، و از آن به کوره‌های جدید، نقل مکان کند تا تدریجاً خامی او بریزد و پخته شود.

هنوز جای پای خود را کاملاً محکم نکرده فصل شباب گذشته و دوران کهولت و سپس پیری فرا رسیده است، که کم کم دارد چیزی از زندگی می فهمد از اشتباهات گذشته - که قسمتی از آنها برای رسیدن به حالت نضوج و پختگی اجتناب‌ناپذیر بود - ناراحت و نگران است و مشغول بررسی و تهیه بیلان و جبران آنهاست و پیش خود فکر می‌کند که اکنون از نظر پختگی و تجربه آماده زندگی جدید است اما، افسوس که نیروی جوانیش تحلیل رفته و زیر لب آن شعر معروف را زمزمه می‌کند:

مرد هنرمند هنرپیشه را      عمر دو بایست در این روزگار

تا به یکی تجربه اندوختن      با دگری تجربه بستن به کار!

اما کسی نیست که این دستور او را اجرا کند، و به زودی لحظه مرگ فرا می‌رسد و همه قالب‌ها فرو می‌ریزند و تمام پختگیها، تجربه‌ها، دانشها و... به خاک می‌روند!

از اینها گذشته دورانهای سه گانهٔ عمر با تمام برنامه‌های فشرده‌اش جولانگاه حوادث دردناک طبیعی و اجتماعی، از دست رفتن دوستان و عزیزان، ناکامیها، تلخیها و اندوههای فراوان است. خوب، حالا کلاه خود را قاضی کنیم:

آیا باور کردنی است که هدف این دستگاه بزرگ و عظیم و شگرف آفرینش، مخصوصاً هدف از آفرینش این دنیای کوچک عجیبی که نامش «انسان» است تنها همین زندگی، همین آمد و رفت آمیخته با هزاران ناراحتی باشد، و پس از آن همه آموزشها و آمادگیهای روحی که به نظر می‌رسد جنبهٔ مقدماتی برای زندگی دیگری دارد، این دفتر بکلی بسته شود و با یک عقب‌گرد وحشتناک آن سلولهای عجیب مغزی که محتوی بزرگترین پرونده‌های دنیاست با مرگ، تبدیل به ذرات ساده‌ای از خاک و غبار جهان طبیعت گردد؟

آیا این شبیه به کار آن کوزه‌گر نیست؟

آیا شبیه به کار آن مهندس سازنده سد عظیم نیست؟

آیا این با حکمت بالغه پروردگار می‌سازد؟

باغبان درخت را برای میوه می‌نشانند، باغبان جهان هستی این نهال عجیب را برای چه نشانده؟... برای همین چند روز پر دردرس!

آیا اگر - فرضاً - ما با همین عقلی که داریم به جای او بودیم چنین کاری را می‌کردیم؟ تا چه رسد به او که عقل است و علم و حکمت بی پایان.

چگونه می‌توان باور کرد این همه غوغا را برای هدفی دانست که تقریباً مساوی با هیچ است! آیا این شبیه به آن نیست که کودکی را در یک رحم مصنوعی پرورش دهند آنگاه که ورزیده و آماده زندگی شد او را بکشند؟

بنابراین آن کس که ایمان به خدا و حکمت او دارد نمی‌تواند انکار کند که با مرگ آدمی حیات او برچیده نمی‌شود.

در قرآن مجید در چند مورد به این استدلال اشاره شده و با بیان کوتاه و لطیف در ضمن استفهام انکاری تجسم یافته است:

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ؟ آیا گمان کردید ما شما را بیهوده آفریدیم و شما به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید؟»<sup>(۱)</sup>

در اینجا عدم رجوع به سوی پروردگار (یعنی رستاخیز و ادامه حیات و حرکت به سوی نقطه بی نهایت هستی) مساوی با عبث بودن آفرینش معرفی شده که اگر پای معاد و زندگی پس از مرگ در میان نیاید، آفرینش به بیهودگی خواهد انجامید.

«أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى \* أَلَمْ يَكُ نَظْفَةً مِنْ مَيِّ يُمْنِي \* ثُمَّ كَانَ عُلْقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى \* فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى \* أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى؟ آیا انسان چنین می‌پندارد که بی هدف رها می‌شود؟ آیا او نطفه‌ای از منی که در رحم ریخته می‌شود نبود؟ سپس بصورت خون بسته‌ای در آمد و خداوند او را آفرید و موزون ساخت و دو زوج مرد و زن از آن

۱. سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۱۵.

آفرید! آیا چنین کسی قادر نیست که مردگان را زنده کند؟»<sup>(۱)</sup>

روی سخن در اینجا با منکران رستاخیز است، که اگر به زعم آنها همه چیز با مرگ تمام می شد آفرینش مهمل و بیهوده بود (سُدّی در لغت به معنی مهمل است) به همین دلیل بعضی از مفسران بزرگ اسلام گفته اند که منظور از انسان در آیه بالا «الْكَافِرُ بِالْبَعْثِ الْجَاهِدُ لِنِعْمِ اللَّهِ؛ منکران رستاخیز و نعمتهای گسترده پروردگار در زندگی دیگرند»<sup>(۲)</sup>

و راستی در خور ملامتند که با مشاهده این جهان و عظمت آن، جهان آینده را نمی بینند.

---

۱. سوره قیامت (۷۶)، آیه ۳۶ تا ۴۰.

۲. تفسیر مجمع البیان، جلد ۱۰، سوره قیامت.

## چهارمین دلیل عقلی

### بقای روح نشانه‌ای از رستاخیز است

یکی دیگر از دلائلی، که با مسأله رستاخیز و زندگی پس از مرگ رابطه نزدیک دارد و نشان می‌دهد که با «مرگ»، فنا و نابودی مطلق به سراغ انسان نمی‌آید، مسئله بقای روح است. اثبات وجود روح به عنوان یک حقیقت مستقل - نه یک خاصیت عارضی بدن - این موضوع را روشن می‌سازد که پس از مرگ، روح آدمی باقی می‌ماند و مرگ پایان زندگی به معنی مطلق نیست و اثبات این موضوع در حقیقت یک گام بزرگ به سوی اثبات وجود جهان بعد از مرگ و معاد است. ولی برای رسیدن به این هدف باید سه موضوع را جداگانه بررسی کرد:

#### ۱- استقلال روح

#### ۲- تجرد روح

#### ۳- بقای روح

اما قبلاً ذکر این نکته لازم است که مسأله روح از قدیمی‌ترین و پیچیده‌ترین مباحثی است که فلاسفه و دانشمندان با آن روبه‌رو بوده‌اند.

هیچ کس نمی‌تواند آغازی برای این بحث بیان کند، زیرا طبق گواهی تاریخ از پنج هزار سال قبل، مصری‌ها - و احتمالاً اقوام دیگر - به مسئله روح کم و بیش آشنایی داشته‌اند، حتی به گفته «آلوسی» دانشمند معروف اسلامی تاکنون (در حدود) یک هزار قول و نظریه در این مسئله ابراز شده، و هرکس به نوعی از ماهیت روح سخن گفته است.

اما به نظر می‌رسد نخستین چیزی که سبب توجه انسان به مسئله روح شده موضوع خواب و رؤیا بوده است.

انسان - حتی انسان قبل از تاریخ - در عالم خواب صحنه‌ها و عوالم وسیعی را مشاهده می‌کرد که پس از بیداری هیچ یک از آنها را در محیط خود نمی‌دید.

انسان با توجه به این مسئله، چنین احساس می‌کرد که نیروی مرموزی در وجود او نهفته است که به هنگام بیداری به شکلی، و به هنگام خواب به شکل دیگر، فعالیت و خودنمایی می‌کند،

حتی در موقعی که دستگاه‌های بدن خاموشند و انسان در گوشه‌ای افتاده، «او» مشغول فعالیت است.

این نیروی مرموز را «روح» (یا معادل آن در زبان‌های دیگر) نامید.

به هنگامی که فلسفه به صورت یک «علم مُدَوَّن» شکل گرفت، مسئله روح یکی از مسائلی بود که در صدر مباحث فلسفی جایی برای خود باز کرد.

و همانطور که به زودی - به خواست خدا - خواهیم دید، همین مسئله خواب یکی از کلیدهای عالم ارواح است، بلکه خواهیم دید که خواب دیدن و رؤیا از دو جهت می‌تواند ما را به عالم ارواح راهنمایی کند:

نخست اصل مسئله رؤیا و صحنه‌هایی که انسان در خواب می‌بیند - خواه وجود خارجی پیدا کند یا نه و به اصطلاح خواه تعبیری داشته باشد یا نداشته باشد - و دیگر کیفیت و چگونگی خوابها و رؤیاهایی که انسان می‌بیند و احیاناً پرده از حوادث «موجود» یا «گذشته» یا «آینده» بر می‌دارد.

در اینجا افراد سطحی فوراً خود را راحت می‌کنند و می‌گویند: خواب و رؤیا که چیز مهمی نیست، همان صحنه‌هایی است که در بیداری می‌بینیم و گاهی هم فعالیت نیروی واهمه و خیال و یا روشنگر محتویات ضمیر ناآگاه است.

کار نداریم که خواب و رؤیا از کجا سرچشمه می‌گیرد و نتیجه فعالیت چیست؟ و آیا مربوط به گذشته است یا آینده؟ سخن در این است که این صحنه‌های وسیعی را که در عالم خواب می‌بینیم لابد جایی در وجود ما دارند، آیا محل آنها سلولهای مغزی ما و درون جمجمه ما است و یا این نقشه‌های وسیع روی تابلوی دیگری ترسیم می‌گردد.

مثلاً ما در خواب می‌بینیم در باغی نشسته‌ایم، استخر وسیعی با امواج لرزان و زیبایش در وسط باغ به چشم می‌خورد، این باغ زیبا در دامنه کوه عظیمی قرار گرفته که شانه‌های آن در آسمان پیش رفته است.

کار نداریم که این صحنه مربوط به گذشته یا آینده است، ولی به هر حال این نقشه ذهنی محلی

لازم دارد که همانند یک تابلو نقاشی در آن محل پیاده شود، آیا محل آن می‌تواند سلول‌های مغزی باشد؟ به زودی خواهیم فهمید که نه، پس محل دیگری لازم دارد که آن را «روح» می‌نامیم. به هر حال در آینده خواهیم دید که مسئله خواب و رؤیا تا چه اندازه می‌تواند پرده از روی اسرار روح بردارد و نشان دهد که این مسئله همان طور که در آغاز کلیدی برای راه یافتن به منطقه وسیع روح بوده است امروز هم ارزش خود را به عنوان یک دلیل فلسفی و حتی یک دلیل تجربی از دست نداده است.

از آن به بعد هر قدر هم علم و دانش بشر و مسائل فلسفی گسترش یافت دلایل تازه‌ای برای اثبات وجود روح به دست آمد، که بحث‌های آینده این دلایل را تعقیب می‌کند، منظور در اینجا فقط اشاره به تاریخچه پیدایش گفتگو درباره روح و مسائل روحی در سطح عموم و در سطح افکار دانشمندان بود.

## استقلال روح

در اینکه انسان با سنگ و چوب بی روح فرق دارد شکی نیست، زیرا ما به خوبی احساس می‌کنیم که با موجودات بی جان و حتی با گیاهان تفاوت داریم، ما می‌فهمیم، تصور می‌کنیم، تصمیم می‌گیریم، اراده داریم، عشق می‌ورزیم، متنفر می‌شویم و... ولی گیاهان و سنگها هیچ یک از این احساسات را ندارند، بنابراین میان ما و آنها یک تفاوت اصولی وجود دارد، و آن داشتن روح انسانی است.

نه مادیها و نه هیچ دسته‌ای دیگر هرگز منکر اصل وجود «روح» یا «روان» نیستند و به همین دلیل همه آنها روانشناسی «پسیکولوژی» و روانکاوی «پسیکانالیزم» را به عنوان یک علم مثبت می‌شناسند. این دو علم گرچه تقریباً از جهاتی مراحل طفولیت خود را طی می‌کنند ولی به هر حال از علومی هستند که در دانشگاه‌های بزرگ دنیا به وسیله استادان و دانش پژوهان تعقیب می‌شوند، و همان طور که خواهیم دید، «روان» و «روح» دو حقیقت جدا از هم نیستند بلکه مراحل مختلف یک واقعیتند.

آنجا که سخن از ارتباط روح با جسم است، و تأثیر متقابل این دو در یکدیگر بیان می‌شود، نام «روان» بر آن می‌گذاریم و آنجا که پدیده‌های روحی جدای از جسم، مورد بحث قرار می‌گیرند نام روح را به کار می‌بریم.

خلاصه اینکه هیچ کس انکار نمی‌کند که حقیقتی به نام روح و روان در ما وجود دارد.

اکنون باید دید جنگ دامنه دار «مادی‌ها» یا «فلاسفه متافیزیک و روحیون» در کجاست؟

پاسخ این سؤال این است که: دانشمندان الهی و روحیون معتقدند غیر از موادی که جسم انسان را تشکیل می‌دهد، حقیقت و گوهر دیگری در او نهفته است که از جنس ماده نیست و بدن آدمی تحت تأثیر مستقیم آن قرار دارد.

به عبارت دیگر: روح یک حقیقت ماورای طبیعی است که ساختمان و فعالیت آن غیر از ساختمان و فعالیت جهان ماده است، درست است که دائماً با جهان ماده ارتباط دارد ولی ماده و یا خاصیت ماده نیست!



در صف مقابل، فلاسفه مادی و ماتریالیست‌ها قرار دارند، آنها می‌گویند: ما موجودی مستقل از ماده به نام روح یا نام دیگر سراغ نداریم هر چه هست همین ماده جسمانی و یا آثار فیزیکی و شیمیایی آن است.

ما دستگاهی به نام مغز و اعصاب داریم که بخش مهمی از اعمال حیاتی ما را انجام می‌دهند و مانند سایر دستگاه‌های بدن مادی هستند و تحت قوانین ماده فعالیت می‌کنند.

ما غده‌هایی در زیر زبان داریم به نام «غده‌های بزاق» که هم فعالیت فیزیکی دارند و هم شیمیایی، هنگامی که غذا وارد دهان می‌شود، این چاه‌های آرتزین! به طور خودکار و کاملاً اتوماتیک شروع به کار می‌کنند، و چنان حسابگرند که درست به همان اندازه که آب برای جویدن و نرم کردن غذا لازم است روی آن می‌پاشند، غذاهای آبدار، کم آب و خشک، هر کدام به اندازه نیاز خود، سهمیه‌ای از آب دهان را دریافت می‌دارند، مواد اسیدی مخصوصاً هنگامی که زیاد غلیظ باشند، فعالیت این غده‌ها را افزایش می‌دهند تا سهم بیشتری از آب دریافت دارند، و به اندازه کافی رقیق شوند و به دیوارهای معده زبانی نرسانند!

و هنگامی که غذا را فرو بردیم، فعالیت این چاه‌ها خاموش می‌گردد، خلاصه نظام عجیبی بر این چشمه‌های جوشان حکومت می‌کند که اگر یک ساعت تعادل حساب آنها به هم بخورد یا همیشه آب از «لب و لوجه» ما سرازیر است و یا به اندازه‌ای زبان و گلوی ما خشک می‌شود که لقمه در گلوی ما گیر می‌کند.

این کار فیزیکی بزاق است ولی می‌دانیم کار مهم‌تر بزاق کار شیمیایی آن است، مواد مختلفی با آن آمیخته است، که با غذا ترکیب می‌شوند و زحمت معده را کم می‌کنند.

ماتریالیست‌ها می‌گویند: سلسله اعصاب و مغز ما شبیه غده‌های بزاقی و مانند آن دارای فعالیت‌های فیزیکی و شیمیایی است (که به طور مجموع «فیزیکوشیمیایی» به آن گفته می‌شود) و همین فعالیت‌های «فیزیکوشیمیایی» است که ما نام آن را «پدیده‌های روحی» و یا روح می‌گذاریم.

توضیح اینکه: هنگامی که مشغول فکر کردن هستیم یک سلسله امواج الکتریکی مخصوص از

مغز ما بر می‌خیزد، این امواج را امروز با دستگاه‌هایی می‌گیرند و روی کاغذ ثبت می‌کنند، مخصوصاً در بیمارستانهای روانی با مطالعه روی این امواج راه‌هایی برای شناخت و درمان بیماران روانی پیدا می‌کنند، این فعالیت فیزیکی مغز ماست.

علاوه بر این، سلول‌های مغزی به هنگام فکر کردن، و یا سایر فعالیت‌های روانی دارای یک رشته فعل و انفعالات شیمیایی هستند.

بنابراین روح و پدیده‌های روحی چیزی جز خواص فیزیکی و فعل و انفعالات شیمیایی سلول‌های مغزی و عصبی ما نمی‌باشد.

آنها از این بحث چنین نتیجه می‌گیرند:

۱- همانطور که فعالیت غده‌های بزاقی و اثرات مختلف آن قبل از بدن نبوده و بعد از آن نیز نخواهد بود فعالیت‌های روحی ما نیز با پیدایش مغز و دستگاه اعصاب، موجود می‌شوند و با مردن آن می‌میرند!

۲- روح از خواص جسم است، پس مادی است و جنبه ماورای طبیعی ندارد.

۳- روح مشمول تمام قوانینی است که بر جسم حکومت می‌کند.

۴- روح بدون وجود مستقلی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد.

### **دلایل مادی‌ها بر عدم استقلال روح**

مادی‌ها برای اثبات مدعای خود و اینکه روح و فکر و اراده و سایر پدیده‌های روحی همگی مادی هستند و از خواص فیزیکی و شیمیایی سلول‌های مغزی و عصبی می‌باشند شواهدی آورده‌اند که در زیر به آنها اشاره می‌شود:

۱- «به آسانی می‌توان نشان داد که با ازکار افتادن یک قسمت از مراکز و یا سلسله اعصاب، یک دسته از آثار روحی تعطیل می‌شود»<sup>(۱)</sup>.

مثلاً آزمایش شده که اگر قسمتهای خاصی از مغز کبوتر را برداریم، نمی‌میرد، ولی بسیاری از معلومات خود را از دست می‌دهد، اگر غذا به او بدهند می‌خورد و هضم می‌کند و اگر ندهند و

---

۱. ارانی، تقی، پیسکولوژی، صفحه ۲۳.

تنها دانه در مقابل او بریزند نمی خورد و از گرسنگی می میرد!

همچنین در پاره‌ای از ضربه‌های مغزی که بر سر انسان وارد می‌شود و یا به علل بعضی از بیماری‌ها قسمت‌هایی از مغز از کار می‌افتد، دیده شده است که انسان قسمتی از معلومات خود را از دست می‌دهد.

چندی قبل در جرائد خواندیم: یک جوان تحصیل کرده در یک حادثه در نزدیکی «اهواز» بر اثر یک ضربه مغزی تمام حوادث گذشته زندگی خود را فراموش کرد و حتی مادر و خواهر خود را نمی‌شناخت و هنگامی که او را به خانه‌ای که در آن متولد و بزرگ شده بود بردند کاملاً برای او ناآشنا بود!

اینها و نظایر آن نشان می‌دهد که رابطه نزدیکی میان فعالیت سلول‌های مغزی و پدیده‌های روحی وجود دارد.

۲- «هنگام فکر کردن، تغییرات مادی در سطح مغز بیشتر می‌شود، مغز بیشتر غذا می‌گیرد، و بیشتر مواد فسفری پس می‌دهد، موقع خواب که مغز کار تفکر را انجام نمی‌دهد کمتر غذا می‌گیرد، این خود دلیل بر مادی بودن آثار فکری است»<sup>(۱)</sup>.

۳- مشاهدات نشان می‌دهد که وزن مغز متفکران عموماً بیش از حد متوسط است (حد متوسط مغز مردان در حدود ۱۴۰۰ گرم و حد متوسط مغز زنان مقداری از آن کمتر است) این نشانه دیگری بر مادی بودن روح است.

۴- اگر نیروی تفکر و تظاهرات روحی دلیل بر وجود روح مستقل باشد باید این معنی را در حیوانات نیز بپذیریم زیرا آنها هم در حد خود ادراکاتی دارند.

خلاصه آنها می‌گویند: ما احساس می‌کنیم که روح ما موجود مستقلی نیست و پیشرفت‌های معلوم مربوط به انسان‌شناسی نیز این واقعیت را تأیید می‌کند.

از مجموع این استدلال‌ات چنین نتیجه می‌گیرند که پیشرفت و توسعه فیزیولوژی انسانی و حیوانی روز به روز این حقیقت را واضح‌تر می‌سازد که میان پدیده‌های روحی و سلول‌های مغزی

۱. ارانی، تقی، بشر از نظر مادی، صفحه ۶.

رابطه نزدیکی وجود دارد.

### نقطه‌های تاریک این استدلال

به نظر می‌رسد اشتباه بزرگی که دامنگیر مادی‌ها در اینجا شده این است که «ابزار کار» را با «فاعل کار» اشتباه کرده‌اند.

برای اینکه بدانیم چگونه آنها ابزار را با کننده کار اشتباه کرده‌اند اجازه بدهید یکی دو مثال بیاوریم:

از زمان «گالیله» به این طرف تحولی در مطالعه وضع آسمان‌ها پیدا شد، گالیله ایتالیایی به کمک یک عینک ساز، موفق به ساختن دوربین کوچکی شد که بی شباهت به دوربین‌های کودکان امروز نبود، ولی البته آن روز «گالیله» بسیار خوشحال شد و شب هنگام که به کمک آن به مطالعه ستارگان آسمان پرداخت صحنه شگفت‌انگیزی در برابر چشم او آشکار گردید که تا آن روز هیچ انسان دیگری ندیده بود، او فهمید کشف مهمی کرده است، و از آن روز به بعد کلید مطالعه اسرار جهان بالا به دست انسان افتاد.

تا آن روز انسان شبیه پروانه‌ای بود که فقط چند شاخه اطراف خود را می‌دید، اما هنگامی که دوربین را به چشم گرفت مقدار قابل ملاحظه‌ای از درختان اطراف خود را نیز دید.

این مسئله به تکامل خود ادامه داد تا اینکه دوربین‌های بزرگ نجومی ساخته شد که قطر عدسی آنها پنج متر یا بیشتر بود و آنها را بر فراز کوه‌های بلندی که در منطقه مناسبی از نظر صافی هوا قرار داشت نصب کردند، این دوربین‌ها که مجموع دستگاه آنها گاهی به اندازه یک عمارت چند طبقه می‌شد، عوالمی از جهان را بالا را به انسان نشان داد که چشم عادی حتی یک هزارم آن را ندیده بود.

حال فکر کنید اگر روزی وضع فنی و تکنولوژی بشر اجازه ساختن دوربین‌هایی با عدسی به قطر یکصد متر با تجهیزاتی به اندازه یک شهر دهد چه عوالمی بر ما کشف خواهد شد که شاید امروز حتی تصور آن برای ما مشکل است.

اکنون این مسئله پیش می‌آید که اگر این دوربین‌ها را از ما بگیرند به طور قطع بخشی یا

بخشهایی از معلومات و مشاهدات ما درباره آسمانها تعطیل خواهد شد، ولی آیا بیننده اصلی ما هستیم، یا دوربین؟

آیا دوربین و تلسکوپ ابزار کار ما است که به وسیله آن می بینیم و یا فاعل کار و بیننده واقعی است؟!

در مورد مغز نیز هیچ کس انکار نمی کند که بدون سلول های مغزی انجام تفکر و مانند آن ممکن نیست، ولی آیا مغز ابزار کار روح است و یا پدید آورنده روح؟!

مثال دیگری می زنیم: ما سوار کشتی یا هواپیما می شویم و به وسیله امواج بی سیم از درون کشتی یا هواپیما با مراکز خود در روی زمین و ساحل ارتباط داریم و مرتباً دستورهای لازم را از آنها می گیریم، مسلماً اگر دستگاه بی سیم ما خراب شود دیگر صدایی نمی شنویم، یعنی میان شنیدن پیام های مراکز ما و دستگاه بی سیم رابطه نزدیکی وجود دارد.

ولی آیا آنکه می شنود و درک می کند بی سیم است یا ما هستیم؟!

کوتاه سخن اینکه: تمام دلایلی که مادی ها در اینجا آورده اند فقط ثابت می کند که میان سلول های مغزی و ادراکات ما ارتباطی وجود دارد، ولی هیچ کدام از آنها اثبات نمی کند که مغز انجام دهنده ادراکات است و ابزار آن نیست (دقت کنید).

و از اینجا روشن می شود اگر مردگان چیزی نمی فهمند به خاطر این است که ارتباط روح آنها با بدن از بین رفته نه اینکه روح فانی شده است، درست همانند کشتی یا هواپیمایی که دستگاه بی سیم آن از کار افتاده است، کشتی و راهنمایان و ناخدایان کشتی وجود دارند اما ساحل نشینان نمی توانند با آنها رابطه ای برقرار کنند، زیرا وسیله ارتباطی از میان رفته است.

## دلایل استقلال روح

سخن از مسئله روح بود و اینکه مادیها اصرار دارند، پدیده روحی را از خواص سلولهای مغزی بدانند و «فکر» و «حافظه» و «ابتکار» و «عشق» و «نفرت» و «خشم» و «علوم و دانشها» را همگی در ردیف مسائل آزمایشگاهی و مشمول قوانین جهان ماده بدانند، ولی فلاسفه طرفدار استقلال روح، دلایلی بر نفی و طرد این عقیده دارند که در ذیل به قسمتهایی از آن اشاره می شود:

### ۱- خاصیت واقع نمایی (آگاهی از جهان بیرون)

نخستین سؤالی که می توان در این زمینه از ماتریالیستها کرد این است که: اگر افکار و پدیده های روحی همان خواص «فیزیکیوشیمیایی» مغزند، باید تفاوت اصولی میان کار مغز و کار معده یا کلیه و کبد نبوده باشد، زیرا کار معده - مثلاً ترکیبی از فعالیتهای فیزیکی و شیمیایی است و با حرکات مخصوص خود و ترشح اسیدهایی غذا را هضم و آماده جذب بدن می کند، و همچنین کار بزاق چنان که گفته شد ترکیبی از کار فیزیکی و شیمیایی است، در حالی که ما می بینیم میان این دو فرق بسیار روشنی است.

اعمال تمام دستگاههای بدن کم و بیش شباهت به یکدیگر دارند به جز «مغز» که وضع آن استثنایی است آنها همه مربوط به جنبه های داخلی است در حالی که پدیده های روحی جنبه خارجی دارند و ما را از وضع بیرون وجود ما آگاه می کنند.

برای توضیح این سخن باید به چند نکته توجه کرد:

نخست اینکه: آیا جهانی بیرون از وجود ما هست یا نه؟

مسلماً چنین جهانی وجود دارد، و ایده آلیستها - که وجود جهان خارج را انکار می کنند و می گویند: هر چه هست «مائیم» و «تصورات ما»، و جهان خارج درست همانند صحنه هایی که در خواب می بینیم چیزی جز تصورات نیست - سخت در اشتباهند، و اشتباه آنها را در جای خود اثبات کرده ایم که چگونه ایده آلیستها در عمل رئالیست می شوند و آنچه را در محیط کتابخانه خود می اندیشند در کوچه و خیابان و در محیط زندگی فراموش می کنند!<sup>(۱)</sup>

۱. به کتاب «فیلسوف نماها» از نگارنده مراجعه شود.

دیگر اینکه: آیا ما از وجود جهان بیرون آگاه هستیم یا نه؟ قطعاً پاسخ این سؤال نیز مثبت است زیرا ما آگاهی زیادی از جهان بیرون خود داریم، و از موجوداتی که در اطراف ما یا نقاط دور دست است اطلاعات فراوانی در اختیار ما هست.

اکنون این سؤال پیش می‌آید آیا جهان خارج به درون وجود ما می‌آید؟ مسلماً نه، بلکه نقشه آن پیش ما است که با استفاده از خاصیت «واقع‌نمایی» به جهان بیرون وجود خود پی می‌بریم. این واقع‌نمایی نمی‌تواند تنها خواص فیزیکی‌وشیمیایی مغز باشد زیرا این خواص زائیده تأثرات ما از جهان بیرون است و به اصطلاح معلول آنها است درست همانند تأثیرهایی که غذا روی معده مامی گذارد آیا تأثیر غذا روی معده و فعل و انفعال فیزیکی و شیمیایی آن سبب می‌شود که معده از غذاها آگاهی داشته باشد، پس چطور مغز ما می‌تواند از دنیای بیرون خود باخبر گردد؟ به تعبیر دیگر: برای آگاهی از موجودات خارجی و عینی یک نوع احاطه بر آنها لازم است و این احاطه کار سلول‌های مغزی نیست. سلول‌های مغزی تنها از خارج متأثر می‌شوند، و این تأثر، همانند تأثر سایر دستگاه‌های بدن از خارج است، اما احاطه و آگاهی بر وضع خارج چیز دیگری است، این موضوع را ما به خوبی درک می‌کنیم.

اگر تأثر از خارج دلیلی بر آگاهی ما از خارج بود لازم بود ما با معده و زبان خود نیز بفهمیم در حالی که چنین نیست، خلاصه وضع استثنایی ادراکات ما دلیل بر آن است که حقیقت دیگری در آن نهفته است (دقت کنید).

## ۲- وحدت شخصیت

دلیل دیگری که برای استقلال روح می‌توان ذکر کرد، مسئله وحدت شخصیت در طول عمر آدمی است.

توضیح اینکه: ما در هر چیز شک و تردید داشته باشیم در این موضوع تردیدی نداریم که «وجود داریم».

«من هستم» و در هستی خودم تردید ندارم، و علم من به وجود خودم به اصطلاح علم **حضور** است نه «حصولی» یعنی من پیش خودم حاضریم و از خودم جدا نیستیم.

بنابراین آگاهی من به وجود خودم به این صورت نیست که عکسی از وجود من در ذهنم ترسیم شده باشد بلکه از این راه که خود من از خودم جدا نیستم.

به عبارت دیگر: آگاهی ما از موجودات خارجی، مثلاً از اینکه این کتاب پیش روی ما است و خطوط و نقوشی دارد از این راه است که نقشه‌ای از آنها در ذهن ما ترسیم می‌گردد و از این طریق احاطه به وضع خارج پیدا می‌کنیم.

این نوع علم را در فلسفه «علم حصولی» یا ارتسامی می‌نامند.

اما آگاهی ما از وجود خودمان چنین نیست زیرا همان طور که گفتیم این آگاهی از طریق نقشه و تصویر ذهنی نمی‌باشد؛ بلکه زائیده این است که ما خودمان پیش خودمان حاضریم.

این نوع علم را علم حضوری می‌نامند.

به هر حال، آگاهی ما از خودمان روشنترین معلومات ما است و احتیاج و نیازی ابداً به استدلال ندارد، و استدلال معروفی که دکارت فیلسوف معروف فرانسوی برای وجود خودش کرده که: «من فکر می‌کنم پس هستم» استدلال زاید و نادرستی به نظر می‌رسد، زیرا پیش از آنکه اثبات کند، دوبار اعتراف به وجود خودش کرده (یکبار آنجا که می‌گوید «من» و بار دیگر آنجا که می‌گوید «می‌کنم») ... این از یکسو.

از سوی دیگر این «من» از آغاز تا پایان عمر یک واحد بیشتر نیست «من امروز» همان «من دیروز» همان «من بیست سال قبل» می‌باشد. من از کودکی تا کنون یک نفر بیشتر نبودم من همان شخصی هستم که بوده‌ام و تا آخر عمر نیز همین شخصم، نه شخص دیگر، البته درس خواندم، با سواد شده‌ام، تکامل یافته‌ام و باز هم خواهم یافت، ولی یک آدم دیگر نشده‌ام، و به همین دلیل همه مردم از آغاز تا پایان عمر مرا یک آدم می‌شناسند، یک نام دارم، یک شناسنامه دارم و ...

اکنون بنشینیم و حساب کنیم و ببینیم این موجود واحدی که سراسر عمر ما را پوشانده چیست؟ آیا ذرات و سلول‌های بدن ما و یا مجموعه سلول‌های مغزی و فعل و انفعالات آن است؟ اینها که در طول عمر ما بارها عوض می‌شوند و تقریباً در هفت سال یکبار تمام سلول‌ها تعویض می‌گردند، زیرا می‌دانیم در هر شبانه روز میلیون‌ها سلول در بدن ما می‌میرد و میلیون‌ها



سلول تازه جانشین آن می شود، همانند ساختمانی که تدریجاً آجرهای آن را بیرون آورند، و آجرهای تازه‌ای به جای آن کار بگذارند، این ساختمان بعد از مدتی به کلی عوض می شود اگر چه مردم سطحی متوجه نشوند و یا همانند استخر بزرگی که از یک طرف آهسته آهسته آب وارد آن می شود، و از طرف دیگر خارج می گردد، بدیهی است بعد از مدتی تمام آب استخر عوض می شود اگر چه افراد ظاهربین توجه نداشته باشند و آن را به همان حال ثابت ببینند.

به طور کلی هر موجودی که دریافت غذا می کند و از سوی دیگر مصرف غذا دارد، تدریجاً «نوسازی» و «تعویض» خواهد شد.

بنابراین یک آدم هفتاد ساله احتمالاً ده بار تمام اجزای بدن او عوض شده است. بنابراین اگر همانند مادیها، انسان را همانند جسم و دشتگاه‌های مغزی و عصبی و خواص فیزیکوشیمیایی آن بدانیم باید این «من» در مدت هفتاد سال ده بار عوض شده باشد و همان شخص سابق نباشد، در حالی که هیچ وجدانی این سخن را نخواهد پذیرفت.

از اینجا روشن می شود که غیر از اجزای مادی، یک حقیقت واحد ثابت در سراسر عمر، وجود دارد که همانند اجزای مادی تعویض نمی شود و اساس وجود ما را همان تشکیل می دهد و عامل وحدت شخصیت ما همان است.

### **پرهیز از یک اشتباه بزرگ**

بعضی تصور می کنند سلول‌های مغزی عوض نمی شوند و می گویند: در کتاب‌های فیزیولوژی خوانده ایم که تعداد سلول‌های مغزی از آغاز تا آخر عمر یکسان است، و هرگز کم و زیاد نمی شوند بلکه فقط بزرگ می شوند، اما تولید مثل نمی کنند و به همین جهت اگر ضایعه‌ای برای آنها پیش بیاید قابل ترمیم نیستند، بنابراین ما یک واحد ثابت در مجموع بدن داریم که همان سلول‌های مغزی است.

اما این اشتباه بزرگی است، زیرا آنها که این سخن را می گویند دو مسئله را با یکدیگر اشتباه کرده اند آنچه در علم امروز ثابت شده این است که سلول‌های مغزی از آغاز تا پایان عمر از نظر تعداد ثابت است، و کم و زیاد نمی شود، نه اینکه ذرات تشکل دهنده این سلول‌ها تعویض

نمی‌گردند، زیرا همان طور که گفتیم سلول‌های بدن دائماً غذا دریافت می‌کنند و نیز تدریجاً استهلاک می‌یابند و ذرات کهنه را از دست می‌دهند، درست همانند کسی هستند که دائماً از یک طرف دریافت و از طرف دیگر پرداخت دارد، مسلماً سرمایه چنین کسی تدریجاً عوض خواهد شد اگر چه مقدار آن عوض نشود مانند همان استخر آبی که از یک سو آب به آن می‌ریزد و از سوی دیگر آب از آن خارج می‌شود، پس از مدتی محتویات آن به کلی تعویض می‌گردد، اگر چه مقدار آن ثابت مانده است.

اتفاقاً در کتاب‌های فیزیولوژی نیز به این مسئله اشاره شده است به عنوان نمونه به کتاب هورمون‌ها، صفحه ۱۱، و کتاب فیزیولوژی حیوانی تألیف دکتر محمود بهزاد و همکاران، صفحه ۳۲ مراجعه شود.

بنابراین سلول‌های مغزی نیز ثابت نیستند و همانند سایر سلول‌ها عوض می‌شوند.

### **توجیه‌ها و تفسیرها**

بعضی از مادی‌ها برای حل این مشکل بزرگ یعنی مسأله «وحدت شخصیت» به دست و پا افتاده‌اند.

گاهی می‌گویند: «من» مجموعه تصورات مختلف و پی‌در پی است که در ذهن وجود می‌یابد، بنابراین اتصال و ارتباط دائمی این ادراکات، سلسله واحد زنجیر ماندی را تشکیل می‌دهد که معرف وحدت شخصیت ما در طول عمر است.

دکتر ارانی می‌گوید: «در موجودات زنده سالم مفهوم خود منظم و به طور متوالی در زمان‌های متوالی وجود دارد، و فقط به وسیله خواب قطع می‌شود. اختلال در «خود» ممکن است به واسطه مواد بیهوش‌کننده و مسکرات به ظهور برسد».<sup>(۱)</sup>

ولی لازمه این سخن بریده شدن من و عوض گشتن و عدم وحدت شخصیت است، زیرا این «من» که آقای ارانی درست کرده همانند پارچه‌های یک کارخانه پارچه بافی که دائماً عوض می‌شود ولی با یکدیگر اتصال دارد.

---

۱. پسیکولوژی، صفحه ۱۰۴.

به همین جهت عده‌ای از آنها مجبور شده‌اند بگویند: من جنبه نسبی دارد و هر کس از جهتی خودش است و از جهتی غیر خودش چنانکه نامبرده در همان کتاب می‌گوید:

«من در عین اینکه خودم هستم خودم نیستم، من همان خود و ثابت هستم، ولی متغیر می‌باشم، بهترین مثال برای فهمیدن این قضیه تشبیه به رودخانه است، رودخانه جاری است و هر لحظه آن با لحظه گذشته اختلاف دارد و در عین حال همان رودخانه است.»<sup>(۱)</sup>

اما این سخن عجیبی است، زیرا معنی آن چنین است که من همان آدم چند سال قبل نیستم و حقیقاً عوض شده‌ام ولی خیال می‌کنم همانم!... و این برخلاف وجدان هر کس است!

از این گذشته «من» مجموعه تصورات نیستم، تصورات کار «من» است نه «من»، پس این «من» کیست که مبدأ تصورات است؟

آنها پاسخ قانع کننده‌ای برای این سؤال ندارد، و نمی‌توانند موجود ثابتی را در طول عمر به ما نشان دهند که پایه وحدت شخصیت ما باشد.

### ۳- عدم انطباق بزرگ و کوچک

بحث در این بود که آیا روح انسان یک حقیقت ثابت و مافوق طبیعی است یا یک خاصیت وابسته به بدن و دائماً در حال تغییر.

آیا همانطور که دهان ترشح بزاق، و کبد ترشح صفرا می‌کند، مغز هم فعالیت فکری دارد و با خاموش شدن مغز روح هم نابود می‌گردد؟ و یا مانند سفینه‌های فضاپیماست که هنگامی که موشک‌های چند مرحله‌ای آنها را به پرواز درآورند، این موشک‌ها یکی پس از دیگری از سفینه جدا می‌شوند و آن سفینه با دریافت سرعت لازم به پرواز و پیشروی خود همچنان ادامه خواهد داد، روح آدمی هم پس از جدا شدن از بدن در جهان ارواح می‌ماند و به پیشروی خود ادامه می‌دهد.

تاکنون دلایلی برای اثبات نظریه استقلال روح ذکر کرده‌ایم و اکنون به سراغ دلیل دیگری می‌رویم:

۱. سایکولوژی، صفحه ۱۰۶.

فرض کنید در کنار دریای زیبای نشسته‌ایم، چند قایق کوچک و یک کشتی عظیم روی امواج آب در حرکتند، آفتاب را می‌بینیم که از یک سو غروب می‌کند و ماه را می‌بینیم که از سوی دیگر در حال طلوع کردن است.

مرغ‌های زیبای دریایی دائماً روی آب می‌نشینند و بر می‌خیزند و در یک سمت ما کوه عظیمی سر به آسمان کشیده است.

اکنون ما لحظاتی چشم خود را می‌بندیم و آنچه را دیده‌ایم در ذهن خود مجسم می‌نماییم: کوه با همان عظمت، دریا با همان وسعت، و کشتی عظیم با همان بزرگی که دارد در ذهن ما مجسم می‌شوند و همانند تابلوی فوق العاده بزرگی در برابر روح ما یا در درون روح ما وجود دارند.

حالا این سؤال پیش می‌آید که جای این نقشه بزرگ کجا است؟

آیا سلول‌های فوق العاده کوچک مغزی می‌تواند چنین نقشه عظیمی را در خود بپذیرد؟ مسلماً نه، بنابراین باید ما دارای بخش دیگری از وجود باشیم که مافوق این ماده جسمانی است و آنقدر وسیع است که تمام این نقشه‌ها را در خود جای می‌دهد.

آیا نقشه یک عمارت پانصد متری را می‌توان روی زمین صد متری پیاده کرد؟

آیا یک سالن ورزشی ده هزار متری را می‌توان روی یک زمین یک متری بنا نمود؟

مسلماً پاسخ این گونه سؤالات همه منفی است، چون یک موجود بزرگتر با حفظ بزرگی خود هرگز منطبق بر موجود کوچکی نمی‌شود، لازمه انطباق این است که یا مساوی آن باشد یا کوچکتر از آن که بتواند روی آن پیاده شود.

با این حال چگونه ما می‌توانیم نقشه‌های ذهنی فوق العاده بزرگی را در سلول‌های کوچک

مغزی خود جای دهیم؟!

ما می‌توانیم کره زمین را با همان کمر بند چهل میلیون متری اش در ذهن خود ترسیم کنیم و نیز می‌توانیم کره خورشید را که یک میلیون و دویست هزار مرتبه از کره زمین بزرگتر است و همچنین کهکشانی را که میلیونها بار از خورشید ما وسیعترند همه را در فکر خود مجسم کنیم، این

نقشه‌ها اگر بخواهند در سلول‌های کوچک مغزی ما پیاده شوند طبق قانون عدم انطباق بزرگ بر کوچک امکان پذیر نیست، پس باید به وجودی مافوق این جسم اعتراف کنیم که مرکز پذیرش این نقشه‌های بزرگ می‌باشد و جنبه مادی ندارد.

### یک سؤال لازم

ممکن است گفته شود، نقشه‌های ذهنی ما، همانند «میکروفیلما» و یا «نقشه‌های جغرافیایی» است که در کنار آن یک عدد کسری نوشته شده مانند  $\frac{1}{1000000}$  و یا  $\frac{1}{10000000000}$  که مقیاس کوچک شدن آن را نشان می‌دهد و به ما می‌فهماند که باید این نقشه را به همان نسبت بزرگ کنیم تا نقشه واقعی به دست آید، و نیز بسیار دیده‌ایم عکسی از کشتی غول پیکری گرفته شده که نمی‌تواند به تنهایی عظمت آن کشتی را نشان بدهد، و لذا قبل از گرفتن عکس برای نشان دادن عظمت آن انسانی را در عرشه کشتی قرار می‌دهند و عکس آن دو را با هم می‌گیرند تا با مقایسه آن دو عظمت کشتی روشن شود.

نقشه‌های ذهنی ما نیز تصویرهای بسیار کوچکی هستند که با مقیاسهای معینی کوچک شده‌اند به هنگامی که به همان نسبت آنها را بزرگ کنیم نقشه واقعی به دست می‌آید، و مسلماً این نقشه‌های کوچک می‌تواند به نوعی در سلولهای مغزی ما جای گیرد (دقت کنید).

### پاسخ

مسئله مهم اینجاست که میکروفیلما را معمولاً بوسیله پروژکتورها بزرگ می‌کنند و روی پرده‌ای منعکس می‌نمایند و در نقشه‌های جغرافیایی عددی که زیر آن نوشته شده است به ما کمک می‌کند که نقشه را در آن عدد ضرب کنیم و نقشه بزرگ واقعی را در ذهن خود منعکس نمائیم. حالا این سؤال پیش می‌آید که آن پرده بزرگی که میکروفیلماهای ذهنی ما روی آن به صورت عظیم منعکس می‌گردد کجاست؟ آیا این پرده بزرگ همان سلولهای مغزی هستند؟ قطعاً، نه. و آن نقشه جغرافیایی کوچک را که ما در عدد بزرگ ضرب می‌کنیم و تبدیل به نقشه عظیمی می‌نمائیم، مسلماً محلی لازم دارد، آیا می‌تواند سلولهای کوچک مغزی باشد.

به عبارت روشنتر: در مثال میکروفیلما و نقشه جغرافیایی آنچه در خارج وجود دارد، همان

فیلمها و نقشه‌های بسیار کوچک هستند ولی در نقشه‌های ذهنی ما چنین نیست، این نقشه‌ها درست به اندازه وجود خارجی آنها می‌باشند و قطعاً محلی لازم دارند به اندازه خودشان اینها از هر تابلو نقاشی رنگین‌تر و زنده‌ترند چگونه نیاز به محلی ندارند و می‌دانیم سلولهای مغزی کوچکتر از آن است که بتواند آنها را با آن عظمت منعکس سازد.

کوتاه سخن اینکه: ما این نقشه‌های ذهنی را با همان بزرگی که در خارج دارند تصور می‌کنیم و این تصویر و تصور عظیم نمی‌تواند در سلول کوچکی منعکس گردد، بنابراین نیازمند محلی غیر از آن است و از اینجا به وجود حقیقتی مافوق این سلولها پی می‌بریم که مافوق جهان ماده است.

### **ع- پدیده‌های روحی با کیفیات مادی همانند نیستند**

دلیل دیگری که می‌تواند ما را به استقلال روح و مادی نبودن آن رهنمون گردد این است که: در پدیده‌های روحی، خواص و کیفیتهایی می‌بینیم که با خواص و کیفیتهای موجودات مادی هیچ گونه شباهت ندارد.

زیرا: موجودات مادی «زمان» می‌خواهند و جنبه تدریجی دارند.

دیگر اینکه: با گذشت زمان، فرسوده می‌شوند.

از سوی سوم: قابل تجزیه به اجزاء متعددی هستند.

ولی پدیده‌های ذهنی دارای این خواص و آثار نیستند، ما می‌توانیم جهانی همانند جهان فعلی در ذهن خود ترسیم کنیم بدون اینکه احتیاج به گذشت زمان و جنبه‌های تدریجی داشته باشد. از این گذشته عکسهایی که مثلاً از زمان کودکی در ذهن ما نقش بسته با گذشت زمان نه کهنه می‌شود و نه فرسوده، و همان شکل خود را حفظ کرده است. ممکن است مغز انسان فرسوده شود ولی با فرسوده شدن مغز، خانه‌ای که نقشه‌اش از بیست سال قبل در ذهن ما ثبت شده فرسوده نمی‌گردد، و از یک نوع ثبات که خاصیت جهان ماورای ماده است برخوردار است.

روح ما نسبت به نقش‌ها و عکسها خلاقیت عجیبی دارد، و در یک «آن» می‌توانیم بدون هیچ مقدمه‌ای هرگونه نقشی را در ذهن ترسیم کنیم، کرات آسمانی، کهکشانها و یا موجودات زمینی، دریاها و کوهها و مانند آن، این خاصیت یک موجود مادی نیست بلکه نشانه یک موجود مافوق

مادی است.

بعلاوه ما می‌دانیم مثلاً ۲ به اضافه ۲ مساوی با ۴، شکی نیست که طرفین این معادله را می‌توانیم تجزیه کنیم، یعنی عدد ۲ یا ۴ را تجزیه نمائیم، ولی این برابری را هرگز نمی‌توانیم تجزیه کنیم و بگوئیم «برابری» دو نیم دارد و هر نیمی غیر از نیم دیگر است، این موضوع ممکن نیست، برابری یک مفهوم غیر قابل تجزیه است، یا وجود دارد و یا وجود ندارد و هرگز نمی‌توان آن را دو نیم کرد.

بنابراین این گونه مفاهیم ذهنی قابل تجزیه نیستند و به همین دلیل نمی‌توانند مادی باشند، زیرا اگر مادی بودند قابل تجزیه بودند، و باز به همین دلیل روح ماکه مرکز چنین مفاهیم غیر مادی است نمی‌تواند مادی بوده باشد بنابراین مافوق ماده است (دقت کنید).

## ۵- دلایل تجربی بر استقلال روح

تاکنون از طریق چهار استدلال عقلی و منطقی، استقلال روح را اثبات کرده‌ایم و ثابت نمودیم که روح نمی‌تواند طبق گفته‌های مادیها خاصیت فیزیکی یا شیمیایی سلولهای مغزی بوده باشد بلکه حتماً باید موجودی مافوق ماده جسمانی باشد.

اکنون به سراغ دلایل تجربی می‌رویم تا به کمک آنها «استقلال» و «مادی نبودن» روح را نیز اثبات کنیم.

فلاسفه و دانشمندان روحی امروز، روح را در سرحد مسائل تجربی در آورده و برای آنها که پذیرش استدلال عقلی برایشان مشکل است صورت حسی و تجربی به این مسئله داده‌اند، تا آنجا که جمعی از دیر باورترین دانشمندان علوم طبیعی در برابر این دلایل تجربی تسلیم شده و به وجود روح به عنوان یک موجود مافوق ماده اعتراف کرده‌اند.

دلایل تجربی را می‌توان در چند قسمت بطور فشرده بیان کرد:

۱- اسپری تیسیم و ارتباطی با ارواح.

۲- خوابهای مغناطیسی.

۳- خوابهای عادی و رؤیاهای.

۴- کارهای خارق العاده مرتاضان.

۵- تله پاتی و انتقال فکر از راه دور.

WWW

اکنون هر یک از این راههای پنجگانه را بطور فشرده مورد بررسی قرار می دهیم.

### ۱- اسپری تیسیم و ارتباط با ارواح

موضوع ارتباط با ارواح و گفتگو با آنها، امروز به صورت یک علم درآمده و جمعیت هایی به این نام در نقاط مختلف جهان تشکیل شده است، و به گفته دانشمند معروف مصری فرید وجدی (در جلد چهارم از دائرة المعارف خود در ماده روح) در حدود سیصد مجله و روزنامه از طرف «جمعیت های روحیون» در سراسر جهان انتشار می یابد و جمعی از بزرگترین دانشمندان علوم مختلف در این جلسات شرکت داشته و دارند.

در آمریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان و بسیاری از کشورهای دیگر کراراً جلساتی به منظور رسیدگی به این موضوع تشکیل شده و افراد سرشناسی از شخصیت های مختلف در آن شرکت جسته اند، و در حضور آنها ارتباط با ارواح برقرار شده و کارهای خارق العاده ای انجام گرفته است. از جمله در کتاب اصول روانکاوی فروید صفحه ۳۲، چنین می خوانیم: یک هیئت ۳۳ نفری از اساتید دانشگاه های انگلستان و قضات و مانند آنها برای رسیدگی به این کار تشکیل شد، آنها یک سال و نیم روی این مسئله بررسی کردند که آیا ارتباط با ارواح یک واقعیت است و یا یک خرافه و نیرنگ؟

اما پس از تحقیق، رأی خود را دائر به صحت این موضوع به «انجمن زبان شناسان انگلستان» که از طرف آنها این مأموریت را داشتند تقدیم کردند.

در کتابهای عالم پس از مرگ (تألیف لئون دنی) و روانکاوی فروید و کتاب علی ابطال المذهب المادی، مسائل حیرت آوری که در این جلسات دیده شده بطور مشروح آمده است. از جمله:

۱- سخن گفتن به غیر زبان مادری (یعنی شخصی را که در خواب مغناطیسی فرو می برند و با



ارواح تماس می‌گیرند، می‌تواند احیاناً با زبانی که هیچ‌گونه آشنایی تا آن روز با آن نداشته، سخن بگوید!.

۲- حل مسائل پیچیده ریاضی، بوسیله کسانی که هیچ‌گونه آمادگی برای حل این مسائل نداشته‌اند در خواب مغناطیسی.

۳- نوشتن مطالبی روی الواحی که داخل صندوقی قرار داده بودند و درب آن را بسته و مهر و موم کرده‌اند!

۴- برداشتن اجسامی از روی زمین بوسیله ارواح بدون اینکه کسی دست به آنها بزند!

۵- ظاهر شدن ارواح به صورت اشباحی در این جلسات.

همانطور که گفتیم اینها مسائلی است که به وسیله دانشمندان بزرگی مشاهده شده و به صحت آن اعتراف کرده‌اند و در کتابها و مجلات گوناگون ثبت شده است.

آیا با توجه به این مشاهدات حسی می‌توان گفت روح، همان خواص فیزیکی و شیمیایی سلولهای مغزی است؟

### **مادّیها در برابر این مطالب حیرت‌انگیز چه می‌گویند؟**

آنها به یکی از سه جواب دست می‌زنند.

۱- گاهی می‌گویند: اینگونه امور ممکن است از طریق شعبده بازی و تردستی و استفاده از وسایل الکتریکی بوده باشد و یا توطئه‌ها و تبهانیهای از قبل در کار بوده است.

۲- ممکن است اینگونه پدیده‌ها وجود واقعی نداشته باشد و از تلقین‌های پی در پی و مکرر بوسیله افراد ورزیده سرچشمه بگیرد.

۳- این احتمال نیز هست که قسمتی از این پدیده‌ها اثر وجدان ناآگاه باشد، به این معنی که یک سلسله از مسائل در وجدان ناآگاه شخص قرار دارد و خود او از آن غافل است و به هنگام خواب مغناطیسی، پرده از روی آن برداشته می‌شود، و افرادی که از وجود این وجدان ناآگاه خبر ندارند تصور می‌کنند با مسئله خارق‌العاده‌ای برخورد کرده‌اند.

ولی دانشمندان روحی (اسپریتها) تمام این راهها را بسته‌اند و برای اینکه هرگونه احتمال

تبانگی، و شعبده بازی، و استفاده از وسائل مختلف الکتریکی، از بین برود و جای کمترین ابهام و ایرادی باقی نماند دست به اقداماتی زده‌اند از جمله اینکه:

**اولاً** گاهی «مدیومها»<sup>(۱)</sup> را از میان بچه‌های دو ساله یا کمتر انتخاب می‌کنند و پیام ارواح را بوسیله آنها می‌شنوند و یا اگر بزرگسالند آنها را در قفس مخصوصی قرار داده و حتی دست و چشم آنها را می‌بندند تا هیچ‌گونه استفاده‌ای از وسائل خاصی برای آنها ممکن نشود.

**ثانیاً** شرکت کنندگان در این جلسات همانطور که گفتیم گاهی از میان دانشمندان بزرگ انتخاب می‌شوند، بدیهی است احتمال تلقین پذیری در مثل چنین اشخاصی، آن هم بطور دسته جمعی، عادتاً ممکن نیست.

از طرفی گاهی بعضی از حیوانات را در آن جلسات شرکت می‌دهند، تا عکس العمل صحنه‌های وحشت‌زا را در آنها بررسی کنند و اتفاقاً نتیجه مثبت است، یعنی آنها با دیدن چنان صحنه‌هایی آماده فرار می‌شوند و یا فرار می‌کنند و شک نیست که مسئله تلقین در مورد آنها قابل قبول نیست.

**ثالثاً** واسطه‌ها و مدیومها گاهی به هنگام خواب مغناطیسی مسائلی را اظهار می‌دارند که در گذشته به هیچ وجه به گوش آنها نخورده و احتمال رسوب در وجدان ناآگاه آنها نیست. (به کتابهایی که قبلاً نام بردیم مراجعه شود).

### چند یادآوری لازم

در اینجا لازم است برای روشن ساختن جوانب این بحث، چند موضوع را یادآوری کنیم:

۱- مسئله ارتباط با ارواح گرچه همانطور که گفتیم از نظر محققان این فن، و جمعی از دانشمندان دیگر، یک موضوع قطعی و مسلم است و ما در کتاب «عود ارواح» نام جمع کثیری از محققانی که به این موضوع صریحاً اعتراف کرده‌اند آورده‌ایم، ولی این موضوع به آن معنی نیست که ما ادعاهای بی اساس جمعی «شیاد» و یا «ساده لوح» را که مدعی ارتباط با ارواحند بپذیریم. زیرا متأسفانه از مسئله ارتباط با ارواح، سوء استفاده فراوان شده است، و عده زیادی از سود

۱. مدیوم به کسی می‌گویند که به واسطه او با ارواح ارتباط پیدا می‌کنند، و او را در خواب مغناطیسی فرو می‌برند.

جویان حرفه‌ای و یا ساده لوحان ابله، گاهی چنین ادعاهائی را می‌کنند و خود را با همه ارواح در ارتباط می‌دانند، و از این رهگذر احیاناً استفاده‌های سرشار می‌برند، اینگونه افراد بدبختانه رنگ خرافی به این مسئله علمی و تجربی در انظار بعضی از آگاهان زده‌اند، و خیالبافی‌ها و شیادیهای آنها سبب شده که بعضی اصل موضوع را انکار کنند، در حالی که حساب اینگونه افراد از دانشمندان و محققان این بحث جدا است و گاهی از میان دهها مدعی ارتباط با ارواح، یکی صادق نیست، بنابراین ما باید کاملاً به هوش باشیم و این بحث علمی را از سوء استفاده افراد شیاد و یا خیالباف برکنار داریم، و فریب مدعیان دروغین را نخوریم، و اعمال نادرست آنها را به حساب این بحث علمی نگذاریم.

مخصوصاً بازی خاصی که میان جمعی به نام ارتباط با ارواح بوسیله میزگرد رائج شده و عده‌ای بدون هیچ گونه آمادگی علمی یا عملی تنها با تهیه کردن یک میزگرد با یک صفحه گردان، ادعا می‌کنند که کلید عالم ارواح را به دست آورده و با ارواح صغیر و کبیر ارتباط دارند، از روشنترین نمونه‌های اینگونه ارتباطهای قلابی و بی اساس است که باید از آن به شدت بر حذر بود (شرح این مطلب را در کتاب عود ارواح آورده ایم).

## ۲- آیا در منابع اسلامی، دلیل بر امکان ارتباط با ارواح وجود دارد؟

پاسخ این سؤال مثبت است، زیرا در تواریخ اسلامی می‌خوانیم که بعد از جنگ بدر پیامبر (ص) دستور داد کشتگان دشمن را در چاهی بریزند، سپس سر در چاه کرد و فرمود: «هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَكُمْ رَبُّكُمْ حَقًّا فَإِنِّي قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا؛ آیا شما آنچه را خداوند وعده کرده بود یافتید ما که وعده خدا را به حقیقت دریافتیم»

بعضی از حاضران گفتند: آیا با افراد بی جانی صحبت می‌کنی که به صورت جیفه‌ای در آمده‌اند؟

پیامبر (ص) فرمود: «شما سخنان مرا بهتر از آنها نمی‌شنوید».<sup>(۱)</sup>

و در نهج البلاغه می‌خوانیم: علی - علیه السلام - به هنگامی که از جنگ «صفین» باز می‌گشت

۱. سیره ابن هشام، جلد اول، صفحه ۶۳۹.

در کنار قبرستانی که پشت شهر کوفه قرار داشت ایستاد، و رو به قبرها کرده و با ساکنان آنها چنین سخن گفت:

«ای صاحبان خانه‌های وحشتناک و قبرهای تاریک!... شما پیشرو این قافله بودید و ما به دنبال شما می‌آئیم، اما خانه‌های شما به دست دیگران افتاد و همسران شما ازدواج کردند و اموال شما تقسیم شد!... اینها خبرهایی است که نزد ماست. نزد شما چه خبر؟... سپس رو به یاران خود کرده و فرمود: اگر به آنها اجازه سخن دهند به شما می‌گویند که بهترین زاد و توشه‌ها تقواست»<sup>(۱)</sup>

با توجه با این مدارک و مانند آن روشن می‌شود که از نظر منابع اسلامی نیز، ارتباط با ارواح امر غیرممکنی نیست.

### ۳- آیا ارواح همه چیز را می‌دانند؟ و یا تمام آنچه را می‌دانند می‌توانند بگویند؟

جواب این سؤال مسلماً منفی است، زیرا روح پس از جدائی از این جهان اگر چه فعالیت وسیعتری می‌یابد، ولی باز هر چه باشد معلوماتش محدود است، و چنان نیست که از همه چیز آگاه باشد و به فرض محال که به همه چیز آگاه باشد، معلوم نیست که بتواند همه را بازگو کند و جمله «اگر به آنها اجازه سخن گفتن داده شود» که در عبارت نهج البلاغه بود گواه بر این است که آنها مجاز به ذکر همه چیز نیستند.

### ۴- موضوع مهم دیگر اینکه گاهی مسئله امکان «ارتباط با ارواح» با مسئله «عود ارواح» و

زندگی تکراری، اشتباه می‌شود، و بعضی چنین می‌پندارند که هر کس معتقد به ارتباط با ارواح است الزاماً باید مسئله عود ارواح را نیز بپذیرد، یعنی معتقد باشد که روح بعد از جدائی از بدن در جنین مادر دیگری قرار می‌گیرد، و مجدداً متولد می‌شود، و این کار ممکن است چندین بار تکرار گردد و یک روح چندین بار به این جهان بیاید.

ولی این عقیده که همان عقیده به تناسخ است اشتباه محض است، زندگی تکراری ممکن نیست، و روح بعد از جدایی از این بدن در بدن دیگر قرار نخواهد گرفت.

ما دلایل زیادی بر باطل بودن این عقیده در کتاب «عود ارواح» بیان کرده‌ایم، برای آگاهی از آن

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۱۳۰.

به کتاب مزبور مراجعه فرمائید.

## ۲- خوابهای مغناطیس «مانیتیس» و «هیپنوتیس»

دانشمندان از قدیم دریافته بودند که نیروی مرموزی در بدن انسان وجود دارد که بدون توسل به وسائل عادی می‌تواند در افراد و یا اجسام دیگر اثر بگذارد که بعدها نام آن را «نیروی مغناطیس» و یا «مانیتیس» که همان «مغناطیس» است و گویا به هنگام ترجمه علوم اسلامی به زبان لاتینی به این شکل تغییر صورت داده است نامیدند!

این قوه مرموز (سیاله مغناطیسی) شاید در همه افراد وجود داشته باشد، منتها در بعضی بسیار ضعیف است، در حالی که در بعضی دیگر فوق العاده نیرومند می‌باشد، که بوسیله تمرین نیز می‌توان آن را پرورش داد و نیرومندتر کرد.

حتی درباره بعضی از حیوانات - از جمله مار - نقل می‌کنند که آنها بوسیله این سیاله مخصوص، دشمنان یا شکار خود را از حرکت باز می‌دارند، و اگر در مورد وجود این نیرو در حیوانات تردید کنیم در مورد انسان قابل تردید نیست.

در آغاز وجود چنین نیروئی در مشرق زمین کشف شده بود، کلدانیها و مصریها و هندیها به آن پی برده بودند، اما چندان شکل عمومی نداشت تا اینکه یک پزشک اطریشی به نام «مسمر» در اواخر قرن ۱۸ میلادی (در سال ۱۷۷۵) آن را به عنوان یک کشف علمی مطرح کرد و گفت: در وجود انسان نیروی سیال مخصوصی وجود دارد که می‌توان برای درمان بعضی از بیماران از آن استفاده کرد.

البته مطابق معمول که هر کس کشف جدیدی می‌کند، مورد هجوم حملات افراد غیر وارد و یا مطلعین حسود واقع می‌گردد، در آن روز طوفانی از اعتراضات پیرامون «مسمر» به راه افتاد حتی بعضی او را دیوانه خواندند، البته بلند پروازیهای مسمر نیز به این حملات دامن زد و دستاویز به دست مخالفان داد.

او به ناچار از اطریش به فرانسه آمد و کار خود را ادامه داد، اما تا اینجا سخنی از خواب مغناطیسی در میان نبود، تنها بحث از سیاله مغناطیسی بود. تا اینکه «پویسگور» یکی از شاگردان

مسموم به روش استاد آشنا شد و برای درمان بیماران از این نیروی مرموز بدن خود استفاده می‌کرد و به اصطلاح این امواج مغناطیسی مخصوص را به بدن بیمار روانه می‌ساخت.

یک روز هنگامی که مشغول درمان یک روستایی بود ناگهان با نهایت تعجب دید او به خواب فرو رفت، او از این جریان سخت متوحش و دستپاچه شد و خواست وی را بیدار کند، او را صدا زد برخیز! برخیز!

در این موقع با صحنه عجیبتری روبرو شد، بیمار در حالی که هنوز در خواب بود از جا برخاست و شروع به راه رفتن کرد!

او با تعجب و وحشت گفت: بایست! ایستاد.

کم کم فهمید که بیمار در حالی شبیه به خواب فرو رفته که با خوابهای معمولی فرق بسیار دارد، او در این حال صدای خواب کننده را می‌شنود و هر چه به او دستور داده شود انجام می‌دهد.

بالاخره هر طور بود، او را بیدار و به حال عادی برگرداند و به این ترتیب موضوع خواب مغناطیسی لااقل در آن محیط کشف شد و معلوم گردید که از طریق مانیتسیم (سیال مغناطیسی) می‌توان به هیپنوتیسم (خواب مغناطیسی) دست یافت.

با ادامه تحقیقات در این زمینه آشکار شد که نگاههای طولانی به یک نقطه نیمه روشن، توأم با تلقینهای پی در پی، به ضمیمه استفاده از سیال مزبور، برای خواب کردن افرادی که آمادگی دارند کافی است و با این سه عامل می‌توان افراد را به خواب مغناطیسی فرو برد.

آزمایشها ادامه یافت، و هر زمان شگفتیهای تازه‌ای از این خواب آشکار گشت که نشان می‌داد این خواب با خوابهای طبیعی فرق بسیار دارد.

مسئله مهم اینجا بود که «عامل» (خواب کننده) می‌توانست جانشینی اراده و تصمیم «معمول» (خواب رونده) گردد، و معمول به تمام معنی تسلیم اراده او شود، و هر دستوری به او بدهد بدون چون و چرا - جز در موارد استثنائی - انجام دهد.

از جمله:

۱- عامل می‌تواند با تلقینهای بی‌درپی بدن او را بی‌حس کند بطوری که کمترین احساس درد، نداشته باشد.

این کار مخصوصاً امروز در پزشکی به جای داروی بی‌هوشی مورد بهره‌برداری است و هم‌اکنون در مجلات پزشکی بحثهای فراوان پیرامون استفاده از خوابهای مغناطیسی به جای داروی بی‌هوشی می‌شود، و در پاره‌ای از کشورها جنبه عملی به خود گرفته و جمعی معتقدند که اثر آن از داروی بی‌هوشی بهتر و عوارض آن کمتر است.

۲- عامل می‌تواند به او تلقین کند که مثلاً او یک فرمانده لشکر و یا یک زندانی زنجیری است، و او بلافاصله در صورت اول قیافه یک فرمانده لشکر به خود می‌گیرد، و با همان تن صدا و حرکات مخصوص یک فرمانده لشکر سخن می‌گوید، و در صورت دوم درست مانند یک اسیر زندانی واکنش از خود نشان می‌دهد!

نگارنده در شهرستان خرم‌آباد در یکی از مسافرتها شاهد و ناظر یکی از صحنه‌های خواب مغناطیسی که در منزل یکی از دوستان به پیشنهاد بعضی دیگر از دوستان انجام گرفت بودم. خواب‌کننده که مرد محترمی است پس از آنکه به «معمول» که جوان مؤدبی بود دستور داد بطور طاق باز روی زمین دراز بکشد، با حرکات مخصوص دست خود، که در اصطلاح آنها پاس دادن نامیده می‌شود، سیاله مغناطیسی را به بدن او فرستاد، و با نگاه مداوم در چشم او و تلقینهای مکرر که «الان نزدیک است به خواب بروی» و «به زودی به خواب خواهی رفت» یا مانند آن در حالی که اتاق بصورت نیمه تاریک در آمده بود، و جمعی در حدود پانزده نفر از افراد فاضل ناظر این صحنه بودند، معمول را خواب کرد.

سپس بوسیله تلقین، ارتباط او را از همه کس جز از خودش قطع نمود، بعد به او تلقین کرد که بدنش مانند چوب خشک خواهد شد.

چیزی نگذشت که چنین شد بطوری که یک نفر پای معمول، و یک نفر سر او را گرفت و از روی زمین بلند کردند و پشت پای او را روی لبه بالای پستی یک صندلی و گردن او را روی لبه بالای صندلی دیگر که در فاصله‌ای از هم قرار داشتند گذاردند، منتها برای اینکه گردن و پای او

روی لبه‌های صندلی ناراحت نشود زیر هر کدام عبائی از حاضران قرار دادند.  
جالب اینکه معمول، همانند یک قطعه چوب خشک روی این دو صندلی قرار گرفته بود و حتی هنگامی که روی شکم او فشار می‌آوردند کمر او درست مانند فنر حرکت می‌کرد بدون اینکه از روی صندلی به زمین بیفتد و یا کج شود.  
سپس او را به روی زمین گذاردند و «عامل» با تلقیناتی بدن او را به حال عادی بازگرداند، بدون اینکه از خواب بیدار شود.

بار دیگر با تلقین‌های مکرر بدن او را بی حس کرد بطوری که احساس درد نکند در این موقع سیگاری را آتش زد و آتش سیگار را روی دست او گذارد، اما او هیچ گونه عکس‌العملی از خود نشان نداد، تنها موقعی که از خواب بیدارش نمود، اظهار می‌داشت روی دست خود کمی احساس سوزش می‌کنم.

**۳-** عامل گاهی به معمول دستور سخن گفتن به زبانهای مختلف می‌دهد حتی زبانهایی که آشنائی با آن نداشته است!

**۴-** گاهی عامل، خاطراتی را که معمول برای همیشه فراموش کرده به یاد او می‌آورد و او را به زندگانی گذشته خود می‌فرستد، جالب اینکه در تمام این حالات عکس‌العملهایی همانند حالات سنین گذشته از خود نشان می‌دهد!

**۵-** گاهی عامل به او دستور می‌دهد که به نقاط دور دستی مسافرت کند و مشاهدات خود را بازگو نماید.<sup>(۱)</sup>

اینها همه نشان می‌دهد که غیر از سلولهای مغزی ما و فعل و انفعالات آن، نیروی دیگری در وجود ما است که با نیروهای مادی که می‌شناسیم فرق بسیار دارد و قدرت و فعالیت آن بالاتر از نیروهای مادی است که بوسیله علم و دانش امروز شناخته شده است، و پدیده‌ها و آثاری از خود نشان می‌دهد که با آنچه در جهان ماده دیده و با آن آشنا هستیم متفاوت است.

WWW

۱. مدارک ما در موضوعات بالا: دائرة المعارف فرید و جدی - عالم پس از مرگ - اسرار مرگ - التئوم المغناطیس، است.



مشاهدات متعددی که افراد مورد اعتماد دربارهٔ تجرید روح یعنی جدایی موقت آن از بدن، و رفتن به نقاط مختلف نقل می‌کنند به اندازه‌ای است که انسان می‌تواند از مجموع آنها به وجود روح به عنوان یک واقعیت مستقل، و مافوق ماده از طریق تجربه، اطمینان پیدا کند که به عنوان نمونه یکی از آنها ذیلاً نقل می‌شود:

مرحوم «آقا شیخ هاشم قزوینی» از علما و اساتید بزرگ حوزه علمیه «مشهد» بود و جریانی که ذیلاً نقل می‌شود بسیاری از دوستان و شاگردانش از او شنیده‌اند از جمله یکی از شاگردان آن مرحوم - که از فضیلتی حوزه علمیه قم است - چنین نقل می‌کرد: روزی خدمت مرحوم شیخ هاشم قزوینی رسیدم و از او خواهش کردم، جریانی را که در زمینهٔ تجرید روح و جدائی موقت آن از بدن برای ایشان واقع شده شخصاً توضیح دهند، او چنین گفت:

«مردی بود که با این علم آشنائی داشت، من نزد او رفته و از او خواستم که روح مرا از بدن تجرید کند، او قبول کرد و هنگامی که آمادهٔ این موضوع شدم ناگاه دیدم بدنم به گوشه‌ای افتاد و خودم از آن جدا شدم!

من گفتم: بد نیست از این آزادی استفاده کنم و سری به روستای خودمان که در اطراف قزوین قرار داشت بزنم، ناگاه دیدم در نزدیکی روستا هستم، در بیرون ده، مردی را دیدم که به هنگام سحر، آب را از نهر دزدیده و به سوی ملک خودش می‌برد، طولی نکشید دیدم صاحب آب آمد و هنگامی که از جریان مطلع گردید عصبانی شد و با بیلی که در دست داشت چنان بر سارق زد که او بر زمین افتاد و جان داد.

من کاملاً ناظر این جریان بودم ولی او مرا نمی‌دید، سرانجام قاتل فرار کرد و جسد مقتول روی زمین ماند، زنان ده که برای بردن آب، کنار نهر آمده بودند از جریان قتل آگاه شدند، و وحشتزده این خبر را به اهالی ده رساندند، مردم ده دسته دسته به تماشا می‌آمدند ولی از قاتل خبری نبود و به همین جهت مضطرب و متحیر بودن که چه کنند، بالاخره بدن مقتول را برای دفن آماده ساختند.

من به خود آمدم که راستی طلوع آفتاب نزدیک است و من هنوز نماز نخوانده‌ام ناگهان دیدم

در بدنم هستم و شخصی که روح مرا تجرید کرد به من گفت: حالت چطور است؟ من آنچه را دیده بودم برای او نقل کردم و تاریخ حادثه را دقیقاً ضبط نمودم.

دو ماه از این جریان گذشت چند نفر از اهالی روستا به «مشهد» آمدند. هنگامی که با من ملاقات کردند، من از حال مقتول جويا شدم و بدون اینکه سخنی از قتل او بگویم پرسیدم حالش چطور است؟

گفتند: متأسفانه دو ماه قبل او را کشته‌اند و جسد او را در کنار نهر یافته‌ایم! اما قاتل او شناخته نشده است.

هفت سال از این جریان گذشت، من به ده آمدم تا بستگان و دوستان را از نزدیک ببینم، مردم دسته دسته به ملاقات من می‌آمدند تا اینکه شخص قاتل به مجلس آمد، هنگامی که مجلس خلوت شد او را به نزدیک خود دعوت کردم و گفتم: راستی بگو ببینم قاتل فلانی چه کسی بوده است؟ او اظهار بی اطلاعی کرد گفتم: پس آن بیل را چه کسی بلند کرد و با آن فلانی را کشت؟ رنگ از صورتش پرید و فهمید که من از این موضوع باخبرم، ناچار شد جریان را برای من بازگو کند.

گفتم: من می‌دانستم ولی می‌خواستم به تو بگویم که باید بروی دیه او را به ورثه او بردازی و یا از آنها بخواهی که تو را حلال کنند».

### **مادّیا در برابر این موضوع چه می‌گویند؟**

از آنجا که موضوع خواب مغناطیسی موضوع قابل انکاری نیست، طرفداران مادی بودن روح، می‌گویند: ما این پدیده را قبول داریم ولی مسئله ساده‌ای است و دلیل بر این نیست که روح چیزی غیر از خواص فیزیکوشیمیایی ماده مغزی است، زیرا این خواب اثر تلقین به ضمیمه خستگی به خاطر تکرار یک عمل است که او را در خواب فرو می‌برد (حتی صدای یکنواخت قیچی سلمانی و یا صدای یکنواخت لکوموتیو، گاهی انسان را به خواب فرو می‌برد!) ولی در این خواب انسان اراده خود را از دست می‌دهد و حس تلقین پذیری او جانشین آن می‌گردد و سپس بر اثر تلقین، آثاری از وی آشکار می‌شود.

اما باید توجه داشت اگر خواب مغناطیسی منحصر به این بود که انسان در خواب فرورود و بر اثر تلقین حرکاتی انجام دهد، چنین تفسیری برای آن قابل قبول بود. ولی سفر کردن روح به نقاط دیگر و سخن گفتن به زبانهایی که با آن آشنا نیست و آگاهی از مسائلی که از حدود معلومات او خارج است با اینگونه توجیها تفسیرها حل نخواهد شد، و باید اعتراف کنیم که در وجود انسان حقیقت دیگری غیر از آنچه علوم طبیعی و مادی به ما می‌گویند نهفته است و آثار شگفت‌آوری که با اصول و قوانین مادی سازگار نیست از خود نشان می‌دهد.

WWW

### ۳- خواب و رؤیا

مسئله خواب از دو جنبه همواره فکر دانشمندان را به خود مشغول داشته است.

۱- خواب چیست؟ چرا انسان به خواب می‌رود؟ اصولاً در حال خواب چه نوع تغییرات فیزیولوژیکی در انسان پیدا می‌شود؟

۲- صحنه‌هایی را که انسان در خواب می‌بیند و رویا نامیده می‌شود چیست و چگونه است؟ تا کنون به گفته بعضی از دانشمندان صدها نظریه درباره خواب و حقیقت رؤیا ابراز شده است، که نشان می‌دهد این مسئله از دیر زمان مورد مطالعه و بررسی دانشمندان بوده و آنچه ما در اینجا می‌آوریم فشرده‌ای از مهمترین نظراتی است که در این بحث ابراز شده است.

نخست به اصل حقیقت خواب می‌پردازیم تا ببینیم چه می‌شود که انسان به خواب می‌رود؟ بعد بحث خود را درباره حقیقت «رؤیا» که نقطه اصلی بحث ما است دنبال خواهیم کرد. خواب یعنی تعطیل شدن قسمتی از فعالیت‌های مغزی انسان (فعالیت‌های خودآگاه)، بدیهی است هیچ‌گاه تمام فعالیت‌های این مرکز فرماندهی بدن تعطیل نمی‌شود زیرا تعطیل عمومی آن مساوی است با مرگ!

به عقیده جمعی از دانشمندان خواب در تمام موجودات زنده هست، همه حیوانات و حتی گیاهان می‌خوابند، یعنی قسمتی از فعالیت‌های حیاتی آنها بطور متناوب با گذشت شب و روز

تعطیل می‌شود.<sup>(۱)</sup>

اما اینکه چطور می‌شود مغز انسان قسمتی از فعالیت‌های خود را تعطیل می‌کند و در خواب فرو می‌رود و فعالیت‌های جسمی به صورت کند و ملایم در می‌آید، و به زبان ساده چه می‌شود که انسان خوابش می‌برد؟ این سؤالی است که پاسخ‌های فراوانی به آن داده شده است، و مهمترین آنها سه نظریه زیر است:

۱- نظریه عامل فیزیکی

۲- نظریه عامل شیمیایی

۳- نظریه عامل عصبی

نخستین نظریه می‌گوید:

خواب عامل فیزیکی دارد و علت اصلی آن انتقال خون از مغز به سوی قسمت‌های پائین بدن و پاهاست، هنگامی که خون متوجه قسمت‌های پائین بدن شد و کمتر به مغز رسید مغز قسمتی از فعالیت خود را تعطیل می‌کند در این موقع می‌گوئیم به خواب رفته است.

طرفداران این نظریه برای اثبات عقیده خود، از تختخواب‌های مخصوصی استفاده کرده‌اند - که تختخواب ترازویی نامیده می‌شود - شخصی که می‌خواهد به خواب فرو رود روی این تختخوابها دراز می‌کشد، تجربه نشان می‌دهد که قبل از خواب رفتن سر او سنگینتر است زیرا مقدار بیشتری خون را به سوی خود جلب کرده، اما هنگامی که به خواب رفت طرف پاها سنگینتر می‌شود و نشان می‌دهد که خون متوجه به آن سمت از بدن شده است.

این نظریه گرچه ذاتاً قابل قبول است - چون متکی به آزمایش می‌باشد - ولی به هیچ وجه نمی‌تواند عامل اصلی خواب را نشان دهد، زیرا جای این سؤال باقی می‌ماند که بر اثر چه عاملی خون، مغز را رها کرده و متوجه به سوی پاها می‌شود و به عبارت دیگر آنها نتیجه خواب را بیان کرده‌اند نه عامل اصلی پدید آمدن آن را.

---

۱. آری تنها وجودی که خواب در ذات او راه ندارد، ذات پاک خداست همان طور که قرآن می‌گوید: «لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ» هیچ‌گاه خواب سبک و سنگینی او را فرا نمی‌گیرد» - سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۵.  
و جالب این است که از امام صادق (ع) نقل شده که فرمود: «كُلُّ حَيٍّ يَنَامُ مَا خَلَا اللَّهَ؛ همه موجودات زنده، جز ذات خداوند، می‌خوابند».

طرفداران نظریه دوم (عامل شیمیائی) می‌گویند: به هنگام تلاش و کوشش، سمومی در بدن انسان جمع می‌شود که بخشی از مغز را از کار می‌اندازد و هنگامی که این سموم در بدن انسان جذب شد از خواب بیدار می‌شود.

ولی آنها نتوانسته‌اند این مطلب را روشن سازند که چرا انسان به خواب می‌رود و یک مرتبه از خواب بیدار می‌شود، در حالی که می‌دانیم مسمومیت یک موضوع تدریجی است و زائل شدن آن هم تدریجی، بنابراین انسان باید تدریجاً از حالت بیداری به حالت نیمه خواب و خواب زدگی و سپس خواب کامل فرورود و همچنین تدریجاً بیدار شود در حالی که چنین نیست، و این دو پدیده غالباً در یک «آن» انجام می‌گیرد، البته ممکن است انسان یک ساعت در بستر بماند تا به خواب فرورود ولی لحظه فرورفتن در خواب یک لحظه بیش نیست، همانطور که بیدار شدن نیز در یک لحظه انجام می‌گیرد، و این با مسأله تدریجی بودن سازگار نمی‌باشد.

نظریه سوم می‌گوید:

در مغز آدمی یک سیستم فعال وجود دارد که مغز را به کار و می‌دارد، هنگامی که این سیستم فعال از کار افتاد انسان می‌خوابد این سیستم فعال عصبی که حکم گاز اتومبیل را دارد بر اثر خستگی خاموش می‌شود.

اما این خستگی چیست؟ و چرا این سیستم فعال عصبی از کار می‌افتد؟

اینها سؤالاتی است که پاسخ روشنی هنوز برای آن ندارند.

از آنچه گفته شد چنین نتیجه می‌گیریم که با تمام گفتگوها و بررسی‌هایی که درباره حقیقت خواب شده است هنوز راز اصلی این مسئله در پرده‌ای از ابهام باقی مانده است و ممکن است تحقیقات آینده دانشمندان پرده از روی آن بردارد.

## رؤیا و خواب دیدن

از اصل مسأله خوابیدن مهمتر، «خواب دیدن و رؤیا» است. همان صحنه‌های گوناگون زشت و زیبا، دلپذیر و غم‌انگیز، وحشتناک و روح‌افزا که انسان در خواب می‌بیند.

همیشه انسان در این فکر بوده که راستی این صحنه‌هایی که در خواب می‌بیند چیست و

سرچشمه اصلی رؤیا کجاست؟

چه عامل مرموزی در کار است که این صحنه‌ها را در ساعات خواب در برابر انسان مجسم می‌سازد؟

درباره حقیقت رؤیا، تفسیرهای زیادی شده است که می‌توان آنها را به دو بخش تقسیم کرد:

۱- تفسیر مادی

۲- تفسیر روحی

مادیه‌ها می‌گویند رؤیا چند علت می‌تواند داشته باشد:

**الف:** ممکن است خواب دیدن و رؤیا نتیجه مستقیم کارهای روزانه انسان باشد یعنی؛ آنچه را انسان در روزهای گذشته انجام داده به هنگام خواب در مقابل فکر او مجسم گردد.

**ب:** ممکن است یک سلسله آرزوهای برآورده نشده باعث دیدن خوابهایی شود، همان طور که شخص تشنه، در خواب آب می‌بیند و کسی که در انتظار سفر کرده‌ای است خواب آمدن او از سفر را می‌بیند (و از قدیم گفته‌اند: شتر در خواب بیند پنبه دانه!...).

**ج:** ممکن است ترس از چیزی باعث شود که انسان خواب آن را ببیند، زیرا مکرر تجربه شده کسانی که در خانه تنها از دزد وحشت دارند شب خواب دزد می‌بینند (ضرب المثل معروف «دور از شتر بخواب و خواب آشفته مبین» اشاره به همین حقیقت است).<sup>(۱)</sup>

فرویدیست‌ها و پیروان مکتب فروید یک نوع تفسیر و تعبیر مادی دیگری برای خواب دارند؛ آنها طی مقدمات مشروحو اظهار می‌دارند که: خواب و رؤیا عبارت است از ارضای تمایلات واپس زده و سرکوفته‌ای که همیشه با تغییر و تبدیلهائی برای فریب «من» به عرصه خودآگاه روی می‌آورند.<sup>(۲)</sup>

توضیح اینکه: بعد از قبول این مسئله که روان مشتمل بر دو بخش است.

«بخش آگاه» (آنچه به تفکرات روزانه و معلومات ارادی و اختیاری انسان ارتباط دارد).

«بخش ناآگاه» (آنچه در ضمیر باطن به صورت یک میل ارضاء نشده، پنهان گردیده است).

۲. اصول روانکاوی فروید، صفحه ۱۳۶.

۱. اقتباس از پسیکولوژی دکتر ارانی، صفحه ۱۹۶.

می‌گویند: بسیار می‌شود امیالی که ما داریم و به عللی نتوانسته‌ایم آنها را ارضا کنیم و در ضمیر باطن ما جای گرفته‌اند، به هنگام خواب که سیستم خودآگاه از کار می‌افتد برای یک نوع اشباع تخیلی به مرحله خودآگاه روی می‌آورد، گاهی بدون تغییر منعکس می‌شوند (همانند عاشقی که محبوب از دست رفته خود را در عالم خواب مشاهده می‌کند) و گاهی تغییر شکل داده و به صورت‌های مناسبی منعکس می‌شوند که در این صورت نیاز به تعبیر دارند.

بنابراین رؤیاها همیشه مربوط به گذشته است و از آینده هرگز خبر نمی‌دهد، تنها می‌توانند وسیله خوبی برای خواندن «ضمیر ناآگاه» باشند، و به همین جهت برای درمان بیماریهای روحی که متکی به کشف ضمیر ناآگاه است بسیار می‌شود که از خوابهای بیمار کمک می‌گیرند. بعضی از دانشمندان غذاشناس، میان «خواب و رؤیا» و «نیازهای غذایی بدن» رابطه قائل هستند و معتقدند که مثلاً اگر انسان در خواب ببیند از دنداننش «خون» می‌چکد لابد ویتامین ث بدن او کم شده است!

و اما فلاسفه روحی، تفسیر دیگری برای خوابها دارند، آنها می‌گویند: خواب و رؤیا بر چند قسم است.

۱- خوابهای مربوط به گذشته زندگی و امیال و آرزوها، که بخش مهمی از خوابهای انسان را تشکیل می‌دهد.

۲- خوابهای پریشان و نامفهوم که معلول فعالیت و نیروی توهم و خیال است (اگر چه ممکن است انگیزه‌های روانی داشته باشد).

۳- خوابهایی که مربوط به آینده است و از آن گواهی می‌دهد.

شک نیست که خوابهای مربوط به زندگی گذشته و جان گرفتن و تجسم صحنه‌هایی که انسان در طول زندگی خود دیده است تعبیر خاصی ندارند، همچنین خوابهای پریشان و به اصطلاح **اضغاث احلام** که نتیجه افکار پریشان، و همانند افکاری است که انسان در حال تب و هذیان پیدا می‌کند نیز تعبیر خاصی نسبت به مسائل آینده زندگی نمی‌تواند داشته باشد، اگر چه روانشناسان و روانکاوان از آنها به عنوان دریچه‌ای برای دست یافتن به ضمیر ناآگاه بشری استفاده کرده و آنها

را کلیدی برای درمان بیماریهای روانی می دانند.

بنابراین تعبیر خواب آنها برای کشف اسرار روان و پیدا کردن سرچشمه بیماریهاست، نه برای حوادث آینده زندگی.

و اما خوابهای مربوط به آینده نیز دارای دو شعبه است، قسمتی خوابهای صریح و روشن می باشند که به هیچ وجه تعبیری نمی خواهند و گاهی بدون کمترین تفاوتی، با نهایت تعجب، در آینده دور یا نزدیک تحقق می پذیرد.

دوم، خوابهایی است که در عین حکایت از حوادث آینده بر اثر عوامل خاص ذهنی و روحی تغییر شکل یافته و نیازمند به تعبیر است.

برای هر یک از این خوابها نمونه های زیادی وجود دارد که همه آنها را نمی توان انکار کرد، نه تنها در منابع مذهبی و کتب تاریخی نمونه هایی از آن ذکر شده بلکه در زندگی خصوصی خود ما یا کسانی که می شناسیم مکرر رخ داده است به اندازه ای که هرگز نمی توان همه را معلول تصادف دانست. در اینجا چند نمونه از خوابهایی را که به طرز عجیبی پرده از روی حوادث آینده برداشته و از افراد کاملاً مورد اعتماد شنیده ایم یادآور می شویم:

۱- یکی از علمای معروف و کاملاً مورد وثوق همدان مرحوم آقا میرزا عبدالنبی که از علمای بزرگ تهران بود چنین نقل می کرد:

«هنگامی که در سامرا بودم هر سال مبلغی در حدود یکصد تومان از مازندران برای من فرستاده می شد، و به اعتبار همین موضوع قبلاً که نیاز پیدا می کردم قرضهائی می نمودم و به هنگام وصول آن وجه، تمام بدهیهای خود را ادا می کردم. یکسال به من خبر دادند که امسال وضع محصولات بسیار بد بوده و بنابراین وجهی فرستاده نمی شود، بسیار ناراحت شدم و با همین فکر ناراحت خوابیدم، ناگهان در خواب پیامبر اسلام (ص) را دیدم که مرا صدا زد و فرمود: فلانکس برخیز در آن دولا ب را باز کن (اشاره به دولابی کرد) و یک صد تومان در آن هست بردار. از خواب بیدار شدم چیزی نگذشت در خانه را زدند بعد از ظهر بود دیدم فرستاده مرحوم میرزای شیرازی مرجع بزرگ شیعیان است گفت: میرزا شما را می خواهد، من تعجب کردم که در



این موقع برای چه آن مرد بزرگ مرا می خواهد، رفتم دیدم در اطاق خود نشسته، من خواب خود را فراموش کرده بودم ناگاه مرحوم میرزای شیرازی به من گفت: میرزا عبدالنبی در آن دولاب را باز کن و یکصد تومان در آنجا هست بردار! بلافاصله داستان خواب به نظرم رسید و از این حادثه سخت تعجب کردم، خواستم چیزی بگویم، احساس کردم مایل نیست سخنی در این زمینه گفته شود، وجه را برداشتم و بیرون آمدم.

**۲-** دوستی که مورد اعتماد است نقل می کرد نویسنده کتاب «ریحانه الادب» مرحوم تبریزی فرزندی داشت، دست راست او ناراحت بود؛ (شاید رماتیسم شدید داشت) بطوری که به زحمت می توانست قلم به دست بگیرد، بنا شد برای معالجه به آلمان برود.

او می گوید: در کشتی که بودم در خواب دیدم مادرم از دنیا رفته است، تقویم را باز کردم و جریان را با قید روز و ساعت نوشتم بعد از مدتی که به ایران برگشتم جمعی از بستگان به استقبال من آمدند دیدم لباس مشکی در تن دارند، تعجب کردم و جریان خواب بکلی از خاطر من رفته بود بالاخره تدریجاً به من حالی کردند که مادرم فوت کرده، بلافاصله به یاد جریان خواب افتادم، تقویم را بیرون آوردم و روز فوت را سؤال کردم دیدم درست در همان روز مادرم از دنیا رفته است.

**۳-** در سالنامه دنیا، سال شانزدهم، از یکی از رجال معروف سابق نقل می کند که در نزدیکی قزوین زمین بایر وسیعی به قیمت نسبتاً زیادی خریداری می کند که به زودی مورد ملامت دوستان قرار می گیرد و همه آن را یک نوع اشتباه می دانند زیرا هیچ امیدی برای تهیه آب برای آن زمین نبود. هر قدر کوشش می کند و از مقنی های قدیم و مهندسین جدید برای حفر چاه و رسیدن به آب استفاده می نماید نتیجه ای نمی گیرد، این جریان او را بسیار پریشان کرده بود ولی از آنجا که پشتکار عجیبی داشت، دست از کوشش بر نمی داشت، اما ناکامیهای او در این کوششها کم او را مأیوس می کند تا اینکه شبی در خواب می بیند که در آن زمین مشغول گردش برای یافتن آب است ناگهان به نقطه ای می رسد که آب از آن می جوشد، فردای آن روز به سراغ همان قطعه زمین می رود و نقطه ای را که در خواب دیده بود پیدا می کند و دستور حفر آن را می دهد، چیزی نمی گذرد که آب فراوان از آن فوران می نماید.

۴- نویسنده معروف اسلامی، سید قطب، در تفسیر «فی ظلال القرآن» ذیل آیات مربوط به سوره «یوسف» چنین می‌نویسد: «اگر من تمام آنچه را درباره رؤیا گفته‌اند انکار کنم، هیچ‌گاه نمی‌توانم جریانی را که برای خودم - هنگامی که در آمریکا بودم - واقع شد انکار نمایم، در آنجا من در خواب دیدم که خواهر زاده‌ام خون چشمانش را فرا گرفته بود و قادر به دیدن نیست (خواهرزاده‌ام با سایر اعضای خانواده‌ام در مصر بودند). من از این خواب متوحش شدم، فوراً نامه‌ای برای خانواده‌ام به مصر نوشتم و مخصوصاً از وضع چشم خواهرزاده‌ام سؤال کردم چیزی نگذشت جواب نامه به دستم رسید، نوشته بودند که چشم او مبتلا به خون ریزی داخلی شده و قادر به دیدن نیست و هم اکنون مشغول معالجه است، قابل توجه اینکه خونریزی داخلی چشم او طوری بود که در مشاهده معمولی قابل رؤیت نبود، و تنها با وسایل پزشکی دیدن آن میسر بود به هر حال از بینائی چشم محروم گشته بود، من حتی این خونریزی درونی را در خواب به شکل آشکار دیدم».

خوابهای که پرده از روی اسراری برداشته و حقایق مربوط به آینده و یا حقایق پنهانی مربوط به حال را کشف کرده بیش از آن است که حتی افراد دیر باور بتوانند انگشت انکار روی همه آنها بگذارند، و یا آنها را حمل بر تصادف کنند، با تحقیق از دوستان نزدیک خود غالباً می‌توانید به نمونه‌هایی از این خوابها دست یابید.

اینگونه خوابها از طریق «تفسیر مادی رؤیا» هرگز قابل تعبیر نیستند، و تنها با تفسیر فلاسفه روحی، و اعتقاد به استقلال روح می‌توان آنها را تفسیر کرد، بنابراین از مجموع آنها به عنوان شاهدهی برای استقلال روح می‌توان استفاده نمود.

## ۴ و ۵- تله‌پاتی و اعمال حیرت‌انگیز مرتاضان

راه چهارم و پنجم برای اثبات استقلال روح از طرق تجربی مسئله انتقال فکر مخصوصاً از راههای دور است، و این همان چیزی است که امروز به عنوان «حس ششم» از آن یاد می‌شود. به این ترتیب که دو نفر که آمادگی کافی روحی دارند، پس از تمرینهای لازم می‌توانند بدون آنکه با وسائل عادی با یکدیگر حرف بزنند افکار یکدیگر را از راه دور بخوانند.

این کار نیز ممکن است در یک جلسه یا یک شهر و گاهی در دو شهر دور افتاده انجام پذیرد - و اصولاً کلمه تله پاتی به معنی انتقال فکر از نقاط دور است - .

مکرر آزمایش شده که پدران و مادران و بستگان نزدیک و دوستان صمیمی یک مرتبه و بدون عامل شناخته شده‌ای در درون دل خود احساس تشویش و ناراحتی و اضطراب می‌کنند بدون آنکه خودشان دلیل آن را بدانند، چیزی نمی‌گذرد که معلوم می‌شود حادثه ناگواری برای فرد مورد علاقه آنها رخ داده بوده است و گویا از همان راه دور با قلب خود استمداد می‌کرده و دست به یک مخابره روانی زده است.

«فلاماریون» دانشمند معروف فلکی در کتاب «اسرار مرگ» نمونه‌های زیادی از مردم گوناگون در نقاط مختلف جهان را در این زمینه نقل می‌کند - به فرض که ما قسمتی از آنها را تصادفی و یا اشتباه و تخیل و یا سادگی بدانیم ولی آیا می‌توانیم همه آنها را انکار نمائیم؟  
آیا مسئله انتقال فکر از طریق تفسیرهای مادی برای روح قابل توجیه است؟ و اگر «فکر» را صرفاً یک پدیده مادی بدانیم چگونه می‌تواند بدون استفاده از وسایل مادی این چنین نقل و انتقال پیدا کند و حتی مسئله زمان و مکان برای او مطرح نباشد؟

عملیات مرتاضان که با نیروی اراده و بدون دست زدن به چیزی اجسامی را در هوا به حرکت در می‌آورند و یا از حرکت باز می‌دارند، اشیاء فلزی را با نگاه کج می‌کنند و یا می‌شکنند (که اخیراً در جرائد نمونه‌هایی از آن ذکر شده بود که یک جوان مرتاض چگونه در انگلستان در حضور خبرنگاران متعدد و در برابر چشم جمعیت زیادی از انگلیسی‌های دیر باور اشیاء فلزی را کج می‌کرد نه تنها در انگلستان در نقاط مختلف دنیا در برابر چشم هزاران نفر این گونه کارها را انجام می‌داد و خبرنگاریها به سراسر جهان مخابره کردند).

یا اینکه گاهی یک فرد مرتاض را برای یک یا چند هفته در تابوتی گذارده و در زیر خاک دفن می‌کنند و پس از بیرون آوردن و تنفس مصنوعی دادن تدریجاً به حالت زندگی قبلی باز می‌گردد، چنانکه نمونه آن را در یکی از «مطبوعات» نوشته بودند که مرتاضی به نام «هاریک لس» در یکی از شهرهای هند در برابر حاکم انگلیسی به نام «کلودیوس وی دو» این کار را انجام داد.

به این ترتیب که او را در تابوتی گذارده و مهر و موم کرده و به خاک سپردند و قراولان شب و روز در کنار قبر پاسداری می‌کردند، و هزاران نفر از مریدان او در کنار قبر حاضر بودند و این نمایش عجیب را مشاهده می‌کردند، بعد از چندین روز او را بیرون آوردند، پوست بدن مرتاض چروک خورده و بدن ظاهراً خشک شده بود و آثاری از حیات در او دیده نمی‌شد، آهسته آهسته آب گرم بر او ریختند و تنفس مصنوعی به او دادند و به هوش آمد.

اگر ما روح را صرفاً از خواص فیزیکی و شیمیایی سلولهای مغزی بدانیم اعمال شگفت‌انگیز و خارق‌العاده فوق‌را چگونه می‌توانیم تفسیر نمائیم، خواص فیزیکی و شیمیایی سلولهای مغزی چگونه قادر است جسمی را حرکت دهد یا میله فلزی را کج کند و یا اعمال حیرت‌انگیز دیگر شبیه آن انجام دهد؟

### نتیجه‌گیری

نتیجه‌ای که می‌توانیم از مجموع بحثهای مربوط به استقلال روح، اعم از دلایل علمی و تجربی بگیریم این است که روح حقیقی است مافوق ماده و بنابراین خاصیت ماده که مسأله فناپذیری و کهنگی و فرسودگی است، در آن راه ندارد و به این ترتیب می‌تواند بعد از فنای بدن باقی بماند. اثبات بقای روح بعد از فنای بدن اگر چه با مسئله رستاخیز تفاوت دارد، ولی در هر حال گامی به سوی رستاخیز و جهان ابدی و عالم پس از مرگ محسوب می‌شود و پاسخی خواهد بود به آنهایی که مرگ را آخرین مرحله وجود انسان و نقطه فنا و نابودی او می‌دانند و معتقدند که انسان با مرگ، بازگشت به جهان بی‌جان می‌کند و ذرات وجود او، در لابه لای خاک و آب و هوا گم می‌شود و همه چیز پایان می‌یابد!

### یادآوری لازم

آیا اثبات رستاخیز و جهان پس از مرگ الزاماً ارتباط به مسئله اثبات استقلال روح دارد؟ و یا اگر ما منکر استقلال روح باشیم و روح را صرفاً از خواص ماده بدانیم باز مسئله معاد در جای خود ثابت است؟

در پاسخ این سوال صریحاً باید گفت: اثبات استقلال روح و مادی نبودن آن، اگر چه گام

برجسته‌ای به سوی اثبات معاد و زندگی پس از مرگ است، ولی در عین حال هیچ مانعی ندارد افرادی که درباره روح مطابق مکتب مادیها می‌اندیشند و روح را مادی می‌دانند به قیامت و زندگی پس از مرگ قائل باشند به این ترتیب که بگویند: به هنگام مرگ بدن انسان از هم متلاشی می‌شود و روح که از خواص آن بود نیز از میان می‌رود ولی ذرات آن در زمین و هوا باقی می‌ماند، سپس به هنگام رستاخیز همان ذرات تحت شرایطی به هم می‌پیوندند و درست همان طور که در آغاز زندگی این دنیا نیز پراکنده بودند و تحت عواملی به هم پیوستند، آن روز هم تحت عواملی مؤثرتر به هم پیوسته، وجود ما را از نو می‌سازد، اعمال ما که بصورت انرژی‌هایی در این دنیا باقی مانده بود ما را پیدا می‌کند و در برابر ما قرار می‌گیرد.

اگر خاطرتان باشد سابقاً گفتیم: بسیاری از میوه‌ها، گیاهان، بذرها و دانه‌ها ممکن است در این جهان چندین مرتبه خاک شوند و باز بصورت نخست برگردند، فی‌المثل میوه‌های یک درخت جنگلی پس از رسیدن از شاخه جدا می‌شوند، و به روی خاک می‌ریزند، سپس می‌پوسند و تجزیه می‌شوند و به صورت ماده غذایی مؤثری، از طریق ریشه‌های درخت مجدداً جذب می‌شوند، و مسیر سابق را طی کرده و باز بصورت میوه‌ای ظاهر می‌شوند - این در حقیقت یک نوع زندگی پس از مرگ و نمونه کوچکی از معاد است در حالی که می‌دانیم میوه‌ها و دانه‌ها دارای روح نیستند - بنابراین اثبات معاد الزاماً متکی به مسئله اثبات روح نیست - هر چند استقلال روح با دلایلی که ذکر شد قطعی است - .

جالب توجه اینکه در آیات قرآن نیز در بحث‌های مربوط به معاد روی مسئله روح و بقای آن کمتر تکیه شده است و علت آن ظاهراً همین است که ما بدون اثبات بقای روح نیز می‌توانیم معاد را اثبات کنیم.

## بقای روح در قرآن

اشتباه نشود نمی‌خواهیم بگوئیم که قرآن از مسئله روح و بقای آن سخن به میان نیاورده است بلکه می‌خواهیم بگوئیم اثبات معاد را متکی به آن نکرده است. در قرآن آیات متعددی وجود دارد که صریحاً و یا بطور اشاره حکایت از بقای روح و استقلال

آن و فانی نشدن آن به فنای بدن می‌کند.

از جمله: در سوره آل عمران آیه ۱۶۹ و ۱۷۰ درباره شهیدان راه خدا چنین می‌خوانیم:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ \* فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛

«(ای پیامبر!) هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگانند، بلکه آنها زنده‌اند و در نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند، آنها به خاطر نعمتهای فراوانی که خداوند از فضل خود به ایشان بخشیده است خوشحالند و به خاطر کسانی که هنوز به آنها ملحق نشده‌اند (= مجاهدان و شهیدان آینده) خوشوقتند، (زیرا مقامات برجسته آنها را در آن جهان می‌بینند و می‌دانند) که نه ترسی بر آنهاست و نه غمی خواهند داشت».

این آیه صراحت در بقای روح شهداء دارد و می‌دانیم که این حکم مخصوص شهیدان راه خدا نیست زیرا روح آنها با ارواح دیگران از نظر مادی بودن و نبودن، تفاوتی ندارد و اگر تنها از آنها نام برده شده، به خاطر آن است که بحث و گفتگو پیرامون وضع شهیدان در میان مردم بوده (آنچنان که از شأن نزول آیه نیز به خوبی استفاده می‌شود).

در سوره غافر آیه ۴۶، درباره آل فرعون چنین می‌خوانیم:

«النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ؛ عذاب آنها آتش است که هر صبح و شام بر آن عرضه می‌شوند و هنگامی که قیامت برپا می‌شود (دستور داده خواهد شد که) آل فرعون را در سخت‌ترین عذابها وارد کنید».

این آیه نیز گرچه درباره آل فرعون است ولی مسلماً اختصاصی به این دسته از ستمگران و گنهکاران ندارد!

بنابراین از دو آیه فوق استفاده می‌شود که ارواح «نیکوکاران» و «بدکاران» بعد از مرگ دارای یک نوع حیات برزخی هستند و بنابراین دلیل بر استقلال روح محسوب می‌شوند.

از آیات دیگری همانند: قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ؛ فرشته مرگ که مأمور

شماست، (روح) شما را می‌گیرد».<sup>(۱)</sup>

شبهه این تعبیر در آیات متعدد دیگری مانند آیه ۵۰ سوره انفال، آیه ۴۲ سوره زمر، آیه ۳۶ سوره یونس و غیر اینها نیز دیده می‌شود در این آیات به جای مرگ تعبیر به گرفتن شده است که نشان می‌دهد چیزی در وجود انسان است که با مرگ جسم، بازگرفته می‌شود، و این نشان می‌دهد که با مرگ جسم، انسان بکلی نابود نمی‌گردد و چیزی از او باقی می‌ماند و این تعبیرات اشاره لطیفی به مسئله بقای روح است.

---

۱. سوره سجده (۳۲)، آیه ۱۱.

## معاد جسمانی و روحانی

آیا زندگی بعد از مرگ تنها جنبه روحانی دارد؟ یعنی جسم به هنگام مرگ برای همیشه از ما جدا می‌شود و زندگی جاویدان تنها مربوط به روح است؟

و یا اینکه معاد در هر دو جنبه صورت می‌گیرد، یعنی جسم و روح توأمأً باز می‌گردند؟  
و یا اینکه معاد جنبه روحانی و نیمه جسمانی دارد، یعنی روح باز می‌گردد و جسم هم بر می‌گردد، اما نه این جسم مادی عنصری معمولی، بلکه جسم لطیفی که مافوق این جسم و عصاره آن است بازگشت می‌کند.

و یا اینکه معاد صرفاً جنبه جسمانی دارد و این عقیده کسانی است که برای روح استقلالی قائل نیستند و آن را از آثار و خواص همین جسم می‌دانند. هر یک از این چهار نظریه طرفدارانی دارد.

### نظر اول: معاد روحانی

بسیاری از فلاسفه پیشین طرفدار این عقیده بودند و می‌گفتند به هنگام مرگ روح برای همیشه از بدن جدا می‌شود و در عالم ارواح باقی می‌ماند، بنابراین مسئله «معاد» یعنی بازگشت اصولاً مفهومی ندارد و بازگشتی در کار نیست، بلکه روح به بقای خود همچنان ادامه می‌دهد، آنها معتقد بودند همانطور که جوجه برای مدتی نیاز دارد که در درون پوست تخم مرغ زندگی کند، و جنین در شکم مادر، و هنگامی که دوران تکاملی خود را در آن طی کردند و از آن جدا شدند، دیگر هرگز به آن باز نمی‌گردند، نه مرغ به درون پوست بر می‌گردد و نه جنین بعد از تولد به رحم، انسان نیز چنین است و بنابراین تمام پاداشها و کیفرها، لذات و ناراحتیهای پس از مرگ و جهان دیگر همه جنبه روحانی دارد.

### نظر دوم: معاد در دو جنبه

این نظر را جمعی از دانشمندان و فلاسفه قدیم و جدید اختیار کرده‌اند، و - همانطور که خواهیم دید - آیات قرآن هم عموماً این نظر را تأیید می‌کند که در رستاخیز اجزای پراکنده جسم جمع آوری و نوسازی می‌شود و جان می‌گیرد، منتها در سطحی بالاتر و در جهانی و حیاتی عالیت‌تر.



## نظر سوم: معاد روحانی و نیمه جسمانی

بعضی از فلاسفه پیشین و روحیون معتقد بودند که این جسم مادی و عنصری دیگر بازگشت نمی‌کند، روح که از بدن جدا شد، در جسم لطیفی که فوق العاده از نظر زمان و مکان فعال است و حتی قادر به عبور از موانع می‌باشد و فنا و فساد در آن راه ندارد قرار می‌گیرد و با آن به زندگی جاویدان خود ادامه می‌دهد.

در حقیقت این جسم همانند ماده و جرم نیست، بلکه شبیه امواج و همانند «اتر» است، اما از آنجا که از جهاتی شباهتی با این جسم دارد و شبیحی از آن است، از آن تعبیر به «جسم مثالی» می‌کنند.

## نظر چهارم: معاد جسمانی فقط

این نظر را بعضی از دانشمندان قدیم و جدید انتخاب کرده‌اند و معتقدند هنگامی که ما مردیم همه چیز تمام می‌شود، درست همانند یک موتور برق که اگر متلاشی شود، هم ماده آن به هم ریخته است، و هم انرژی آن از بین رفته، و به هنگام رستاخیز، اجزای متلاشی شده این موتور برق یعنی بدن انسان جمع آوری و به هم پیوند داده می‌شود و لباس حیات می‌پوشد و طبعاً روح که از آثار و خواص آن بود همانند انرژی برق که از آثار موتور برق است به آن باز می‌گردد.

## منطق اسلام درباره کیفیت معاد

در اینجا اجازه می‌خواهیم نخست نظر اسلام را در این مسأله بررسی کرده، سپس موضوع را با استدلال‌ات عقلی تعقیب کنیم.

می‌دانیم مهمترین منبع برای مسائل اسلامی قرآن مجید است. این کتاب آسمانی در همه جا با صراحت از معاد جسمانی (البته توأم با روحانی) سخن می‌گوید و کمترین آشنایی با آیات قرآن برای نفی انحصار معاد در معاد روحانی کافی است.

زیرا - همانطور که در آغاز کتاب مشروحاً بیان کردیم - قرآن برای نزدیک ساختن معاد به ذهن منکران در پاسخ گفتن به ایرادهای آنها مثالهای جالبی زده که با یک نوع استدلال زنده آمیخته است و می‌خواهد مسئله رستاخیز را در سر حد مشاهده و احساس مردم قرار دهد، تمام این

مثالها و تشبیهات قرآن در زمینه معاد، معاد جسمانی را تأیید می‌کند.

گاهی مردم را به مشاهده تکرار صحنه مرگ و حیات در جهان گیاهان دعوت می‌کند که چگونه همه سال در برابر چشم همه ما، در جهان گیاهان، «معاد» تکرار می‌شود.

زمینها در فصل خزان تدریجاً رو به سوی مرگ می‌روند، گلها و شاخه‌ها و گیاهان رنگ مرگ به خود می‌گیرند، و در فصل زمستان همگی مرده‌اند، اما به هنگام وزش نسیمهای روحبخش بهاری، و ریزش قطره‌های لطیف باران در این فصل، از نو، جنبشی می‌یابند و حیات نوینی آغاز می‌کنند. (آیات مربوط به این قسمت را در آغاز کتاب آوردیم)

آیا اینها چیزی جز معاد جسمانی را تفهیم می‌کند؟

گاهی اشاره به آغاز آفرینش کرده و می‌گوید: آن کس که روز اول شما را آفرید، بار دیگر پس از متلاشی شدن، شما را باز می‌گرداند.

بدیهی است این تشبیه صرفاً برای اثبات معاد جسمانی است و گرنه بقای روح بعد از فناي جسم با این تشبیه هیچ گونه ارتباطی ندارد.

همچنین بحث قرآن درباره رستاخیز انرژیا که مشروحاً در آغاز کتاب گذشت، و داستان خواب اصحاب کهف، و یا داستانهایی همچون داستان مرغهای ابراهیم و یا آمدن عرب بیابانی خدمت پیامبر (ص) و به دست گرفتن استخوان پوسیده، و سؤال از چگونگی بازگشت حیات به آن، و پاسخهای سه گانه قرآن به این سؤال که در آخر سوره «یس» آمده است و همه آنها در آغاز کتاب گذشت، عموماً مربوط به مسئله معاد جسمانی است والا معاد روحانی بدون جسمانی، هیچ گونه تناسبی با این بحثها ندارد (دقت کنید).

قابل توجه اینکه: عرب جاهلی اعتقاد به بقای روح داشت، از آنچه او تعجب داشت و به شدت انکار می‌نمود مسأله معاد جسمانی و بازگشت این بدن به زندگی بعد از مرگ بود، لذا قرآن از زبان آنها چنین می‌گوید:

«أَيُّعِدُّكُمْ أَنْتُمْ إِذَا مِتُّمْ وَ كُنْتُمْ تُرَابًا وَ عِظَامًا أَنْتُمْ مُخْرَجُونَ؟ آیا (این پیامبر) به شما وعده می‌دهد، هنگامی که مردید و خاک و استخوانهای (پوسیده) شدید بار دیگر (از قبرها) بیرون آورده

می شوید.»<sup>(۱)</sup>

و در جای دیگر می خوانیم: «و قَالُوا إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ؛ آنها گفتند: آیا هنگامی که ما (مردیم و) در زمین گم شدیم آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت؟»<sup>(۲)</sup>

و در جای دیگر می گوید:

«و قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ يُنْبِئُكُمْ إِذَا مَزَقْتُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ \* أَفَتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ بَلِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذَابِ وَالضَّلَالِ الْبَعِيدِ؛ وگفتند: آیا مردی را به شما نشان بدهیم که خبر می دهد هنگامی که بکلی متلاشی و پراکنده شدید آفرینش نوینی خواهید یافت! آیا این مرد دروغ به خدا بسته؟ یا مجنون است! ولی آنها که به رستاخیز ایمان ندارند در مجازات و گمراهی دوری قرار دارند.»<sup>(۳)</sup>

از تمام این آیات استفاده می شود که پیامبر اسلام (ص) همه جا سخن از بازگشت این جسم و معاد جسمانی می گفته است و لذا مخالفان از آن تعجب می کردند و آیات قرآن به پاسخگویی آنها در موارد مختلف پرداخته و می گوید:

«اللَّهُ يَبْدُوُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ؛ خداوند آفرینش را آغاز می کند، سپس آن را تجدید می نماید و سپس به سوی او بازگردانده می شود.»<sup>(۴)</sup>

کوتاه سخن اینکه الفبای معاد در قرآن، معاد جسمانی - عنصری است و آنها که این همه آیات فراوان را که حکایت از معاد جسمانی دارد، «توجیه» و یا صحیحتر «تحریف» می کنند و به جسم مثالی و مانند آن تفسیر می نمایند، چیزی جز ظفره رفتن از حقیقت و بیهوده گرایی ندارند!

### معاد جسمانی در ترازوی عقل

در بحثهای سابق این حقیقت کاملاً روشن شد که در قرآن هر کجا سخن از معاد به میان آمده، منظور معاد جسمانی بوده است و اصولاً کمتر کسی در محیط نزول قرآن «معاد روحانی فقط» را انکار می کرده است، بنابراین وحشتی که عرب جاهلی از طرح معاد قرآن داشته به خاطر همان جنبه جسمانی آن بوده است.

۲. سوره سجده (۳۲)، آیه ۱۰.

۴. سوره روم (۳۰)، آیه ۱۱.

۱. سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۳۵.

۳. سوره سبأ (۳۴)، آیه ۷ و ۸.

اکنون ببینیم از «عقل» هم می‌توانیم سندی برای این سخن بیابیم؟

عقل می‌گوید: روح و بدن دو حقیقت جدا از هم نیستند بلکه کاملاً به هم پیوسته‌اند، و همانند «ماده» و «انرژی» لازم و ملزوم یکدیگرند، با هم پرورش می‌یابند و با هم تکامل پیدا می‌کنند بنابراین ادامه بقای هیچ یک از آن دو (برای یک مدت طولانی) ممکن نیست این از یکسو. از سوی دیگر همانطور که جسم دو انسان هیچ‌گاه از تمام جهات مثل هم نیست، و حتی به گواهی تحقیقات وسیعی که درباره انسانها به عمل آمده، خطوط سرانگشتان دو نفر نیز همانند یکدیگر دیده نشده، دو روح نیز همانند یکدیگر نیست و همان طور که جسم بدون روح ناقص است، روح نیز بدون جسم کمبود دارد و اگر در جهان برزخ (عالمی که در میان دنیا و سرای آخرت است) این دو از هم جدا می‌شوند، جنبه موقتی دارد و در همان مرحله موقتی نیز فعالیت‌های روح محدود است و لذا زندگی برزخی به هیچ وجه توسعه زندگی عالم قیامت را ندارد.

به عبارت دیگر روح فرمانده و عامل مؤثر است و بدن فرمانبر و ابزار کار، همان طور که هیچ فرمانده و هنرمندی از فرمانبر و یا ابزار کار بی‌نیاز نیست، روح هم برای ادامه فعالیت‌های خود بی‌نیاز از جسم نیست، منتها روح در جهان دیگر در سطحی بالاتر از این جهان قرار می‌گیرد به همان نسبت باید جسمی کامل‌تر و عالی‌تر در اختیار داشته باشد و چنین هم خواهد بود.

در هر صورت جسم و روح همزاد یکدیگر و مکمل یکدیگرند و بنابراین معاد نمی‌تواند تنها جنبه روحانی و یا تنها جنبه جسمانی داشته باشد، مطالعه در وضع پیدایش جسم و روح این حقیقت را روشن می‌سازد.

ولی در اینجا چهار «اشکال» و یا به عقیده بعضی چهار «بن بست» خودنمایی می‌کند که باید به طور گسترده مورد بررسی قرار گیرد:

۱- شبهه آکل و ماکول؛

۲- کمبود مواد خاکی روی زمین

۳- با وجود تبدیل جسم انسان در طول عمر، کدامیک باز می‌گردد؟

۴- رستاخیز در کجا صورت می‌گیرد؟ زیرا سطح کره زمین برای حشر و نشر این همه انسان مسلماً کافی نیست.

هر یک از این ایرادهای چهارگانه باید جداگانه مورد بحث قرار گیرد.

## ۱- شبهه آکل و مآکول

این ایراد یکی از قدیمی‌ترین ایرادهایی است که در مورد معاد جسمانی ذکر شده و خلاصه آن چنین است:

فرض کنید انسانی به هنگام قحطی و گرسنگی شدید از گوشت انسان دیگری تغذیه کند به طوری که همه یا قسمتی از بدن انسان اول جزء بدن انسان دوم شود، آیا اجزای بدن انسان اول در رستاخیز از انسان دوم جدا می‌شود یا نمی‌شود؟ اگر بگوییم می‌شود؛ بدن انسان دوم ناقص می‌گردد و اگر بگوییم نمی‌شود بدن انسان اول ناقص می‌شود.

اصولاً احتیاج به این فرض هم نیست، این موضوع دائماً در طبیعت جریان دارد که انسان‌هایی از دنیا می‌روند بدن آنها خاک می‌شود، خاک‌ها جزء زمین می‌گردد، و از طریق جذب ریشه درختان تدریجاً تبدیل به گیاه یا میوه می‌شود و انسان‌های دیگری از آن تغذیه می‌کنند، و یا حیواناتی از آن استفاده می‌کنند که بعداً انسان گوشت آن حیوانات را می‌خورد، بنابراین اجزای بدن‌های پیشین از این طریق جزء بدن انسان‌های بعد می‌شود.

تعجب نکنید اگر بگوییم این سبب‌هایی که الان در میوه خوری پیش روی ما گذارده شده شاید تاکنون ده بار جزء بدن انسانی گردیده مجدداً به خاک برگشته، بار دیگر از طریق ریشه‌های درخت جذب و مبدل به سبب شده سپس انسانی آن را خورده و جزء بدن او گردیده است.

با این حال اگر معاد جسمانی باشد، در روز رستاخیز ده باره اجزای معینی به جنگ و نزاع می‌پردازند و هر کدام مدعی خواهند بود که این اجزاء از آن آنهاست، با این حال چگونه معاد جسمانی امکان‌پذیر است؟

WWW

## پاسخ و بررسی

گفتیم این ایراد یکی از قدیمی‌ترین ایرادها در معاد جسمانی است و فلاسفه و متکلمان پیشین همانند خواجه نصیرالدین طوسی و علامه حلی و... هر یک به نوعی به آن پاسخ گفته‌اند. مهم‌ترین پاسخی که دانشمندان پیشین به این ایراد داده‌اند از طریق «اجزا اصلی» و «اجزاء غیر اصلی» است.

طبق این نظر آنها می‌گویند: بدن انسان دارای دو قسم اجزاء است: اجزای اصلی و اجزای اضافی.

اجزای اصلی اجزایی است که در تمام طول عمر باقی می‌ماند نه عوض می‌شود و نه نابود می‌گردد و هرگز جزء بدن انسان دیگری نخواهد شد، حتی اگر انسان دیگری آن را بخورد جذب بدن او نمی‌شود.

اما اجزای اضافی قابل تغییر و دگرگونی هستند و دائماً در حال عوض شدن می‌باشند و ممکن است جزء بدن انسان یا حیوان دیگری شوند.

به این ترتیب مشکل حل می‌شود، یعنی در روز رستاخیز اجزای اصلی بدن هر کس همانند دانه‌های گیاه و یا نطفه انسان در مدت کوتاهی پرورش می‌یابند و بدن اصلی را می‌سازند.

تنها سؤالی که در برابر این جواب باقی می‌ماند و آن را به صورت یک «فرضیه مبهم» نشان می‌دهد این است که این اجزای اصلی کدام اجزای بدنند و در چه عضوی قرار دارند و چگونه می‌توان آن‌ها را از دیگر اجزا باز شناخت؟

در برابر این سؤال، پاسخ‌های مختلفی گفته شده که شاید نتواند ابهام را برطرف سازد، از جمله:

۱- اجزای اصلی همان «ژنها» هستند، که در درون «کروموزمها» در وسط هسته سلول‌ها قرار دارند، بنابراین «ژنها» جزیی از هسته سلول هستند که وضع آنها در تمام عمر ثابت است، و اجزای اصلی بدن انسان را تشکیل می‌دهند.

۲- آخرین استخوان ستون فقرات یعنی پایین‌ترین استخوانی که در این ستون قرار دارد جزء

اصلی بدن انسان است که هرگز از بین نمی‌رود و جذب حیوان یا انسان دیگری نیز نمی‌شود.

**۳-** اجزایی که آنها را به طور مشخص نمی‌شناسیم، اما می‌دانیم در بدن انسان وجود دارند و خاصیتشان این است که هرگز از بین نمی‌روند و جذب بدن انسان یا حیوان دیگری نمی‌شوند.

ولی هیچ یک از این احتمالات از نظر علمی قابل قبول نیست.

زیرا: ژنها از نظر مواد دائماً در تغییرند و با گذشت زمان مواد آنها عوض می‌شود آنچه باقی می‌ماند و ثابت و یکنواخت است خواص ژنهاست.

از سوی دیگر، آخرین استخوان ستون فقرات نیز از نظر ساختمان تفاوتی با سایر استخوان‌های بدن ندارد و این ادعا از نظر علوم روز ثابت نیست، زیرا این استخوان همانند سایر اجزای بدن در تغییر و تحول است و بعد از مرگ خاک می‌شود، و طبعاً جذب بدن انسان یا حیوان دیگر می‌گردد.

از سوی دیگر، موضوع «اجزای ناشناخته ثابت» نیز به فرضیه شبیه‌تر است تا به یک موضوع قطعی، یعنی دلیلی بر وجود چنان اجزایی در بدن انسان نداریم و ما تفاوتی در میان اجزای بدن نمی‌یابیم و قانون نمو و تحلیل می‌گوید همه در تغییرند و پس از مرگ خاک می‌شوند و امکان دارد به بدن حیوان یا انسان دیگری بازگردند.

بنابراین مسأله اجزاء اصلی و غیر اصلی یک فرضیه است که اثبات آن احتیاج به دلیل دارد و متأسفانه چنین دلیلی فعلاً در دست نداریم.

## راه روشنتر

برای حل این اشکال راه روشنتری یافته‌ایم که شرح آن نیازمند به مقدماتی است که باید دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد.<sup>(۱)</sup>

**۱-** بدن ما در مدت عمر چندین بار عوض می‌شود، و همانند یک استخر بزرگ که از روزنه کوچکی آب به آن وارد و از روزنه کوچک دیگر تدریجاً از آن خارج می‌شود، پس از گذشت مدتی طولانی تمام آن عوض می‌گردد بدون آنکه احساس گردد و همان طور که در بحث استقلال روح گفتیم هیچ یک از سلول‌های بدن حتی سلول‌های مغزی از این قانون مستثنا نیستند.

---

۱. این راه را در هیچ یک از نوشته‌های پیشین نیافته‌ایم، بنابراین چون برای اولین بار این راه عرضه می‌شود شاید نیاز به بررسی‌های بیشتر دارد تا ارزش نهایی آن آشکارتر شود.

مقدار زمانی را که یک بدن برای تبدیل تمامی اجزای خود به اجزای جدید لازم دارد بعضی هفت یا هشت سال می‌دانند، و به این ترتیب یک انسان هفتاد ساله ممکن است از آغاز تا پایان عمر ده بار عوض شده باشد!

**۲-** هر بدن که عوض می‌شود صفات خود را به سلول‌هایی که جانشین آن می‌گردند منتقل می‌سازد و لذا رنگ پوست بدن و شکل و رنگ چشم‌ها و سایر مشخصات قیافه یک انسان، در تمام طول عمر یکسان باقی می‌ماند، با اینکه مواد آن شاید ده بار عوض شده باشد، و این به خاطر آن است که سلول‌ها به هنگام تغییر و تبدیل، خواص خود را به سلول‌های بعد می‌سپارند، و در واقع بدنی که انسان در آخر عمر دارد دارای تمام مشخصات و صفات کیفیاتی است که در بدن‌های پیشین بوده و از این نظر می‌توان گفت: آخرین بدن انسان عصاره و فشرده همه بدن‌های او در طول عمر است.

**۳-** آنچه به وضوح از آیات قرآن بر می‌آید این است که در روز رستاخیز، آخرین بدنی را که انسان داشته و تبدیل به خاک شده و در واقع دارای همه صفات بدنهایی است که در طول عمر او عوض شده‌اند، زنده می‌شود.

در سه آیه از قرآن می‌خوانیم که: «مردم در روز قیامت از قبرها برانگیخته می‌شوند»<sup>(۱)</sup> این آیات نشان می‌دهد که آخرین بدن در روز رستاخیز برانگیخته می‌شود زیرا در قبرها چیزی جز خاک آخرین بدن نیست.

البته این در صورتی است که بدن دفن شود، ولی اگر بدنهایی مثلاً در حریق تبدیل به خاکستر گردد یا بر اثر عوامل دیگر از بین برود در رستاخیز ذرات آخرین بدن باز می‌گردد اگر چه قبری در کار نبوده است.

در آخر سوره یس که درباره معاد بحث می‌کند، چنین می‌خوانیم:

«قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ؛ بَلْ كُفِّرُوا بِلَدُنْهِمْ وَهُمْ عَلِيمُونَ» (یس، ۵۱)

۱. قَادَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاتِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسَلُونَ (یس، ۵۱)  
يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاتِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُّنتَشِرُونَ (قمر، ۸)  
يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاتِ سِرَاعاً (معارج، ۴۳).



آفریده زنده می‌کند»<sup>(۱)</sup>.

این آیه نشان می‌دهد که آنچه مبعوث می‌شود آخرین بدن است.

آیات متعدد دیگری در قرآن داریم که این حقیقت را تأیید می‌کند.

بنابراین چنین نتیجه می‌گیریم که: آنچه در رستاخیز باز می‌گردد، همان آخرین بدن است که

محتوی تمام صفات و ویژگی‌های تمام بدن‌های دوران عمر می‌باشد.

**۴- آیا دو بدن ممکن است به طور کامل متحد شوند؟ و به عبارت دیگر آیا ممکن است تمام**

بدن یک نفر بر اثر تغذیه تبدیل به تمام بدن دیگری شود؟

پاسخ این سؤال منفی است زیرا بدن یک انسان فقط می‌تواند جزء بدن انسان دیگری شود نه

کل آن، دلیل آن هم روشن است چون شخصی که از بدن دیگری تغذیه می‌کند، قبلاً وجودی دارد

و با تغذیه از بدن دیگری او را جزء خود می‌کند نه کل خود.

درست است که بدن شخص اول به طور کامل در بدن شخص دوم حل می‌شود، ولی آنچه در

این مقدمه هدف ما را تشکیل می‌دهد این است که شخص اول تمام شخص دوم هرگز نخواهد

شد، و تنها می‌تواند جزئی از او را تشکیل دهد (دقت کنید).

آری اگر فرض کنیم انسانی در مدت هفت سال هیچ چیز جز بدن انسان دیگری نخورد و حتی

از آب و اکسیژن هوا که تدریجاً جذب بدن او می‌شوند استفاده نکند، در این صورت بدن انسان

اول، تمام بدن انسان دوم خواهد شد، ولی ناگفته پیداست که این یک فرض محال بیش نیست و

ممکن نیست انسانی در مدت هفت سال حتی از آب و هوا به کلی بی‌نیاز گردد، به علاوه این هم

عاداتاً صورت خارجی پیدا نمی‌کند که انسانی غذای منحصرش مواد بدن انسان دیگری بوده

باشد (قطع نظر از مسأله آب و هوا).

نتیجه اینکه اتحاد دو بدن انسان از جمیع جهات عملاً امکان ندارد، بلکه همیشه بدنی ممکن

است جزء بدن دیگری گردد (باز هم دقت کنید).

**۵- هر سلولی از سلول‌های بدن ما محتوی تمام شخصیت ما است که اگر پرورش پیدا کند**

---

۱. سوره یس (۳۶)، آیه ۷۹.

می‌تواند بدن ما را بسازد و به عبارت دیگر تمام خصوصیات بدن ما در درون هر سلولی نهفته شده است.

این موضوع مخصوصاً با توجه به «بحثهای ژنتیک» و اینکه در هسته هر سلولی در درون کروموزومها ذرات بسیار کوچکی به نام ژن وجود دارند که حامل کلیه صفات انسانند روشنتر می‌شود.

این موضوع منحصر به بدن ما نیست بلکه قانونی است که درباره همه موجودات زنده صدق می‌کند، به همین جهت می‌بینیم بسیاری از درختان را از طریق قلمه زدن تکثیر می‌کنند یعنی مختصری از گوشه یک شاخه کوچک آن در یک محیط مساعد، می‌تواند به خودی خود درخت کاملی شود.

در حیوانات ساده مانند بعضی از کرمها تجربه شده است که اگر بدن آنها را قطعه قطعه کنند هر قطعه‌ای تدریجاً تبدیل به یک حیوان کامل می‌شود یعنی درست مانند قلمه‌های یک درخت نمو کرده و نقائص خود را تکمیل می‌کند.

در بدن انسان نیز از نظر اصولی و کلی این موضوع غیر ممکن نیست، یعنی اگر بتوان شرایط مساعدی فراهم کرد، هر سلولی از بدن انسان به تنهایی می‌تواند انسانی بسازد که در همه چیز مانند او است، بلکه به یک معنی خود اوست.

مگر روز اول، ما یک موجود تک سلولی نبودیم که از طریق تکثیر تصاعدی نمو کرده و تدریجاً اعضاء مختلفی پیدا نمودیم، آیا همه این اعضاء و اجزای آن از تقسیم همان سلول واحد نخستین به وجود نیامده‌اند؟ یعنی سلول نخستین نمو کرد و تبدیل به دو سلول شد و آن دو نمو کردند و تبدیل به چهار سلول شدند، و همین طور افزایش یافتند و همه عضلات بدن را ساختند، بنابراین هر سلول به تنهایی این استعداد را دارد که سازنده تمام بدن انسان گردد.

گاه می‌شود که بر اثر یک حادثه قطعه گوشتی از بدن یک انسان جدا می‌گردد ولی می‌بینیم به مرور زمان سلولهای اطراف نمو کرده و جای خالی را پر می‌کنند و جزء از دست رفته را می‌سازند.

۶- آیا شخصیت ما از نظر جسمانی با کم و زیاد شدن مواد و کوچک و بزرگ شدن آن تغییر می‌کند؟ مسلماً نه.

فی المثل ما روز اول یک نطفه تک سلولی بودیم، پس از گذشتن چند هفته تبدیل به جنینی شدیم که شاید چند گرم بیشتر وزن نداشت، و پس از چند ماه وزن ما به دو سه کیلو رسید، و به همین صورت متولد شدیم برای ما نام انتخاب کردند و به همان نام شناسنامه گرفتند اما با گذشت زمان ما که در لحظه تولد چند کیلو بیشتر وزن نداشتیم، یک انسان بزرگ سال به وزن هفتاد کیلوگرم - مثلاً - شدیم، و ای بسا در سرایشی زندگانی در آینده عضلات و استخوان‌های ما آنچنان تحلیل برود که وزن ما به چهل کیلوگرم تنزل یابد.

آیا این تغییرات شخصیت ما را از نظر جسمانی عوض می‌کند؟ یعنی ما همان کودک نوزاد روز نخست نیستیم؟ همان جنین چند گرمی و همان نطفه تک سلولی نیستیم و اگر وزن ما بر اثر بیماری و یا کهولت، سقوط کند و به نصف وزن فعلی برسد، آیا باز، همان شخص سابق نیستیم؟ آیا در لابه‌لای این دگرگونیها و تغییرات یک شخصیت واحد وجود ندارد؟

پاسخ این پرسشها روشن است و آن اینکه: در میان این همه دگرگونیها و تغییر و تحولات، واقعیت واحدی وجود دارد که از آن به نام زید یا عمرو، مسعود یا فاطمه تعبیر می‌کنیم بنابراین شخصیت انسان با تغییر ماده جسمانی و کم و زیاد شدن آن عوض نمی‌شود.

اکنون که این مقدمات ششگانه کاملاً معلوم شد به اصل بحث برگردیم و ببینیم آیا تغذیه یک انسان از بدن انسان دیگر مشکلی در امر معاد جسمانی ایجاد می‌کند یا نه؟

حقیقت این است که هیچ‌گونه مشکلی ایجاد نمی‌کند، چون به هنگام رستاخیز اجزای بیگانه‌ای که در بدن یک انسان وجود دارد، به جای اصلی خود باز می‌گردد و تنها اجزای خود بدن باقی می‌ماند. زیرا همان طور که گفتیم یک بدن هرگز تمام بدن دیگری نخواهد شد بلکه جزء او خواهد شد بنابراین اگر از او جدا بشود اجزائی برای او باقی خواهد ماند (دقت کنید).

و این مسلم است که بدن دوم با از دست دادن اجزای بیگانه که در تمام بدن پراکنده بود به همان نسبت کوچکتر و ضعیف‌تر می‌شود ولی پیداست که این موضوع مشکلی ایجاد نمی‌کند

زیرا همان طور که گفتیم اگر به اندازه یک سلول هم از بدن دوم باقی بماند می‌توانند مانند نطفه اصلی روز اول، یا قلمه‌های درختان، رشد و نمو پیدا کند و بدن اصلی را بسازد تا چه رسد به اینکه مقدار قابل ملاحظه‌ای از بدن دوم باقی بماند.

بنابراین در آستانه رستاخیز (در یک زمان کوتاه یا طولانی) اجزای باقیمانده از هر بدن هر قدر کم باشند نمو می‌کنند و پرورش می‌یابند و همانند قلمه گیاهان بدن نخستین را می‌سازند و به سر حد اصلی و طبیعی می‌رسند و این موضوع هیچ اشکالی ایجاد نمی‌کند، بدن همان بدن است و شخصیت همان شخصیت و صفات و مشخصات همان صفات و مشخصات و لذا عینیت و وحدت در میان این دو بدن محفوظ خواهد بود.

شاید لازم به یادآوری نباشد که این راه حل برای مشکل آکل و مأكول، ارتباطی با فرضیه اجزای اصلی و غیر اصلی ندارد، چون تمام اجزا از نظر ما اجزای اصلی هستند، و همه قابل جذب در بدن دیگری می‌باشند.

### سؤال

تنها پرسشی که در اینجا باقی می‌ماند این است که طبق این نظریه، اجزای معینی را می‌توان یافت که روزی جزء بدن گنهکاری بوده و بعداً از طریق خاک شدن و جزء اندام گیاهان گشتن، جزء بدن انسان نیکوکاری شده است، آیا بازگشت این اجزاء که روزی در مسیر گناه و روزی دیگر در مسیر عبادت بوده‌اند به بدن اول که بدن گناهکار بوده است با اصل عدالت سازگار است؟

### پاسخ

جواب این سؤال با توجه به یک نکته روشن می‌شود و آن این است که کانون آلام و دردها و همچنین آرامشها و راحتیها، روح آدمی است، و جسم ابزاری بیش نیست، لذا اگر بدن مرده‌ای را قطعه قطعه کنند هیچ گونه تألمی پیدا نمی‌کند و یا در حال بیهوشی پاره کردن اعضای بدن ناراحتی به وجود نمی‌آورد، بنابراین گناه و ثواب از روح سرچشمه می‌گیرد و بدن ابزار آن است، همچنین پاداش و کیفر نیز سرانجام به روح می‌رسد و بدن ابزار آن است، و ما هرگز در مسأله معاد جسمانی روی این مطلب که فلان بدن گناه کرده یا فلان بدن کار نیک کرده تکیه نمی‌کنیم، بلکه

روی این معنی تکیه می‌کنیم که روح بدون بدن نمی‌تواند حیات کاملی داشته باشد و به همین دلیل روح باید به جسم اصلی خود بازگردد و به حیات کامل خویش ادامه دهد.

نتیجه اینکه بدون اجزای معین در دو بدن (پس از حل شدن مسئله وحدت شخصیت) مشکلی از نظر پاداش و کیفر و ثواب و عقاب ایجاد نخواهد کرد.

و به این ترتیب مشکل «آکل و مأکول» که فکر افراد زیادی را به خود مشغول کرده و شاید عدم حل آن سبب شده که در مسأله معاد جسمانی متزلزل شوند مشکلی است قابل حل، یعنی با قبول معاد جسمانی با همین بدن عنصری مادی - آنچه‌نان که قرآن می‌گوید - می‌توان به ایراد مزبور پاسخ گفت (اگر در این بحث ابهامی باقی مانده یک بار دیگر از آغاز آن را مطالعه فرمایید).

## ۲- کمبود مواد خاکی زمین

ایراد دیگری که در مورد معاد جسمانی می‌کنند این است که اگر بنا شود تمام افراد انسان در روز رستاخیز با همین بدن مادی بازگردند، اصولاً خاک‌های روی زمین برای آن همه انسان کافی نیست و به این صورت گرفتار کمبود مصالح اصلی برای ساختمان این همه انسان می‌شویم! و اگر بگوییم این انسان‌ها به شکل کنونی نخواهند بود بلکه تبدیل به آدمکهایی خواهند شد بسیار کوچک و ریز، آن هم مطلب عجیب و باورنکردنی است.

پاسخ: کسانی که این سخن را می‌گویند و مسأله کمبود خاک‌ها و مصالح ساختمانی بدن آن همه انسان‌ها را مطرح می‌کنند، در حقیقت گز نکرده پاره کرده‌اند! و تیری در تاریکی پرتاب نموده‌اند که متأسفانه به هدف نخورده است! چه خوب بود که در این گونه بحث‌ها که با اعداد و ارقام باید سر و کار داشته باشیم، قلم و کاغذی به دست می‌گرفتند و یک محاسبه اجمالی روی مطلب می‌کردند تا بدانند چه اندازه گرفتار اشتباه شده‌اند!

اکنون بفرمایید قلم و کاغذ به دست گرفته، حساب کنیم:

می‌گویند ۶۵ تا ۷۰ درصد بدن هر انسانی آب است بنابراین مواد معدنی و آلی بدن یک انسان تقریباً در حدود یک سوم وزن بدن اوست، یعنی یک انسان شصت کیلوگی تقریباً بیست کیلو - یا مقداری کمتر - خاک و مواد آلی و معدنی دارد و بقیه آب است. حالا حساب می‌کنیم که اگر یک

متر مکعب خاک داشته باشیم برای مصالح ساختمان بدن چند انسان کافی است؟  
به آسانی می‌توانیم دریابیم که این مقدار خاک (یک متر مکعب) برای بیش از یکصد نفر کفایت می‌کند. اگر وزن مخصوص خاک را دو برابر آب حساب کنیم یک متر مکعب خاک دو هزار کیلوگرم وزن خواهد داشت که اگر آن را تقسیم به عدد بیست (وزن مواد لازم برای هر انسانی) کنیم نتیجه صد می‌شود.

اکنون به خوبی می‌توانیم بدانیم که یک کیلومتر مکعب خاک یعنی قطعه زمینی که طول و عرض و عمق آن یک هزار متر بوده باشد برای ساختن یکصد میلیارد انسان کافی است.  
یعنی در یک کیلومتر مکعب - به زبان ساده - یک میلیارد متر مکعب وجود دارد که هر کدام برای ساختن یکصد انسان کافی است.

و به عبارت روشنتر:

این مقدار خاک می‌تواند تقریباً ۲۵ برابر جمعیت کره زمین را بسازد و تصدیق می‌کنید این مقدار خاک وسعت ناچیزی از سطح کره زمین را اشغال می‌کند.

حالاکه زحمت محاسبه را کشیدید بیایید در افق زمان نیز به سیر و حرکت پردازیم:

فکر می‌کنید حد متوسط عمر یک انسان چند سال است؟ و به تعبیر دیگر: چند سال طول می‌کشد که یک نسل به کلی از میان برود و نسل دیگری جانشین آن گردد؟  
فکر می‌کنید بیش از پنجاه سال باشد؟ نه، امروز که بیش از این نیست و در گذشته البته از این کمتر بوده است.

اکنون عدد ۲۵ را که در بالا داشتیم و معرف ۲۵ نسل بود ضرب در عدد پنجاه سال که متوسط عمر هر نسلی است می‌کنیم می‌شود ۱۲۵۰ سال یعنی یک «کیلومتر مکعب خاک» برای ساختن ماده اصلی تمام انسان‌های روی کره زمین به مدت ۱۲۵۰ سال کافی است.

بنابراین اگر مجموع دوران تاریخ زندگی بشر را روی زمین فی‌المثل دوازده هزار و پانصد سال فرض کنیم، و باز فرض کنیم هیچ جزئی از بدن انسان جزء بدن فرد دیگر نشده باشد، فقط ده کیلومتر مکعب خاک کافی است که مصالح بدن این همه انسان را از نو تشکیل دهد.

و اگر طول عمر انسان را در کره زمین دو میلیون و پانصد هزار سال بدانیم! که از آخرین مجموعه‌های پیدا شده به دست می‌آید و شاید نتوان از آن دورتر رفت، در این صورت دو هزار کیلومتر مکعب خاک کافی است که مصالح بدن این همه انسان را در طول ۲۵۰۰۰۰۰ سال تشکیل دهد، و می‌دانیم این مقدار خاک مقدار کمی از روی زمین را اشغال می‌کند.

نتیجه اینکه اگر سطح مساحت کشور ایران را با عمق هزار متر خاک در نظر بگیریم می‌تواند جواب نیازمندی مصالح جسمی میلیاردها میلیارد انسان را در طول دو میلیون و پانصد هزار سال بدهد، با اینکه کشور ما گوشه کوچکی از سطح کره زمین را اشغال کرده که با یک نگاه سطحی روی نقشه جغرافیا وضع آن روشن می‌گردد.

از مجموع آنچه گفتیم روشن می‌شود که ادعای عدم کفایت خاک‌های کره زمین برای پاسخ گفتن به مواد لازم برای تشکیل بدن انسان‌ها تا چه اندازه بی اساس است و مصداق همان «گز نکرده و پاره کردن» می‌باشد!

### ۳- با کدامین جسم معاد صورت می‌گیرد؟

سؤال دیگری که در زمینه معاد جسمانی مطرح می‌شود این است که اگر معاد با جسم صورت می‌گیرد، با کدامیک از بدن‌ها و اجسامی که انسان در طول عمر با آن زندگی کرده، رستاخیز انجام می‌شود؟ زیرا می‌دانیم یک انسان در طول عمر چندین بار جسم و بدن خود را عوض می‌کند، و احتمالاً هر هفت سال تمام سلول‌های بدن یک انسان عوض می‌شوند و سلول‌های نو جانشین آنها می‌گردند.

البته این دگرگونی آنچنان دقیق و ماهرانه و تدریجی صورت می‌گیرد که به هیچ وجه محسوس نیست، و جالب‌تر اینکه سلول‌های نو تمام مشخصات و خصوصیات سلول‌های کهنه را به خود جذب می‌کنند، یعنی به همان اندازه، به همان شکل و به همان رنگ در می‌آیند، مگر نه این است که زائیده و مولود و وارث سلول‌های پیشین هستند؛ چرا در همه چیز همانند آنها نباشند؟

به هر حال با توجه به آنچه گفته شد جای این سؤال باقی می‌ماند که انسانی که در مدت عمر هفتاد ساله‌اش ده بار قالب عوض کرده و با هر یک اعمالی از نیک و بد انجام داده است آیا با

مجموع این بدن‌ها باز می‌گردد که هیولای عجیبی خواهد شد؟! یا با یکی از آنها که ترجیح بلامرجح خواهد بود، علاوه بر این هر بدنی برای خود پرونده اعمال دارد که ممکن است با پرونده اعمال بدن دیگر کاملاً متفاوت باشد، اما اگر معاد روحانی باشد هیچ یک از این اشکالات بروز نخواهد کرد.

**پاسخ:** جواب این سؤال را در خود سؤال می‌توان یافت، زیرا همانطور که در متن آمده هر بدنی تمام مشخصات و صفات بدن پیشین را به خود جذب می‌کند، و بنابراین آخرین بدن بایگانی تمام پرونده‌های یک عمر است و خلاصه و فشرده و عصاره‌ای است از تمام مشخصات بدنهای گذشته، زیرا وارث و جانشین بلکه محتوی و حافظ تمام ویژگیهای آنهاست.

و به این ترتیب هرگاه آخرین بدن مبعوث و برانگیخته شود چنان است که تمام بدن‌ها برانگیخته شده باشد. جالب اینکه سلول‌ها به هنگام تعویض حتی عوارض اکتسابی را نیز به خود جذب می‌کنند مثلاً کسانی که روی بدن خود خالکوبی کرده‌اند این خالها ممکن است تا آخر عمر از آنها جدا نشود با اینکه سلول‌ها عوض می‌گردند و این به خوبی نشان می‌دهد که حتی صفات اکتسابی نیز نقل مکان داده، به «سلول‌های جانشین» منتقل می‌گردند.

و همان گونه که گفتیم از آیات متعددی از قرآن مجید نیز استفاده می‌شود که معاد رستاخیز با آخرین بدن انجام می‌گیرد.

در سوره یس آیه ۵۱ می‌خوانیم:

«و نَفَخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ؛ (بار دیگر) در صور دمیده می‌شود،

ناگهان آنها از قبرها شتابان به سوی (دادگاه) پروردگارشان می‌روند».

و در سوره حج آیه ۷ می‌خوانیم:

«وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ؛ و خداوند مردگانی را که در قبرها هستند بر می‌انگیزد».

از این آیات و مانند آنها به خوبی استفاده می‌شود که رستاخیز با آخرین بدن صورت می‌گیرد، قانون خرد نیز اقتضا می‌کند که چنین باشد، زیرا بدنی که عصاره و فشرده همه بدنهای دوران عمر است در حقیقت همیشه با روح بوده است و از هر جهت تناسب و سنخیت با آن دارد، و روح تنها



با آن می‌تواند زندگی کاملی داشته باشد بنابراین، مشکلی از این جهت در امر معاد جسمانی پیدا نخواهد شد.

WWW

#### ۴- رستاخیز در کجا خواهد بود؟

بالاخره آخرین سؤالی که در زمینه معاد جسمانی ممکن است صورت گیرد این است که اگر همه مشکلات در این مورد حل شود تازه برای بازگشت این همه انسان که در دوران عمر به زمین آمده‌اند جایی در روی کره زمین وجود نخواهد داشت، زیرا هم امروز وسعت کره زمین برای نسل موجود در پاره‌ای از نقاط کم است و برنامه مبارزه با افزایش جمعیت در همه جا مطرح می‌باشد حالا فکر کنید اگر بخواهند همه انسان‌های گذشته و آینده در زمان واحد بازگردند چه غوغایی برپا می‌شود، اما اگر معاد تنها جنبه روحانی داشته باشد مشکلی به وجود نخواهد آمد چون در جهان ارواح مزاحمتی وجود ندارد.

پاسخ: کسی که این ایراد را می‌کند گویا از یک نکته غفلت کرده است و آن این است که همان‌گونه که در قرآن نیز صریحاً آمده، در پایان این جهان نظام کرات عالم هستی به هم می‌ریزد: خورشید خاموش و ماه تاریک می‌گردد کوه‌ها همانند ذرات غبار پراکنده می‌گردند، سپس بر ویرانه این جهان کهنه، جهان نو و تازه بنیاد می‌گردد و زندگانی نوین انسانها در جهانی نو صورت می‌گیرد، و به این ترتیب مشکل کمی وسعت کره زمین اساساً مطرح نخواهد بود، زیرا آن روز کره زمینی به این شکل نخواهیم داشت که از کمی وسعت آن نگران باشیم در آینده توضیح بیشتری - به خواست خدا - در این زمینه خواهیم داد.

## گواهان دادگاه بزرگ رستاخیز و حساب و کتاب و میزان

رستاخیز دادگاه عظیمی است که همه بدون استثناء در برابر آن حاضر و محاکمه می‌شوند، ولی همانطور که گفته‌ایم اساساً الفاظ ما از روز نخست برای زندگی روزانه ما «ابداع» شده است لذا به محض اینکه از دایره زندگی روزمره گام بیرون بگذاریم، حرف زدن برای ما جدّاً مشکل می‌شود، چون الفاظی برای بیان مفاهیمی که با آن سروکار پیدا می‌کنیم نمی‌یابیم! مخصوصاً در مورد زندگی در جهان دیگر، جهانی که همه چیز آن تقریباً با این جهان متفاوت است، جهانی که در سطحی بسیار بالاتر از این جهان، و زندگی ملامت بارش، قرار دارد.

درست به این می‌ماند که دو بیچه دوقلو هنگامی که در شکم مادر هستند - فرضاً - برای درد دل با یکدیگر و رفع نیازمندیهای خود الفاظی وضع کنند، بدیهی است هنگامی که متولد می‌شوند و انواع منظره‌ها، صحنه‌ها، موجودات، پدیده‌ها، و افراد و اشخاص را می‌بینند درست مانند دو نفر گنگ ناچارند با حرکت دست و چشم و سر مقاصد خود را به یکدیگر تفهیم کنند، زیرا لغت نامه دوران جنین آنها شاید بیش از ده لغت نداشته باشد، در حالی که جهان وسیع کنونی نیاز به ده‌ها هزار لغت دارد تا بتوان مطالب مربوط به آن را بازگو کرد!

وسعت عالم بعد از مرگ، نسبت به این جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، همانند وسعت این جهان است نسبت به عالم جنین و به این ترتیب جای تعجب نیست که الفاظ و کلماتی که در این جهان با آن سخن می‌گوییم نتواند ترسیم کاملی از چهره زندگی در جهان دیگر کند و ما در بیان آن همه شکوه و عظمت و تنوع نعمت‌ها و تکامل آن زندگی گرفتار عجز و ناتوانی شویم، حتی تصور آن برای ما که در زندان دنیا محصور هستیم مشکل شود.

به هر حال، اینکه می‌گوییم در جهان دیگر همه انسان‌ها محاکمه می‌شوند، نه به این معنی است که میزهای متعددی در عرصه قیامت گذارده می‌شود و هر کس پرونده کوچک یا بزرگی زیر بغل دارد و همراه گواهان و شهود وارد محشر می‌گردد و در برابر قضات و دادرسان این دادگاه که مثلاً از جنس فرشتگانند قرار می‌گیرد، و پس از بازپرسی‌های مقدماتی محاکمه علنی شروع می‌گردد، و متهم نیز از خود مدافعاتی کرده، بعد «فرشتگان دادرس» وارد «شور» می‌شوند، و رأی

نهایی به محکومیت یا به تبرئه یا تشویق و پاداش افراد صادر می‌کنند، و پس از امضای «حاکم مطلق عرصه محشر» یعنی ذات پاک خداوند، برای اجرا به مأموران اجرای احکام الهی، یعنی فرشتگان بهشت و دوزخ، ابلاغ می‌گردد نه به هیچ وجه چنین نیست! و در آنجا الفاظ رنگ و مفهوم دیگری به خود می‌گیرند.

شبحی از محکمه و دادگاه وجود دارد اما در سطحی فوق العاده عالی تر و شکلی غیر از آنچه دیده‌ایم و شنیده‌ایم.

اگر سخن از میزان عمل (ترازوی سنجش کارها) به میان می‌آید، نه به این معنی است که اعمال را در یک کفه از ترازوی دو کفه‌ای قرار می‌دهند، و در برابر آن آنقدر سنگ می‌ریزند تا تعادل برقرار گردد و وزن واقعی معلوم شود. و یا اگر زیاد باشد به وسیله ترازوهای غول پیکری همانند باسکول وزن آن را معلوم می‌کنند و سپس با قلم و مداد و چتکه یا چیزی شبیه ماشینهای حساب، به حساب اعمال رسیدگی می‌گردد نه هیچ کدام از آنها نیست.

گفتیم در اینجا الفاظ رنگ تازه‌ای به خود می‌گیرند (و باید چنین باشد) زیرا سخن از جهانی در میان است که با دنیای ما به کلی مغایرت دارد.

البته نباید این حقیقت را بهانه‌ای برای تفسیرهای نابجا، و سوء استفاده و ایجاد یک نوع هرج و مرج ادبی در الفاظ مربوط به جهانی دیگر قرار داد، بلکه باید مفاهیم این الفاظ را در پرتو قرائن موجود روشن ساخت.

از طرفی در زندگی این دنیا نیز مفاهیم الفاظ با گذشت زمان دگرگون می‌گردد: سابقاً هنگامی که کلمه چراغ گفته می‌شد ظرف کوچکی محتوی یک ماده روغنی در نظر مجسم می‌گشت که یک «فتیله دراز» در وسط آن جای گرفته بود، آن سر فتیله را که بیرون بود آتش می‌زدند و روغن یواش یواش می‌سوخت، گاهی برای جلوگیری از دود کردن «حبابی» هم بر آن می‌گذارند که هوا را به سرعت از یک طرف وارد و از طرف دیگر خارج کند.

ولی امروز این اسم به چراغ‌های فلورسنتی گفته می‌شود که مانند یک «حلقه ماهتاب» به سقف چسبیده، نه از روغندان، خبری در آن است و نه از روغن و نه فتیله و حباب، تنها چیزی که به

قوت خود کاملاً باقی مانده، آن است که خاصیت هر دو چراغ یکی است و آن مبارزه با ظلمت و تاریکی است.

این سخن در مورد سایر وسایل زندگی قدیم و جدید نیز صادق است که ابزار و آلات به کلی عوض می‌شوند ولی نتیجه ثابت و باقی می‌ماند.

هنگامی که در دو زمان مختلف در جهان ما این قدر دگرگونی واقع شود، در مورد جهان دیگری که همه چیزش با این جهان متفاوت است، مسأله روشن خواهد بود که اگر الفبای دیگری برای بیان مفاهیم آن به دست نیاوریم حداقل باید در مورد به کار بردن الفاظ بیشتر روی نتایج آن بیندیشیم و تکیه کنیم، نمی‌گوییم با میل خود آنها را هر جور خواستیم تفسیر کنیم و می‌گوییم توجه داشته باشیم که این الفاظ وضع خاصی دارد.

اکنون که این مقدمه روشن شد باز می‌گردیم به تفسیر این مفاهیم.

### الف - گواهان در رستاخیز

در آیات قرآن مجید، گواهان مختلفی برای آن دادگاه بزرگ ذکر شده است، به این ترتیب:

۱- ذات پاک خداوند: «وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَمَا يَعْرُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ!»

«در هر حال که باشی، و هر آیه‌ای از قرآن بخوانی، و هر کاری انجام دهی، ما گواه بر شما هستیم و هیچ امری بر علم و دانش پروردگار تو - حتی به اندازه سنگینی ذره‌ای - مخفی نمی‌ماند نه در زمین و نه در آسمان، و نه کوچکتر و نه بزرگتر از آن، مگر اینکه همگی در کتاب آشکار ثبت است.»<sup>(۱)</sup>

۲- پیامبران نیز از گواهانند: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا؛ چگونه خواهد بود آن روز که از هر امتی گواهی خواهیم آورد و تو را گواه بر آنها قرار خواهیم داد.»<sup>(۲)</sup>

۲. سوره نساء (۴)، آیه ۴۱.

۱. سوره یونس (۱۰)، آیه ۶۱.

۳- زبان و دست و پا گواهی می‌دهند: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ روزی که زبان و دست و پای آنها به اعمال آنها گواهی می‌دهد!»<sup>(۱)</sup>

۴- پوستهای تن نیز گواهند: «وَقَالُوا لِيَجْلُوذِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ؛ به پوستهای تن خود می‌گویند چرا بر ضد ما گواهی دادید؟ آنها جواب می‌دهند: پروردگاری که همه چیز را به نطق در آورده ما را نیز به نطق در آورد (تا حقایق را بازگو کنیم)»<sup>(۲)</sup>

۵- زمین نیز گواه اعمالی است که بر آن انجام یافته: «يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا ! بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحِي لَهَا؛ در آن روز زمین اخبار خود را بازگو می‌کند زیرا پروردگار او به او وحی کرده است»<sup>(۳)</sup>

۶- فرشتگان نیز از گواهند: «وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ؛ همه کس وارد دادگاه قیامت می‌شوند در حالی که با هر فردی مأموری و گواهی (از فرشتگان) می‌باشد»<sup>(۴)</sup>

### چگونگی این گواهی

با توجه به قرار گرفتن زبان و دست و پا و اعضای بدن و همچنین، زمین‌ها در زمره گواهان روشن می‌شود که این گواهی از آن «گواهیهای قراردادی بشر» که گاهی از منطفه حرف تجاوز نمی‌کند و هیچ گونه مطابقتی با واقع ندارد، نیست.

این یک گواهی «عملی» و «اثری» است که دروغ را در آن راهی نیست.

توضیح اینکه: گاهی می‌گوییم چشم‌های فلان کس گواهی می‌دهد که دیشب خوابیده است!

رنگ پریده و صدای لرزانش گواهی می‌دهد که از چیزی ترسیده است!

نظافت فوق العاده لباس و خانه‌اش گواهی می‌دهد که در انتظار میهمانی به سر می‌برد.

این «گواهی طبیعی و عملی» رساترین و صادق‌ترین نوع گواهی می‌باشد که کسی را یارای انکار آن نیست.

بسیار می‌شود که متهم شهادت تمام شهود را انکار می‌کند، اما همین که نوار سخنان او را برایش می‌گذارند و یا عکسهایش از لحظه جنایت را به او نشان می‌دهند تمام راههای انکار را به روی خود بسته می‌بیند و اعتراف می‌کند، دلیل آن این است که گواهی عکس و نوار یک گواهی

۲. سوره فصلت (۴۱)، آیه ۲۱.

۴. سوره ق (۵۰)، آیه ۲۱.

۱. سوره نور (۲۴)، آیه ۲۴.

۳. سوره زلزله (۹۹)، آیات ۴ و ۵.

طبیعی و اثری است، که هیچ کس قادر بر انکار آن نمی باشد.

نباید فراموش کنیم که روح و جسم ما یک بایگانی عجیب اسرارآمیز از تمام اعمال و رفتار و سخنان عمر ماست، یعنی همان طور که غذاهایی از آغاز عمر تاکنون خورده ایم در جسم ما - بدون استثناء اثرگذارده، و آثار هر یک از آنها در خون ما، در سلول های بدن، در استخوان و رگ و پی ما وجود دارد، حتی با تغییر سلول ها و عوض شدن آنها باز این آثار به سلول های آینده انتقال می یابند، به طوری که اگر یک دستگاه فوق العاده دقیق باشد و روی خون یا سلول های بدن ما بررسی کند، ممکن است تمام غذاهایی را که از آغاز تاکنون خورده ایم - حتی با قید تاریخ! - بازگو کند.

همچنین هر یک از اعمال ما انعکاس و بازتابی در روح و جسم ما دارد: یک دروغ، یک خیانت، یک تجاوز به حق دیگران، یک ضربه سیلی به صورت بی گناه، یک شهادت و گواهی ظالمانه همه نقشی در روح و جسم ما می گذارند و خطوطی ترسیم می کنند که خواندن این خطوط در دادگاه قیامت که عالم ظهور و بروز است کاملاً آسان می باشد، اینها همه گواهان و شهودان دادگاهند.

و راستی اگر جامعه ای توجه و ایمان به چنین واقعیتی داشته باشد چقدر مراقب اعمال و رفتار خویش خواهد بود؟ و این ایمان مذهبی به رستاخیزی این چنین، چه اثر تربیتی عظیم و فوق العاده ای خواهد داشت!

## ب - حساب و کتاب در آن دادگاه

از آنچه در بالا گفته شد به خوبی معلوم می شود که مسأله پرونده و نامه اعمال و محاسبه در محکمه رستاخیز نیز شکل تازه ای به خود می گیرد.

سرتاپای مجرمان و نیکوکاران پرونده است، زمینی که روی آن زندگی داشته، در و دیوارهای خانه ای که در آن مسکن کرده بود، هر کدام پرونده ای می باشد و مسلماً نامه عملی که به دست راست نیکوکاران و به دست چپ بدکاران داده می شود و آیات قرآن میگوید آنها قادر به انکار محتویات آن نیستند نوعی از این پرونده های اثری است که شاید تصور آن هم امروز برای ما

مشکل باشد.

و از اینجا مشکل دیگری برای ما حل می‌شود که چگونه قرآن می‌گوید: «وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ؛ خداوند به سرعت حساب خلایق را می‌رسد».<sup>(۱)</sup>

زیرا حساب همه در آنجا روشن است، این حساب مجموعه اثرات اعمال نیک و بدی است که در وجود هر کس متراکم شده، و همواره نتیجه آن معلوم و مشخص می‌باشد.

گاهی برای نزدیک ساختن این حقیقت به ذهن، به یک مثال ساده - و شاید از جهاتی دور از مقصود - متوسل می‌شویم می‌گوییم اتومبیل‌های معمولی ممکن است در طول عمر خود راه‌های زیادی در جاده‌های مختلف را پیموده باشند بدون آنکه حتی راننده آن به خاطر داشته باشد تا چه رسد که بتواند به حساب آنها برسد ولی هر لحظه اراده کنیم با یک نگاه به کیلومتر شمار آن، می‌توانیم مقدار راهی را که پیموده دقیقاً تعیین نماییم که این نیز یک گواه اثری است، چون پیوند سیم کیلومتر شمار با دستگاه‌های حرکت ماشین دائماً روی آن اثر گذارده و آن را به حرکت در می‌آورد.

در محاسبه‌های معمولی اشتباه وجود دارد، حساب با انگشت با اعداد با چتکه و حتی با مغزهای الکترونیکی، اما یک نوع حساب در این جهان داریم که در آن اشتباه نیست، مثلاً کنده‌های درختان هر سال قشری بر خود می‌افزایند که روشن‌گر سن آنهاست، همچنین طبقات یخ، این حسابی است که در آن اشتباه وجود ندارد و همیشه «سرجمع» آن حاضر است، محاسبه قیامت نوع عالی‌تر این گونه حساب می‌باشد.

## ج- میزان اعمال

در متون اسلامی سخن از میزان یا ترازوی عمل فراوان به میان آمده است.

بعضی فکر می‌کنند ترازویی به همین شکل که در این جهان می‌بینیم در کار است، لذا این زحمت را به دوش خود انداخته‌اند که پیدا کنند چه چیز در این ترازو وزن می‌شود.

### ۱- خود افراد؟

۱. سوره بقره (۲)، آیه ۲۰۲.

۲- نامه‌های اعمال وزن دارند و توزین می‌شوند؟

۳- اعمال تجسم یافته وزن دارند؟

همه اینها به خاطر آن است که میزان و وزن را به همان مفهوم عادی آن که در زندگی روزانه با آن سروکار داریم تفسیر کرده‌اند.

در حالی که می‌بینیم در زبان قرآن میزان به یک مفهوم بسیار وسیع‌تر و جامع‌تر آمده است:

«وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ؛ آسمان را برافراشت و در هر چیز میزان (و حسابی) قرار داد.»<sup>(۱)</sup>

«وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ؛ ما به همراه پیامبران کتاب و میزان (سنجش حق و باطل)

فرستادیم.»<sup>(۲)</sup>

توضیح اینکه: در میان هر قوم و ملتی مقیاس سنجشهایی برای تعیین ارزشها وجود دارد که می‌توان گفت سرنوشت ملتها را همین «مقیاس سنجشها» تعیین می‌کند، فی‌المثل مقیاس سنجش «علم و عالم» و دانش و دانشمند در دنیای مادی ماشینی چیزی است و در مکتب انبیاء و رجال آسمانی و وحی چیز دیگر.

امروز دانشمند به کسی می‌گویند که فضای مغز او از فرمولهای بیشتری انباشته شده، و شناخت او از طبیعت و اسرار آن قابل ملاحظه باشد، و طرز بهره‌گیری از آن را به خوبی می‌داند، و مدتی از عمر خود را در دانشگاهها و آزمایشگاهها گذرانده و از عهده امتحاناتی برآمده است.

حالا فرق نمی‌کند که علم او در خدمت انسانها باشد یا در خدمت بمبها و موشکهای قاره پیمایا کلاهکهای اتمی! و یا ساختن هروئین، و یا به عنوان وکیل مدافع برای دفاع از باندهای سارقان بین‌المللی به هنگامی که در دادگاهها گرفتار می‌شوند، و یا در خدمت سازمانهای استعمار اقتصادی جهانی.

اما همین کلمه در مکتب انسانی پیشوایان الهی همچون علی (ع) رنگ دیگری به خود می‌گیرد او می‌گوید: «عالم کسی است که حامی مردم باشد و دانشش در راه نجات انسانها به کار گرفته شود، آن کس که از درد و رنج مردم آگاه و با آنها سهیم نباشد شایسته نام عالم و دانشمند نیست.»

۱. سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۷.

۲. سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۵.



«وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يُقَارُوا عَلَى كَيْفَةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ؛ خدایوند از علما و دانشمندان پیمان گرفته که در برابر شکم خوارگی ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند»<sup>(۱)</sup>.

از اصل بحث دور نشویم، مقیاس سنجشها در میان ملتها در زمینه‌های مختلف، در زمینه علم، در زمینه شخصیت، ارزش‌های انسانی، نیکبختی و سعادت، کاملاً متفاوت است و کلید خوشبختی و بدبختی آنها نیز در همین مقیاسها نهفته شده است، محیط عرب جاهلی که شخصیت را در غارتگری و کثرت فرزندان ذکور می‌دانست محصولش یک مشت غارتگر بود با تعدد زوجات بی حساب، اما هنگامی که علم و تقوی، بعد از ظهور اسلام، مقیاس شناخته شد، وضع بکلی دگرگون گشت و محصول تازه‌ای به وجود آمد.

یکی از رسالتهای پیامبران الهی اعطای ضوابط و مقیاسها و میزانهای واقعی و انسان ساز است و آیه ۲۵ سوره حدید که گذشت می‌تواند اشاره‌ای به همین حقیقت بوده باشد.

بنابراین می‌بینیم میزان، به یک وسیله سنجش معنوی که تنها در «نتیجه» یعنی تعیین «وزن واقعی» با میزانها و ترازوهای حسی شباهت دارد، تبدیل شده است.

جالب اینکه در یکی از زیارتنامه‌های که در برابر تربت پاک امیرالمؤمنین علی (ع) خوانده می‌شود می‌گوئیم:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مِيزَانَ الْأَعْمَالِ؛ سلام بر تو ای انسانی که میزان سنجش اعمالی!»

در اینجا یک انسان کامل میزان و ترازوی سنجش می‌گردد، چون هرکس به مقدار شباهت با او در ایمان و عمل و تقوی و عدالت و شهامت می‌تواند وزن و ارزش خویش را دریابد، او یک ترازوی دقیق و یک وسیله سنجش تام و کامل برای ارزشهای انسانی محسوب می‌گردد.

امروز ترازوهای دقیق هست که حتی وزش باد و نوشتن یک کلمه روی آن اثر می‌گذارد، و نیز میزانهایی برای سنجش فشار خون، حرارت بدن، و حتی مقدار استعداد و هوش انسان وجود دارد، اما هیچ‌کدام برای سنجش نیکی و بدی عمل و اندازه اخلاص و حسن نیت و چگونگی

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳ (ششقیه).

انگیزه‌های اعمال در دست نداریم، مثلاً در روایتی می‌خوانیم که: «ریاکاری و تظاهر، گاهی در نیت و عمل انسان به قدری مخفیانه وارد می‌شود که از حرکت مورچه سیاه بر سنگ سخت در شب ظلمانی هم مخفی‌تر است».

مسلماً حرکت چنان مورچه‌ای بر آن سنگ اثر می‌گذارد و از برخورد پای او به سنگ صدائی بلند می‌شود و حتی آن سنگ را می‌ساید، اما بقدری ناچیز است که ما با هیچ وسیله‌ای نمی‌توانیم آنها را اندازه‌گیری کنیم، و به طریق اولی برای نفوذ افکار نادرست در نیت انسان که از این هم دقیقتر و باریکتر است، هیچ وسیله‌سنجشی در دست نیست، اما در جهان دیگر چنین مقیاسهایی بطور مسلّم وجود دارد، همین اندازه می‌دانیم هست اما از چگونگی و کیفیت آن هیچ اطلاعی نداریم تنها شبیحی از دور می‌بینیم.

## پاداش و کیفر

برداشت‌های نادرست از مسأله پاداش و کیفر در عالم پس از مرگ، آن را بصورت معمایی با نقاط مبهم فراوان درآورده است.

پیرامون مسأله پاداش و کیفر در عالم پس از مرگ و رستاخیز نقاط مبهم فراوان و علامتهای استفهام زیادی دیده می‌شود که غالباً از «تفسیرهای نادرست» در موارد اصل مسأله پاداش و کیفر سرچشمه می‌گیرد.

مثلاً بعضی، از خود می‌پرسند:

گناهان ما چه زبانی به خدا می‌رساند که ما را مجازات میکند؟

وانگهی ما بد می‌کنیم او که بزرگ است و عالم و قادر، چرا ما را مکافات می‌کند؟ پس فرق میان «ما» و «او» چیست؟ او بزرگواری کند و گذشت نماید.

از همه اینها گذشته ستمگرترین و گناهکارترین کفار حداکثر یکصد سال عمر خود را غرق عصیانگری و ویرانگری هستند چرا میلیون‌ها سال و بیشتر بلکه برای همیشه مجازات شوند و مُخَلَّد در عذاب گردند؟

اصولاً مجازات یا از روح انتقامجویی سرچشمه می‌گیرد. یا برای عبرت دیگران و یا تربیت خود خلافکاران و هیچ یک از این سه موضوع درباره کیفرهای پس از مرگ درست نیست. اما انتقام و انتقامجویی از ساحت پاک پروردگار به دور است، زیرا انتقام (برخلاف آنچه تصور می‌شود) نشانه قدرت نیست، بلکه نشانه ضعف و ناتوانی روح آدمی است، انتقام مرهمی بر ارواح مجروح و زخم خورده است و یا به تعبیر صحیح‌تر عاملی است برای تخدیر ارواح ناراحت و ناتوان و بیمار. بنابراین کیفرهای الهی دارای «عنصر انتقامی» نیستند.

همچنین «عنصر تربیتی» برای خود شخص مرتکب گناه یا دیگران ندارد، چه اینکه مرکز تربیت، این جهان است، و در جهان دیگر، تربیت مطرح نیست، بنابراین مجازاتهای عالم پس از مرگ، مانند قوانین کیفری و جزائی این جهان هم نیست، زیرا در این گونه کیفرها و مجازاتها مسأله تربیت کاملاً مفهوم دارد ولی نسبت به بعد از مرگ نامفهوم است.

تمام این سؤالات پیچیده را با توجه به یک حقیقت می توان پاسخ گفت و آن اینکه: سرچشمه اصلی کیفرها و مجازاتها در عالم رستاخیز و پس از مرگ، آثار و نتایج خود گناه در روح و جسم آدمی و همچنین تجسم آنهاست.

توضیح اینکه: در آیات و روایات اسلامی تعبیرات جالب و حساب شده ای درباره چگونگی ارتباط این جهان با جهان پس از مرگ دیده می شود که می تواند روشنگر نقاط تاریک این بحث باشد، مثلاً در آیه ۲۰ سوره شموری می خوانیم: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ؛ آنها که زراعت و کشت سرای دیگر را (با اعمال نیک خود) می طلبند کشت آنها را افزون می کنیم». تعبیر به کشت تعبیر جالبی است که نشان می دهد پاداش و کیفر در آن جهان چیزی جز نتایج اعمال خود انسان نیست.

و در آیه ۱۵ سوره جن می خوانیم: «وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا؛ اما ستمگران هیزم و آتش افروز دوزخند».

بنابراین آنها و اعمالشان هستند که در شکل آتش ظاهر می شوند، پس آن آتش چهره دیگری از اعمال خود آنهاست که دامانشان را می گیرد.

و در آیه ۳۹ سوره صافات چنین آمده است: «وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ؛ پاداشی به شما داده نمی شود جز اعمالی که انجام داده اید».

بنابراین پاداششان همان اعمالشان است که به دست آنها می رسد! از همه این تعبیرات به خوبی استفاده می شود که آنچه ما در جهان پس از مرگ با آن سروکار داریم، همان اعمال نیک و بد ماست که به صورت انرژیهای سودمند ویا ویرانگری در این جهان از ما صادر گردیده، و علاوه بر اینکه روح ما را تکامل داده یا جریحه دار ساخته، در پرونده جهان هستی همچنان باقی مانده و طبق قانون تکامل پرورش یافته است.

این اعمال در آن روز از مخفیگاههای خود خارج می شوند و پس از تغییر شکل دادن - که از آثار عمومی انرژیهاست - در قیافه های جدیدی بر ما ظاهر می شوند.

این چهره های جدید ما را تا اعماق جان نشاط می بخشند، و یا می سوزانند و در هر حال با ما

هستند و از ما جدا نمی‌شوند.

اینها همانند همه چیز دیگر این جهان، نابود نمی‌گردند و به فرمان خدا مانند خود ما رنگ ابدیت به خود می‌گیرند، و به این ترتیب مسأله کیفر و پاداش نه همانند مزد کارگران و مجازات بردگان است، و نه جنبه انتقامی دارند و نه درس عبرت است برای مرتکبین آنها و یا دیگران. بلکه نوع دیگری است که از آن به «اثر عمل» می‌توان تعبیر نمود.

جالب توجه اینکه: در روایت معروفی تصریح شده که «الدُّنْيَا مَزْرَعَةٌ الْآخِرَةُ؟» این جهان کشتگاه جهان دیگر است. با توجه به مفهوم «مزرعه» روشن می‌شود آنچه در آنجا می‌درویم محصول و تکامل یافته همان بذره‌های اعمال نیک و بدی است که در اینجا افشانده‌ایم.

اگر ما چند گرم بذر خار مغیلان در راه خود بیفشانیم و پس از چند سال خود را با یک میدان وسیع خارهای جانگداز که به حکم اجبار باید از لابه‌لای آنها عبور کنیم روبه‌رو بینیم، آیا چیزی جز محصول عمل خود را دریافت داشته‌ایم؟

همانطور که اگر چند گرم بذر گل در زمین‌های اطراف خود بپاشیم و پس از مدتی با صحرایی از گلهای خوشبو که بوی عطر دل‌انگیزشان جان انسان را تازه می‌کند، و زیبایی آنها چشم را نوازش و دل را آرامش می‌بخشد، روبه‌رو شویم، با همان نتیجه عمل خود روبه‌رو شده‌ایم.

نه در صورت اول کسی به ما ستم کرده و نه در صورت دوم چیزی بی‌جهت و بدون حساب دریافت داشته‌ایم، و در هر دو صورت محصول عمل خود را باز یافته‌ایم (دقت کنید).

حال می‌پرسیم اگر آن خارها و این گلهای جاودانی و ابدی باشند و ما را برای همیشه در شکنجه یا لذت فرو برند آیا کسی در اینجا مقصر است؟ یا با مسأله عدالت منافاتی دارد؟ و یا حق شکایت از این وضع را داریم؟

اگر دریافت و برداشت ما از مسأله پاداش و کیفر جهان پس از مرگ چنین باشد، همه علائم استفهامها از پیرامون این مسأله برچیده خواهد شد (باز هم دقت کنید).

در بحث «خلود» و بحث «تجسم اعمال» باز هم مشروحتر در این زمینه صحبت خواهیم کرد.

## تجسم اعمال

چگونه در عرصه رستاخیز اعمال ما جان می‌گیرند و هر کدام به صورتی متناسب خود مجسم می‌گردند؟

از جمله ویژگی‌های آن جهان و تفاوت‌های آشکار آن، با زندگی این جهان، مسأله تجسم اعمال است.

در دنیایی که ما در آن زندگی داریم اعمال و گفتار ما، حرکات زودگذری هستند که پس از انجام یافتن ظاهراً محو و نابود می‌شوند و دوام و بقایی ندارند، ممکن است یک عکاس ماهر و وقت شناس درست در لحظه وقوع جنایتی در محل حاضر باشد و فوراً چند عکس گویا از تمام مراحل جنایت بگیرد و با از صداها نوار بردارد و تا حدی رنگ جاودانگی به آن ببخشد، ولی اصل گفتار و عمل هر چه بود چند لحظه‌ای انجام یافت و گذشت و تمام شد.

اما همین الفاظ و سخنان و اعمال نیک و بدی که در این زندگی انجام داده‌ایم و ظاهراً نابود و فراموش شده است و حتی در آن چند لحظه وجود، نیز به ما وابسته بود و بدون ما وجودی نداشت، در رستاخیز به صورت موجودات مستقلی در می‌آیند که احتمالاً همنشینهای اصلی ما را تشکیل می‌دهند و از ما دوری نخواهند کرد!

ظلم و ستم و بیدادگری به شکل ابری سیاه و ظلمانی اطراف ما را خواهد گرفت<sup>(۱)</sup> اموال نامشروع یتیمان به صورت شعله‌های آتش<sup>(۲)</sup> و ایمان به صورت نور و روشنایی<sup>(۳)</sup> و خلاصه هر کاری به شکل متناسب خود مجسم می‌گردد.

گاهی کیفیات عملی، تبدیل به کیفیات روحی و جسمی می‌گردند، و مثلاً رباخوارانی که با عمل زشت و آلوده خود تعادل اقتصادی جامعه را برهم زدند، به گونه بیماران مصروعی در می‌آیند که به هنگام برخاستن از زمین قادر به حفظ تعادل خود نیستند.<sup>(۴)</sup>

۱. در حدیث از پیامبر (ص) نقل شده: «الظُّلْمُ هُوَ الظُّلْمَاتُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (سفینه، ماده ظلم).

۲. «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا؛ آنها که اموال یتیمان را از روی ستم می‌خورند آتش در دل‌های خود می‌خورند (و به جرم سوزاندن دل‌های یتیمان، دل‌های آنها می‌سوزد)». سوره نساء (۴)، آیه ۱۰.

۳. «يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ؛ آن روز که مردان و زنان با ایمان را می‌بینی که نور آنها در پیش رو و سمت راست آنها حرکت می‌کند». سوره حدید (۵۷)، آیه ۱۲.

۴. «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ» سوره بقره (۲)، آیه ۲۷۵.

اموالی را که ثروتمندان محترک و بخیل روی هم انباشتند و با اینکه در اطراف آنها افراد محروم و گرسنه بودند کمترین ترحمی بر آنها نکردند، و حتی خودشان هم بهره‌ای از آن اموال نبردند جز اینکه سنگینی حفظ و نگاهداری آن را بر دوش کشیدند و مسؤولیت آنها را برگردن گرفتند. سپس گذاردند و رفتند، این اموال به صورت طوقهای سنگینی برگردن آنها قرار خواهد گرفت که انجام هرگونه فعالیتی را از آنها سلب خواهد کرد!»<sup>(۱)</sup>

در آیات مختلف قرآن، علاوه بر اشارتی که در موارد خاص گذشته و مانند آن، راجع به تجسم اعمال می‌یابیم، در چندین مورد به صورت یک حکم کلی نیز به این مطلب اشاره شده است از جمله:

۱- «وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا؛ آنها اعمال خود را در آنجا حاضر می‌بینند». و در واقع هر چه می‌کشند از دست اعمال خود می‌کشند و لذا بلافاصله بعد از این جمله می‌گوید:

«وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا؛ و خدای تو به کسی ستم نمی‌کند!»<sup>(۲)</sup>

۲- «وَبَدَأَ لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ؛ اعمال سوء آنها برای آنان آشکار خواهد شد و آنچه از مجازات و کیفر الهی را به باد مسخره گرفته بودند دامن آنها را خواهد گرفت».<sup>(۳)</sup>

۳- «يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ؛ در آن روز مردم دسته دسته خارج می‌شوند تا اعمالشان به آنها نشان داده شود».<sup>(۴)</sup>

۴- «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ! وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ؛ هر کس به اندازه سنگینی ذره‌ای کار نیک انجام داده آن را خواهد دید و هر کس به قدر سنگینی ذره‌ای کار بدی انجام داده او نیز آن را مشاهده خواهد کرد».<sup>(۵)</sup>

این آیه می‌گوید انسان نفس عمل نیک و بد را خواهد دید نه سزا و کیفر و پاداش آنها را، و همچنین آیات قبل، البته ممکن است همه اینها را به عنوان مشاهده نتیجه و پاداش و کیفر عمل یا

۱. «سَيُطَوَّفُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۸۰.

۲. سوره کهف (۱۸)، آیه ۴۹.

۳. سوره جاثیه (۴۵)، آیه ۳۳.

۴. سوره زلزله (۹۹)، آیه ۶.

۵. سوره زلزله (۹۹)، آیات ۷ و ۹.

مشاهده نامه اعمال توجیه و تفسیر کنیم، ولی مسلماً این توجیه و تفسیرها بر خلاف ظاهر آیات است، و شاهد و قرینه‌ای برای آن در دست نیست.

علاوه بر این روایات زیادی که در منابع اسلامی وارد شده ما را از چنین توجیهی باز می‌دارد و می‌گوید که اعمال اعم از نیک و بد در آنجا چگونه مجسم می‌گردند!

### آیا تجسم اعمال ممکن است؟

مسئله مهمی که در اینجا پیش می‌آید این است که آیا این مسئله به راستی با موازین علمی تطبیق می‌کند؟

پاسخ این سؤال پس از توجه به چند مقدمه کوتاه روشن خواهد شد.

۱- می‌دانیم جهان ترکیبی از «ماده» و «انرژی» است و در آسمانها و زمین و هر چه بنگریم این دو را می‌بینیم که در کنار یکدیگر در چهره‌های مختلف خودنمایی می‌کنند.

سابق بر این چنین تصور می‌شد که در میان این دو یک مرز غیر قابل عبور کشیده شده است، ماده همیشه ماده بوده، و همیشه ماده خواهد ماند، و انرژی نیز چنین است، اما با پیشرفتهای علوم طبیعی پی به اسرار نهانی از این دو اصل اساسی جهان خلقت برده‌ایم و معلوم شده اینها دو خویشاوند دیرین بلکه هر کدام پدر و در عین حال فرزند دیگری است.

دژ «اتم» که به عنوان آخرین مرز جهان ماده در برابر علم و تکنولوژی سرسختانه مقاومت می‌کرد سرانجام فرو ریخت، و درون آن چیزی جز انرژی نیافتند و روشن شد که این «ماده مشت پرکن» چیزی جز انرژی فشرده نیست و به این گونه تبدیل ماده به انرژی یک امر انجام شده تلقی گردید.

اجسام «رادیواکتیو» که در حال عادی و طبیعی تشعشعات اتمی پخش می‌کنند، یعنی ماده آنها در حال پوسیدن و پلاسیدن و فرو ریختن و تبدیل شدن به انرژی است ثابت کرد که برای شکافتن و شکستن مرزهای اتم همه جا نیاز به رآکتورهای نیرومند اتمی نیست، بلکه بسیاری از اتمهای سنگین جهان خود به خود - اما به طور تدریجی و آهسته - در حال شکسته شدن هستند. این یک طرف مسئله بود.



آیا همان طور که اتمها می شکنند و تبدیل به انرژی می شوند، ممکن است انرژی‌ها نیز تبدیل به ماده شوند.

همان طور که مثلاً در رفتن «مهار یک فنر» موجب باز شدن آن می شود و با یک فشار شدید بار دیگر می توان آن فنر را جمع کرد و به مهار کشید، آیا در جهان انرژی‌ها نیز این اصل حکومت می کند و می توان آن را فشرده و تبدیل به ماده کرد؟

البته - تا آنجا که می دانیم - علم و دانش امروز نتوانسته چنین کاری کند ولی هیچ دلیل بر نفی آن نیز در دست نیست، هنگامی که قبول کردیم اینها دو خویشاوند نزدیک، بلکه دو چهره مختلف از یک حقیقت هستند، تبدیل هر کدام به دیگری کاملاً قابل درک است، و به این ترتیب مانعی بر سر راه تبدیل «انرژی» به «ماده» به چشم نمی خورد.

**۲- اعمال ما اشکال مختلفی از انرژی هستند، سخنان ما انرژی صوتی است که با انرژیهای مکانیکی زبان و لب آمیخته می شود و از انرژیهای خاص مغزی مدد می گیرد.**

حرکات و افعال و کارهای ما اعم از خوب و بد، ظلم و عدالت، احسان و بخل، عبادت و نیایش شکل های دیگری از انرژی مکانیکی یا آمیخته ای از انرژی مکانیکی و صوتی هستند. در اینجا اشتباه بزرگی وجود دارد که باید از آن پرهیز کرد و آن اینکه غالباً تصور می کنند که مواد غذایی در درون بدن ما تبدیل به انرژیها و حرکات و اعمال مختلف ما می گردد، در حالی که این اشتباه است، هرگز مواد غذایی تبدیل به انرژی نمی شوند، (تبدیل ماده به انرژی مخصوص شکستن اتم یا تشعشعات اتمی در اجسام رادیواکتیو است).

پس اینکه می گویند غذا سوخت و سوز بدن است و در موتور بدن تبدیل به نیرو می شود چیست؟

پاسخ این سؤال چندان پیچیده نیست زیرا در بدن ما مانند هر موتور دیگر یک نوع انرژی تبدیل به نوع دیگری از انرژی می شود، نه اینکه ماده تبدیل به انرژی گردد (دقت کنید).

توضیح اینکه: «هر تجزیه» یا «ترکیب» شیمیایی، معمولاً یک انرژی می گیرد یا یک انرژی آزادی می کند، مثلاً هنگامی که هیزم را آتش می زنیم کربن موجود در آن با اکسیژن هوا ترکیب

می‌گردد و انرژی حرارتی را که در دل خود به هنگام انجام عمل کربن‌گیری طی سالیان دراز در خود ذخیره کرده بود آزاد می‌کند، بدون اینکه چیزی از کربن درخت یا اکسیژن هوا تبدیل به انرژی شده باشد.

حال ما می‌توانیم این انرژی حرارتی را زیر یک دیگ آب قرار دهیم و آن را تبدیل به بخار کرده چرخ‌هایی را به وسیله آن نیروی بخار به حرکت در آوریم، در اینجا انرژی حرارتی تبدیل به انرژی مکانیکی و حرکتی شده است.

و نیز می‌توانیم آن بخارها را به فشار از لوله‌ای عبور داده و صدای عظیمی ایجاد کنیم، یعنی انرژی حرارتی تبدیل به انرژی صوتی شود و همچنین...

در تمام این احوال چیزی از مواد کاسته نشده، بلکه انرژی ذخیره شده در درون مواد تغییر شکل داده است.

همین موضوع در مورد مواد غذایی در بدن ما صادق است، زیرا مواد غذایی در بدن ما با اکسیژن ترکیب شده می‌سوزند و از ترکیب آنها انرژی حرارتی آزاد می‌گردد و این انرژی تغییر شکل داده تبدیل به حرکت و صوت و مانند آنها می‌شود.

از اصل مطلب دور نشویم، اعمال و سخنانی که از ما سر می‌زند به صورت انرژی‌های گوناگون در فضای اطراف ما پراکنده می‌شوند و روی در و دیوار و حتی بدن ما و زمینی که بر روی آن زندگی می‌کنیم اثر می‌گذارند اثری جاودانی و فناپذیر و برای همیشه در پرونده جهان طبیعت بایگانی می‌شوند، زیرا فنا و نابودی - چنانکه قبلاً هم گفته‌ایم - در اینجا مفهوم ندارد؛ بلکه دائماً تغییر شکل مطرح است.

و سرانجام روزی فرا می‌رسد که این انرژی‌های ظاهراً خاموش و فراموش شده، جمع‌آوری می‌گردند، از نو جان می‌گیرند و آشکار می‌شوند و نشان می‌دهند که نابود نشده‌اند!

جایی که می‌شنویم دستگاه‌هایی اختراع شده یا در دست تکمیل است که می‌تواند از سارقانی که به محلی دستبرد زده و فرار کرده‌اند (یعنی از جالی خالی آنها!) عکس‌برداری کند زیرا اشعه مادون قرمز که به صورت حرارت بدن از آنها در محل باقیمانده قابل عکسبرداری است و یا

می‌شنویم دانشمندان توانسته‌اند از برگرداندن امواج موجود روی بدنه کوزه‌هایی که از دو هزار سال پیش از کارگران مصری به یادگار مانده، صدای آنها را از نو زنده کنند و قابل شنیدن سازند، برای ما کاملاً ممکن خواهد بود که بپذیریم فرا رسیدن چنان روزی نسبت به تمام اعمال و گفتار ما امکان خواهد داشت.

و از آنجا که طبق مقدمه اول امکان تبدیل انرژی را به ماده پذیرفتیم، مسأله تجسم اعمال و تبدیل آنها به موجودات مادی حل می‌شود.

بنابراین مآله تجسم اعمال، از نظر علمی قابل قبول است و خود این موضوع نشان می‌دهد که زندگی سرای دیگر با زندگی این جهان چقدر تفاوت دارد.

فکر کنید اگر این تجسم در جهان امروز صورت می‌گرفت و مثلاً یک دشنام و حرف ناسزا تبدیل به موجود مزاحم و آزاردهنده در کنار ما می‌شد، و یا همانند یک لجن سیاه بر روی صورت ما می‌نشست و یا سیلی به صورت بی‌گناه و غصب حق دیگران نیز تبدیل به موجوداتی ناهنجار و تنفرآمیزی می‌شدند زندگی ما چه صورتی به خود می‌گرفت!

خواهید گفت: چه خوب بود چنین می‌شد تا مردم از ترس آنها هم که باشد راه خطا نپویند بلکه با سرعت به نیکی‌ها روی آروند (دقت کنید).

ولی نباید از نظر دور داشت که در آن صورت هیچ نوع تکامل در روح و جان ما صورت نمی‌گرفت، بلکه یک نوع جبر عملی برای افراد پیدا می‌شد، یعنی مردم همانند کسی بودند که به زور سرنیزه به یک مؤسسه خیریه کمک کند که هیچ‌گونه تکامل اخلاقی و معنوی از کار خود نمی‌برد، لذا تنها به فرمانهای عقل و خرد و تعلیمات عالی انبیاء و پیامبران در این زمینه اکتفا شده است.

اما به هر حال ایمان به اصل تجسم اعمال اثر فوق‌العاده‌ای از نظر مسائل تربیتی در انسان می‌گذارد و او را به نیکی‌ها علاقه‌مند و در برابر زشتی‌ها سختگیر و محتاط، و در اموری که نیاز به فداکاری دارد، دست و دل باز می‌کند (باز هم دقت فرمایید).

## بهشت و دوزخ

اگر رابطه‌ای میان مادر و کودکی که در شکم اوست برقرار شود، و بتوانند با هم سخن بگویند، هیچ مادری قادر نخواهد بود منظره لذت بخش و دل‌انگیز لحظه طلوع یا غروب آفتاب را در کنار یک دریاچه زیبا که گرداگرد آن را درختان سرسبز فرا گرفته و بیدهای مجنون با شاخه‌های آویزان خود امواج دریاچه را نوازش می‌دهند بازگو کند.

او هرگز نمی‌تواند نسیم روح افزای آمیخته با عطر گلها را که پیام آشنایی از لابه‌لای آن به گوش جان می‌رسد شرح دهد.

و نه او می‌تواند درد فراق یک دوست صمیمی را که در آتش عشق و اشتیاق دوست خود می‌سوزد و می‌سازد تشریح کند، و شبهایی که تا صبح بیدار مانده و با ستارگان آسمان با زبان خاموش درد دل داشته مجسم سازد... چنین که جز با یک مشت خون و گوشت سر و کار ندارد چگونه می‌تواند این مفاهیم را درک کند؟

شرح نعمت‌های بهشت و دردهای جانکاه کیفرهای دوزخ برای ماکه در جنین این دنیا زندگی می‌کنیم درست همین گونه است.

اصولاً - همان طور که گفته‌ایم - کلمات ماکه برای این زندگی محدود ساخته شده‌اند عاجزتر و ناتوان‌تر از آنند که بتوانند حقایقی را که در بیرون دایره این زندگی است شرح دهند. الفاظ و کلمات دیگر و احساس و دید و درک دیگری لازم است تا بتوان از آنها سخن گفت و یا سخن شنید.

چه زیبا می‌گوید قرآن مجید: «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ؛ هیچ کس درک نمی‌کند چه نعمت‌هایی که مایه روشنی چشمهاست برای تو (در آن سرا) نهفته شده است!»<sup>(۱)</sup> و در آن حدیث پرمعنی می‌خوانیم:

«فِيهَا مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ؛ در آنجا چیزهایی است که هیچ چشمی ندیده، هیچ‌گوشی نشنیده و حتی از لابه‌لای پرده‌های خیال هیچ کس نگذشته است.»<sup>(۲)</sup>

۱. سوره سجده (۳۲)، آیه ۱۷.

۲. صدوق، من لا يحضره الفقيه، جلد ۱، صفحه ۲۹۵، حدیث ۹۰۵.

و اگر مفهوم وسیع «هیچ کس» را در نظر بگیریم آنگاه به اهمیت موضوع آشنا تر خواهیم شد! این از یک سو.

از سوی دیگر صفات و امتیازاتی برای نعمت‌های بهشتی در آیات قرآن می‌خوانیم که با آنچه در دنیا وجود دارد اصلاً قابل مقایسه نیست:

۱- «أَكْلُهَا دَائِمٌ وَ ظِلُّهَا؛ میوه آن همیشگی و سایه‌اش دائمی است.»<sup>(۱)</sup>

۲- آبهای آن هیچ‌گاه گندیده نمی‌شود، نهرهایی از شیر دارد که هرگز طعمش عوض نمی‌گردد (و گویا همگی به طور دائم در محیطی سرباز به شکل پاستوریزه و هموزنیزه هستند، بدون آنکه شکل طبیعی خود را از دست بدهند) نهرهایی از باده‌های خوشگوار در آن جاری است، لذت بخش و لذت آفرین نه گندیده و مستی‌زا!

«فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ»<sup>(۲)</sup>

۳- سایه‌های درختانش نزدیک، چندین میوه‌ها آسان و حتی شاخه‌های آن در برابر چیننده تسلیم است و نه سرکش!

«وَ دَانِيَةٌ عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا وَ ذُلَّتْ قُطُوفُهَا تَدْلِيلًا»<sup>(۳)</sup>

۴- باده‌های آن گوارا، و نه سکر آور، مهرزده (و پلمپ شده) و دست‌نخورده! اما مهرش از مشک روچپور است (و نه از آهن و لاک و مانند آن:

«يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ ! خِتَامُهُ مِسْكٌ»<sup>(۴)</sup>

۵- نعمت‌های آنجا هیچ‌گونه محدودیتی از نظر نوع و جنس ندارد بلکه آنچه دل بخواهد و چشم لذت ببرد ایجاد می‌گردد!

«وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلذُّ الْأَعْيُنُ»<sup>(۵)</sup>

۶- در آنجا هیچ‌گونه کینه‌توزی و حسد و صفات مزاحم وجود ندارد، یک جهان صفا یک دنیا پاکی و محبت در درون هر سینه‌ای نهفته است:

۱. سوره رعد (۱۳)، آیه ۳۵.  
۲. سوره محمد (۴۷)، آیه ۱۵.  
۳. سوره دهر (۷۶)، آیه ۱۴.  
۴. سوره مطففین (۸۳)، آیات ۲۵ و ۲۶.  
۵. سوره زخرف (۴۳)، آیه ۷۱.

«وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلِقٍ إِخْوَانًا»<sup>(۱)</sup>

۷- محیطی است کاملاً امن و امان، نه از جنگ و خونریزی در آنجا خبری است، و نه از جدالها و کشمکشها اثری، یکپارچه صلح و سلامت:

«لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ»<sup>(۲)</sup>

۸- هیچ لذتی در آنجا بالاتر از لذت مناجات با خدا و غرق در جمال و جلال او بودن و احساس خشنودی پروردگار کردن نیست:

«دَعَاؤُهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>(۳)</sup>

۹- آتش دوزخ از درون جان خود مردم سر می زند و هیزم این آتش خود مردمند و معبودها و اعمالشان:

«وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا»<sup>(۴)</sup>

«وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ»<sup>(۵)</sup>

۱۰- این آتش بر خلاف تمام آتشیهای دیگر از درون می سوزاند و به برون سرایت می کند و نخستین جرقه آن بر قلب آدمی می زند!

«نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ ! الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْآفُتَّةِ»<sup>(۶)</sup>

WWW

از آنچه گفتیم چنین نتیجه می گیریم که جهان پس از مرگ و رستاخیز، عالمی است به مراتب وسیع تر از این جهان، با مفاهیم کاملاً تازه و زنده، مواهبش پربرکت تر، و کیفرش دردناک تر، که تنها شبیحی از آن را از دور مشاهده می کنیم.

### مسئله خلود و عذاب جاودان

همان گونه که خدمات و خلافاکاریهای همه مردم - از نظر کیفیّت و کمیّت - یکسان نیست، پاداش و مجازات آنها نیز نمی تواند یکسان بوده باشد.

---

۱. سوره حجر (۱۵)، آیه ۴۷.  
۲. سوره انعام (۶)، آیه ۱۲۷.  
۳. سوره یونس (۱۰)، آیه ۱۰.  
۴. سوره جن (۷۲)، آیه ۱۵.  
۵. سوره بقره (۲)، آیه ۲۴.  
۶. سوره همزه (۱۰۴)، آیات ۶ و ۷.

در مقررات کیفری و جزائی قوانین عادی بشری نیز هیچ گاه مجازات کسی که مثلاً یک انگشتی ارزان قیمت را سرقت کرده با مجازات کسی که حمله به خانه مردم نموده و ضمن سرقت تمام هستی اهل آن خانه، زنان و کودکان آنها را نیز به قتل رسانیده است هرگز مساوی نمی باشد.

در پاداشها و مجازاتهای الهی که از هر نظر حساب شده است، و دور از اشتباهات و غلط کارهایی است که قوانین بشری معمولاً از آنها خالی نیست، این تناسب دقیقاً در میان «اعمال» از یکسو و پاداش و کیفر آنها از سوی دیگر وجود دارد.

به خصوص اینکه: همان طور که قبلاً توضیح داده شد - همواره یک رابطه طبیعی و تکوینی میان «عمل» و «کیفر پاداش» موجود است.

بنابراین تفاوت پاداشها و کیفرهای اشخاص، امری است روشن و تا اینجا بحثی نیست. اما از منابع اسلامی - اعم از قرآن و کتب معتبر حدیث - به خوبی استفاده می شود که عموم افراد پاک و با ایمان جاودانه در بهشت خواهند بود، و بعضی از افراد گناهکار که وجود آنها غرق در کفر و انکار و گناه و تجاوز شده است برای همیشه در مجازات و عذاب دوزخ می مانند، و به تعبیر دیگر مجازات آنها نیز جاودانه است.

در زبان قرآن از این موضوع به «خلود» تعبیر شده که در اصل لغت به معنی بقای چیزی به حال خود است، و اگر به اشیاء فسادناپذیر «خالد» گفته می شود نیز به همین جهت است. از ۲۵ مورد که در قرآن مجید کلمه «خالدون» به کار رفته چهارده مورد آن درباره عذاب دوزخ و جاودانگی آن است.

و از ۴۴ مورد که کلمه «خالدین» به کار رفته سیزده مورد مربوط به این قسمت می باشد، گاهی علاوه بر تعبیر به خلود، با عبارات دیگری جاودانگی پاداش و کیفر مشخص شده است.

مثلاً در سوره هود در مورد نیکوکاران سعادت‌مند می خوانیم: «وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فَبِئْسَ الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ؛ اما سعادت‌مندان، در بهشت تا آسمان و زمین برپاست باقی می مانند - مگر آنچه را که خدا بخواهد - این بخششی

است قطع نشدنی»<sup>(۱)</sup>.

و در مورد شقاوت‌مندان می‌گوید:

«خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ؛ أَنهَاء، تا آسمان و زمین برپاست در

دوزخ می‌مانند، مگر آنچه خدا بخواهد»<sup>(۲)</sup>.

روشن است که استثناء آخر آیه (مگر آنچه را خدا بخواهد) به معنی قطع پاداش و کیفر نیست،

بلکه بیان قدرت پروردگار است یعنی نه آنکه خیال شود با چنان پاداش و کیفری کار از دست

خدا بیرون می‌رود، نه، همه چیز همچنان در قبضه قدرت اوست.

شاهد این سخن ذکر جمله: «عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ؛ (این بخششی است قطع نشدنی) بعد از استثناء

مذکور است.

به علاوه اگر کسی در دوام کیفر بدکاران تردید کند در دوام پاداش نیکوکاران جای تردیدی

وجود ندارد و این قرینه دیگری است بر آنچه گفتیم (دقت کنید).

### یک سؤال مهم

در اینجا فوراً یک علامت استفهام بزرگ در فکر هر شنونده‌ای ترسیم می‌شود که این نابرابری

چگونه در کار خدا ممکن است؟

چگونه می‌توان پذیرفت که انسانی تمام عمر خود را که حداکثر هشتاد یا صد سال بوده کار

خوب یا بد کرده است ولی میلیونها میلیون سال - و بیشتر - پاداش و کیفر ببیند؟!

باز این مطب در مورد پاداش چندان مهم نیست، زیرا بخشش و پاداش هر چه بیشتر باشد

نشانه فضل و کرم پاداش دهنده است بنابراین جای هیچ گونه ایراد و خرده گیری نیست.

اما در مورد کار بد و گناه و ظلم و کفر و انکار، چگونه عذاب جاودانه در برابر گناه محدود با

اصل عدالت سازگار است؟

کسی که دوران طغیان و سرگشی و تجاوزش حداکثر از یک صد سال تجاوز نمی‌کند چرا

همیشه باید در آتش و مجازات شکنجه ببیند؟

۲. سوره هود (۱۱)، آیه ۱۰۷.

۱. سوره هود (۱۱)، آیه ۱۰۸.



آیا عدالت ایجاب نمی‌کند که یک نوع تعادل در اینجا برقرار گردد و مثلاً هشتاد یا صد سال (به اندازه اعمال خلافش) کیفر ببیند؟!

### پاسخ‌های غیر قانع کننده

پیچیدگی پاسخ این اشکال سبب شده که بعضی به فکر توجیه آیات خلود بیفتند و آنها را طوری تفسیر کنند که مجازات جاودان که به عقیده آنها برخلاف اصل عدالت است از آن استفاده نشود.

۱- بعضی می‌گویند: منظور از «خلود» معنی کنائی یا مجازی آن است یعنی یک مدت نسبتاً طولانی، همانطور که به افرادی که تا آخر عمر باید در زندان بمانند می‌گویند آنها محکوم به «زندان ابد» هستند، با اینکه مسلماً ابدیتی در هیچ زندانی وجود ندارد و با پایان عمر، پایان می‌یابد، حتی در زبان عربی نیز «يُخَلَّدُ فِي السِّجْنِ» که از ماده خلود است در این گونه موارد به کار می‌رود.

۲- بعضی دیگر می‌گویند: اینگونه گردنکشان طاغی و یاغی که گناه سراسر وجود آنها را فراگرفته است و وجودشان به رنگ کفر و گناه درآمده اگر چه همیشه در دوزخ خواهند بود، ولی مهم اینجاست که دوزخ همیشه به یک حال باقی نمی‌ماند بلکه روزی فرا می‌رسد که آتش آن - مانند هر آتش دیگر - بالاخره خاموش می‌گردد! و آرامش خاصی دوزخیان را فرا می‌گیرد!

۳- بعضی دیگر احتمال داده‌اند که با گذشت زمان و پس از کشیدن مجازات‌های فراوان، سرانجام یک نوع سازش با محیط در دوزخیان به وجود می‌آید و آنها به رنگ محیط خود در می‌آیند و کم‌کم به آن خو می‌گیرند و عادت می‌کنند و در این حال هیچ گونه احساس ناراحتی و عذاب ندارند!

WWW

البته همان گونه که گفتیم همه این توجیهاات به خاطر عجز و ناتوانی در برابر حل مشکل خلود و جاودانی بودن عذاب است، وگرنه ظهور آیات خلود، در جاودانی بودن عذاب یک دسته خاص، قابل انکار نیست.

## حل نهایی ایراد

برای حل این مشکل باید به بحثهای سابق بازگردیم و اشتباهی را که در مقایسه مجازاتهای رستاخیز با مجازاتهای دیگر روی می دهد اصلاح کنیم تا معلوم شود که مسأله خلود هرگز با اصل عدالت پروردگار مخالف نیست.

برای توضیح این بحث باید به سه اصل توجه کرد:

۱- مجازات ابدی و جاویدان، همان طور که قبلاً هم اشاره شد، منحصر به کسانی است که تمام روزنه های نجات را به روی خود بسته اند و عالماً و عامداً غرق در فساد و تباهی و کفر و نفاق گشته اند سایه شوم گناه تمام قلب و جان آنها را پوشانیده، و در حقیقت به رنگ گناه و کفر درآمده اند، همان گونه که در قرآن می خوانیم:

«بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» آری کسی که مرتکب گناهی گردد و آثار آن تمام وجود او را احاطه کند چنان کسی اهل دوزخ است و جاودانه در آن خواهد ماند.<sup>(۱)</sup>

۲- این اشتباه است که بعضی خیال می کنند که مدت و زمان کیفر باید به اندازه مدت و زمان گناه باشد، زیرا رابطه میان «گناه» و «کیفر» رابطه زمانی نیست بلکه رابطه «کیفی» است یعنی مقدار زمان مجازات تناسب با کیفیت گناه دارد نه مقدار زمان آن.

مثلاً کسی ممکن است در یک لحظه دست به قتل نفس بزند و طبقه پاره ای از قوانین محکوم به زندان ابد گردد، در اینجا می بینیم زمان گناه تنها یک لحظه بوده در حالی که مجازات آن گاهی هشتاد سال زندان خواهد بود.

بنابراین آنچه مطرح است «کیفیت» است نه «کمیت زمان».

۳- سابقاً گفتیم مجازاتها و کیفرهای رستاخیز بیشتر جنبه اثر طبیعی عمل و خاصیت گناه دارد و به عبارت روشنتر: رنجها و دردها و ناراحتیهایی که گناهکاران در جهان دیگر می کشند اثر و نتیجه اعمال خود آنهاست که دامانشان را فرا می گیرد.

۱. سوره بقره (۲)، آیه ۸۱.

در قرآن می خوانیم:

«فَالْيَوْمَ لَا تُظَلِّمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ؛ امروز (روز رستاخیز) به هیچ کس

ذره‌ای ستم نمی‌شود و جز اعمال خود شما جزائی برای شما نیست!»<sup>(۱)</sup>

«وَبَدَّالَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ خَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ؛ اعمال بد آنها در برابر آنان آشکار

می‌گردد و آنچه را به باد مسخره می‌گرفتند بر آنها وارد می‌گردد.»<sup>(۲)</sup>

«فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛ به آنها که کار بد انجام داده‌اند جزایی جز

اعمال آنها داده نمی‌شود.»<sup>(۳)</sup>

قبلاً در بحث تجسم اعمال نیز توضیحات لازم در این زمینه داده شد.

WWW

اکنون که این مقدمات سه‌گانه روشن شد حل نهایی از دسترس ما چنددان دور نیست، و برای

رسیدن به آن کافی است به چند سؤال زیر جواب دهید:

فرض کنید کسی بر اثر مصرف کردن پی در پی مشروبات الکلی در مدت یک هفته گرفتار زخم

معدة شدید شود به طوری که مجبور باشد تا آخر عمر با این درد بسازد و رنج برد، آیا این برابری

میان عمل بد و نتیجه آن بر خلاف عدالت است؟

حال اگر عمر این انسان به جای هشتاد سال، یک هزار سال و یا یک میلیون سال باشد و باید به

خاطر یک هفته هوسرانی یک میلیون سال رنج ببرد آیا این بر خلاف اصل عدالت است؟

در حالی که قبلاً وجود این خطر در میگساری به او اعلام شده و عاقبت آن نیز برای او توضیح

داده شده است.

و نیز فرض کنید کسی دستورات و مقررات رانندگی را که به کار بستن آنها مسلماً به نفع عموم و

موجب کاهش تصادف و ناراحتی‌های ناشی از آن است، به دست فراموشی بسپارد و به

اخطارهای مکرر دوستان عاقل گوش فراندهد و حادثه در یک لحظه کوتاه - و همه حوادث در

یک لحظه رخ می‌دهد - به سراغ او بیاید، و چشمان خود و یا دست و پای خود را در حادثه از

۲. سوره جاثیه (۴۵)، آیه ۳۳.

۱. سوره یس (۳۶)، آیه ۵۴.

۳. سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۴.

دست بدهد، و به دنبال آن ناچار شود سالیان دراز رنج ناینایی و بی دست و پایی را تحمل کند، آیا این پدیده، هیچ گونه منافاتی با اصل عدالت پروردگار دارد؟

سابقاً مثال جالبی داشتیم - و مثالها مطالب عقلی را به ذهن نزدیک کرده، و برای گرفتن نتیجه نهایی و استدلالی آماده می‌کند - گفتیم: فرض کنید چند گرم بذر خار مغیلان را بر سر راه خود می‌پاشیم و پس از چند ماه یا چند سال، خود را با یک صحرای وسیع خار می‌بینیم که دائماً مزاحم ماست و ما را آزار می‌دهد... و یا اینکه چند گرم بذر گل - آگاهانه - می‌پاشیم و چیزی نمی‌گذرد که آنها تکثیر مثل می‌کنند، و خود را با صحرایی از زیباترین و معطرترین گلها روبه‌رو می‌بینیم که همواره مشام جان ما را معطر و دیده و دل ما را نوازش می‌دهد.

آیا این امور که همه از آثار عمل است هیچ گونه منافاتی با اصل عدالت دارد، در حالی که مساوات و برابری در میان کمیت عمل و نتیجه آن موجود نیست؟  
از مجموع آنچه گفته شد چنین نتیجه می‌گیریم:

هنگامی که پاداش و کیفر نتیجه و اثر خود عمل آدمی باشد مسئله مساوات و برابری از نظر کمیت و کیفیت مطرح نخواهد بود ای بسا عمل به ظاهر کوچکی که اثرش یک عمر محرومیت و شکنجه و ناراحتی است و ای بسا کار ظاهراً کوچکی که سرچشمه خیرات و برکات برای یک عمر خواهد بود.

(اشتباه نشود منظور ما از کار کوچک، از نظر مقدار زمان است و الاکارها و گناهانی که باعث خلود در عذاب می‌گردد حتماً کوچک از نظر کیفیت و اهمیت نخواهد بود).

بنابراین هنگامی که گناه و کفر و طغیان و سرکشی سراسر وجود انسانی را احاطه کرد و تمام بال و پرهای روح و جان او در آتش بیدادگری و نفاق سوخت چه جای تعجب که در سرای دیگر برای همیشه از نعمت پرواز در آن جهان وسیع محروم گردد، و گرفتار درد و رنج این محرومیت بزرگ باشد.

آیا به او اعلام نکردند و او را از این خطر بزرگ آگاه نساختند؟!

آری... پیامبران الهی از یکسو، و فرمان خرد از سوی دیگر، به او آگاهی لازم را دادند.

آیا بدون توجه و اختیار دست به چنان کاری زدو چنان سرنوشتی پیدا کرد؟ نه، از روی علم و عمد و اختیار بود.

آیا جز خودش و نتیجه مستقیم اعمالش این سرنوشت را برای او فراهم ساخت؟ نه، هر چه بود از آثار کار خود او بود.

بنابراین نه جای شکایتی باقی است و نه ایراد و اشکال به کسی، و نه منافاتی با قانون عدالت پروردگار دارد.

یک نکته در اینجا باقی مانده که با ذکر آن این بحث را پایان می دهیم و آن اینکه: در حدیثی از امام صادق (ع) می خوانیم که فرمود:

«إِنَّمَا خُلِدَ أَهْلَ النَّارِ فِي النَّارِ لِأَنَّ نِيَّاتِهِمْ كَانَتْ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَوْ خُلِدُوا فِيهَا أَنْ يَعْصُوا اللَّهَ ابْتِغَاءً وَ إِنَّمَا خُلِدَ أَهْلَ الْجَنَّةِ لِأَنَّ نِيَّاتِهِمْ كَانَتْ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَوْ بَقُوا فِيهَا أَنْ يُطِيعُوا اللَّهَ ابْتِغَاءً - فَبِالنِّيَّاتِ خُلِدَ هَؤُلَاءِ وَ هَؤُلَاءِ»<sup>(۱)</sup>

«به این سبب (جمعی از) اهل دوزخ همیشه در آن می مانند که نیت آنها این بوده که اگر جاودانه در دنیا بمانند گناه و مصعبیت خدا کنند و به این سبب اهل بهشت همیشه در آن می مانند که قصد آنها این بوده که اگر به طور دائم در این جهان بمانند اطاعت فرمان خدا کنند، بنابراین هر دو دسته به خاطر نیت و قصدشان، «خلود» یافتند.»

اگر با نظر ابتدائی به این حدیث بنگریم ممکن است سؤالاتی برای ما پیش آید که پاسخ آن آسان نباشد، زیرا تنها تصمیم بر گناه کافی برای آن همه مجازات نیست.

به علاوه در روایات متعددی که در باب نیت گناه وارد شده تصریح گردیده که نیت گناه به تنهایی گناه نیست تا چه رسد به اینکه مجازاتش جاودانی باشد.

اما با دقت می توان گفت که این حدیث نیز اشاره لطیفی به بحث های گذشته دارد، زیرا نیت گناه جاویدان، تنها برای کسانی است که تمام وجودشان به رنگ گناه درآمده است طغیان و سرکشی همه وجود آنان را احاطه کرده، و تمام روزنه ها را به روی خود بسته اند و بال و پر خویش را سوزانده اند.

۱. وسائل الشیعه، جلد اول، صفحه ۳۶، حدیث ۴.

و به تعبیر روشنتر: این نیت به تنهایی چنان اثری را نمی‌گذارد بلکه «خلود» خاصیت آنچنان روح آلوده و طغیانگری است که تصمیم برگناه دائم دارد، کسی که بر اثر گناه به چنین حالتی درآمده آنچنان از خدا دور شده که راهی برای بازگشت او باقی نمانده، و این از آثار اعمال خود اوست.

WWW

## بهشت و دوزخ کجاست؟

آیا بهشت و دوزخ الان موجودند؟... یا در حال موجود شدن هستند؟...

و اگر وجود دارند کجا هستند؟

و به فرض که الان وجود نداشته باشند و بعداً موجود شوند محل آنها کجا خواهد بود؟ از سوی دیگر ما در بعضی از آیات قرآن می‌خوانیم که پهنه بهشت به پهنه آسمان‌ها و زمین است با این حال چه جایی برای دوزخ باقی می‌ماند؟!

اینها سؤالاتی است که در این بحث در برابر ما خودنمایی می‌کند. ولی پیش از آن که به پاسخ آنها پردازیم باید به یک نکته توجه داشته باشیم که از مجموع تعبیراتی که در آیات قرآن و روایات اسلامی آمده بهشت و دوزخ به سه معنی مختلف اطلاق شده است:

۱- بهشت دنیا.

۲- بهشت برزخ.

۳- بهشت برین و جنة المأوی در جهان دیگر.

بهشت دنیا از نظر ظاهر همان باغهای حرم و سرسبز این جهان هستند مثلاً در قرآن درباره قوم سبأ - همان جمعیت متمدنی که در سرزمین آباد «یمن» می‌زیستند و آثار تمدن عظیم آنها هنوز مورد توجه باستان شناسان است - می‌خوانیم.

«لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبُّ غَفُورٌ؛ برای قوم سبأ در محل سکونتشان نشانه‌ای (از قدرت الهی) بود: دو باغ (بزرگ و گسترده) از راست و چپ (رودخانه عظیم با میوه‌های فراوان؛ به آنها گفتیم:) از روزی پروردگارتان

بخورید و شکر او را به جا آورید شهری است پاک و پاکیزه و پروردگاری آمرزنده»<sup>(۱)</sup>.  
اطلاق کلمه «جَنَّت» به باغهای سرسبز دنیا منحصر به این مورد نیست، در موارد دیگری از  
قرآن نیز این تعبیر دیده می‌شود.

به احتمال قوی، بهشت و جنت آدم نیز یکی از همین باغهای خَرَم و باطراوت زمین بوده است  
و هبوط و فرود آمدن آدم (ع) از بهشت به روی زمین یک نوع هبوط و نزول مقامی بوده است،<sup>(۲)</sup>  
زیرا آدم از آغاز به عنوان نماینده خدا در روی زمین انتخاب شده بود، این از نظر مادی؛  
از نظر معنوی نیز مجلس علم و دانش و مانند آن باغی از باغهای بهشت نامیده شده است.  
بهشت و دوزخ برزخی، کانونی از نعمت و عذاب است برای نیکوکاران و بدکاران در «جهان  
برزخ» یعنی عالمی که در میان دنیا و آخرت قرار دارد، چنانکه درباره شهیدان راه خدا می‌خوانیم  
که «آنها زنده‌اند و در پیشگاه پروردگار متنعمند»<sup>(۳)</sup>

و یا اینکه شهید به هنگامی که از روی مرکب به روی زمین می‌افتد در آغوش بهشت و بهشتیان  
جای می‌گیرد<sup>(۴)</sup> و یا تعبیرات دیگری از این قبیل که نشان می‌دهد، افرادی هستند که با مردن در  
آغوش بهشت جای می‌گیرند<sup>(۵)</sup> همه اینها مربوط به بهشت برزخی است. همچنین کیفر و  
مجازات‌هایی که برای جمعی از ستمگران و گنهکاران، بعد از مرگ و پیش از رستاخیز در آیات قرآن و  
یا روایات اسلامی وارد شده همه مربوط به دوزخ برزخی است.

بهشت و دوزخ رستاخیز که گاهی از آن تعبیر به جَنَّة المأوی یا جنات عدن و گاهی ناراً خالداً  
فیها (آتس جاودانی) شده است کانونی است از رحمت یا عذاب دردناک در عالم قیامت و جهانی  
به مراتب وسیعتر از این جهان.

اما گاهی اشتباه میان این سه معنی درباره بهشت و دوزخ سرچشمه نتیجه گیریهای نادرست در  
این قسمت شده است که باید به دقت از آن پرهیز کرد.

۱. سوره سبأ (۳۴)، آیه ۱۵.

۲. برای توضیح بیشتر به جلد اول «تفسیر نمونه» مراجعه فرمایید.

۳. سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۶۹.

۴. تفسیر مجمع البیان / جلد ۲ / صفحه ۵۳۸ در ضمن یک حدیث مفصل.

۵. همان.

اکنون به اصل سخن بازگردیم:

نخستین پرسش این بود که آیا هم اکنون بهشت و دوزخ رستاخیز وجود خارجی دارند؟ در حالی که عده‌ای از دانشمندان معروف اسلامی - اعم از شیعه و سنی - مانند علم الهدی سید مرتضی و برادر بزرگوارش سید رضی و همچنین عبدالجبار و ابوهاشم که دو نفر از علمای عقاید هستند، عقیده دارند که بهشت و دوزخ الان وجود ندارند و بعداً ایجاد می‌شوند، اکثریت دانشمندان اسلامی معتقد به وجود فعلی آنها هستند، و قرائن و شواهدی نیز در منابع اسلامی برای این موضوع به چشم می‌خورد از جمله:

۱- «وَلَقَدْ رَأَى نَزْلَةَ أُخْرَى \* عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى \* عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى؛ بار دیگر پیامبر (ص) فرشته وحی را مشاهده کرد، نزد سدره المنتهی، همانجا که بهشت جاویدان قرار دارد»<sup>(۱)</sup>.  
این آیات که از جریان معراج پیامبر (ص) سخن می‌گوید نشان می‌دهد که بهشت هم اکنون موجود است.

۲- «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ؛ هم اکنون دوزخ کافران را احاطه کرده است»<sup>(۲)</sup>.  
این تعبیر که در دو آیه قرآن دیده می‌شود نشانه احاطه فعلی دوزخ به کافران است و کلمه جهنم معمولاً به دوزخ رستاخیز گفته می‌شود.

۳- جمله «أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ؛ بهشتی که برای پرهیزکاران آماده است».  
و جمله «أَعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ؛ دوزخ برای کافران آماده است» که در آیات مختلف قرآن وارد شده نیز شاهد دیگری برای این موضوع محسوب می‌گردد.<sup>(۳)</sup> این از یکسو.  
ولی از سوی دیگر از پاره‌ای از آیات قرآن استفاده می‌شود که وسعت بهشت، به اندازه پهنه زمین و آسمان است:

«وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ؛ سبقت بگیرید و شتاب کنید برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که پهنه آن آسمانها و زمین است و

۱. سوره نجم (۵۳)، آیات ۱۳ تا ۱۵.  
۲. سوره توبه (۹)، آیه ۴۹ - و سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۵۴.  
۳. سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۳ و ۱۳۱ - سوره بقره (۲)، آیه ۲۴.



برای پرهیزگاران آماده شده»<sup>(۱)</sup>.

در این آیه پهنه بهشت «پهنه آسمان‌ها و زمین» شمرده شده، ولی در آیه دیگری «همانند پهنه آسمان و زمین» و فرق میان این دو تعبیر روشن است.

در آیه دیگر می‌خوانیم:

«سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ؛ سبقت بجوید به سوی

آمزش پروردگارتان و بهشتی که پهنه آن همانند پهنه آسمان و زمین است»<sup>(۲)</sup>.

(ناگفته پیداست که منظور از «عرض» در این دو آیه عرض هندسی که نقطه مقابل طول است نمی‌باشد بلکه عرض به معنی لغوی یعنی وسعت و پهنه است).

اکنون این سؤال پیش می‌آید که از یک طرف، ظاهر آیات قرآن می‌گوید: بهشت و دوزخ هم اکنون موجودند و از سوی دیگر وسعت بهشت به تنهایی به اندازه وسعت آسمان و زمین است، پس این میعادگاه بزرگ نیکوکاران کجاست؟

به علاوه در این صورت جایی برای دوزخ و کانون عذاب و رنج باقی نمی‌ماند؟

اینجاست که این فکر برای ما پیدا می‌شود، نکند این هر دو در باطن این جهان وجود داشته باشند، ما امروز این بطن را نمی‌بینیم و در آن روز که به مقتضای:

«فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَ كَفَبَصْرِكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ؛ ما پرده از تو برداشتیم و امروز چشم تو تیزبین

است»<sup>(۳)</sup>.

آشکار و ظاهر می‌شوند و هرکس به میزان استعداد خود سهم خویش را می‌گیرد و محل خود را می‌یابد!

ممکن است این سخن عجیب به نظر آید ولی شاید بتوانیم با ذکر یک مثال آن را به ذهن نزدیک سازیم: می‌دانیم ما تمام امواج صوتی این جهان را نمی‌شنویم بلکه گوش ما تنها استعداد شنیدن پاره‌ای از صداها را دارد که تعداد نوسانات امواج آن از حد معینی کمتر و بیشتر نباشد و بقیه را به هیچ وجه احساس نمی‌کنیم.

۲. سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۱.

۱. سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۳.

۳. سوره ق (۵۰)، آیه ۲۲.

از سوی دیگر این را نیز می‌دانیم که ایستگاه‌های فرستنده دنیا به طور مستمر در شبانه روز امواج مخصوصی را پخش می‌کنند که بدون دستگاه‌های گیرنده قادر به شنیدن آن‌ها نیستیم. حال فرض کنید دو فرستنده نیرومند که امواج آنها با ماهواره‌های بزرگ فضایی تقویت گردد و سراسر کره زمین را زیر پوشش امواج خود قرار دهد، یکی در شرق و دیگری در غرب داشته باشیم.

از یک فرستنده نغمه‌ای روح‌پرور، از قرآن مجید، با صدایی ملیح و نشاط بخش و دل‌انگیز پخش می‌گردد که روح انسان را نوازش می‌دهد و او را در یک جذبه الهی غیرقابل توصیف فرو می‌برد.

از فرستنده دیگر صدای گوش‌خراش، ناهنجار، چندش‌آور با محتویاتی بسیار نامطلوب و آزار دهنده پخش می‌شود که مایه ناراحتی روح و خستگی گوش و خلاصه عذابی است الیم! این دو دسته امواج در دل امواج دیگر صوتی در فضا جریان دارند و همه جا را پر کرده‌اند ولی در حال عادی برای ما ابداً قابل احساس نیستند.

حال اگر گیرنده‌ای داشته باشیم که تنها یک موج دارد و یک مرکز را می‌تواند بگیرد و آن مرکز فرستنده صدای زیبا و ملیح است، بدیهی است هر لحظه آن را روشن می‌کنیم سرتاپای ما غرق نشاط و سرور و لذت و معنویت می‌گردد، اما وای به حال ما اگر دستگاه گیرنده مان تنها بتواند امواج فرستنده دوم را بگیرد و مجبور هم باشیم آن را روشن کنیم، فکر کنید شبانه روز چه زجر و ناراحتی خواهیم کشید!

اشتباه نشود منظور فقط بیان یک مثال است برای نزدیک ساختن مطلب به ذهن، اکنون دقت کنید، آیا ممکن نیست بهشت و دوزخ نیز در ابعاد دیگری از این جهان غیر از ابعادی که ما احساس می‌کنیم یعنی در عمق و بطن این جهان وجود داشته باشد که اگر درک و دید دیگری می‌داشتیم می‌توانستیم آن را درک کنیم؟!

آیا آیه‌ای که در بالا درباره دوزخ نقل کردیم که می‌گفت هم اکنون دوزخ کافران را احاطه کرده با این تفسیر کاملاً قابل انطباق نیست؟

آیا آیاتی که می‌گویند وسعت بهشت به اندازه وسعت آسمان و زمین است (با توجه به اینکه بیرون آسمان و زمین چیزی نداریم) با این سخن مفهوم‌تر نخواهد بود!  
آیا آیه‌ای که می‌گوید:

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ؛ در آن روز که این زمین به زمین دیگر و آسمانها (به آسمانهای دیگری) مبدل می‌شود و آنان در پیشگاه خداوند یگانه (ای که مسلط بر همه چیز است) ظاهر می‌گردند».<sup>(۱)</sup>

مفهومش این نیست که به هنگام رستاخیز این زمین و آسمان در ابعاد کنونی ویران می‌گردند و ابعاد رستاخیز که امروز در درون این جهان قرار دارد آشکار می‌شود!

گرچه تصور این مسأله - همانند سایر مسائل مربوط به زندگی پس از مرگ و معاد - خالی از پیچیدگی نیست ولی با توجه به مقدماتی که گفته شد شاید احتمال قابل ملاحظه‌ای در زمینه تفسیر وجود کنونی بهشت و دوزخ باشد. ذکر این نکته نیز لازم است که آنچه در بالا گفتیم یکی از احتمالات درباره مکان بهشت و دوزخ است، احتمالات دیگری نیز وجود دارد که برای پرهیز از طولانی شدن بحث از آن صرف نظر می‌کنیم.

WWW

---

۱. سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۸.

## علائم و نشانه‌های رستاخیز

بیشتر سوره‌های قرآن در مکه نازل شده، لحن بسیاری از سوره‌های مکی کوبنده، بسیار پرحرارت و مملو از یادآوریهای مکرر درباره معاد و زندگی پس از مرگ و مخصوصاً نشانه‌ها و علائم هیجان‌انگیز رستاخیز است.

انسان بی درد، بی خبر از مسؤولیتها، دور از مسیر هدف نهایی آفرینش و گم کرده راه در بیابان زندگی، باید تکان شدید بخورد، و مخصوصاً در آن محیط خواب آلود عصر جاهلیت باید فریادی سخت و تکان دهنده او را بیدار و هوشیار سازد، و چیزی بهتر از توجه به حوادث هولناکی که در زندگی آینده در پیش است نمی‌تواند این نقش را ایفا کند.

آیات متعددی که در زمینه مقدمات و علائم رستاخیز نازل شده همگی نشان می‌دهد که قیامت به طور ساده و آرام برپا نمی‌شود بلکه رستاخیز انسان‌ها مقارن با رستاخیزی در مجموعه جهان آفرینش است و آمیخته با یک دگرگونی عظیم و ناگهانی در سراسر نظام کائنات! البته عقل و خرد نیز چنین می‌گوید که: نظام نوین زندگی و فرسوده پیشین ممکن نیست بلکه باید این طرح نو، در جهانی نو، پیاده شود، و این تحول و نوسازی مانند تحولات و نوسازیهای مهم دیگر جهان با یک جهش و انقلاب صورت می‌گیرد، انقلابی عظیم و فوق العاده وسیع که امواج آن سراسر عالم هستی را می‌پوشاند.

اکنون به قسمتی از آیاتی که در این زمینه وارد شده است توجه کنید:

### ۱- زلزله عظیم

«ای مردم! از مخالفت فرمان خدا بپرهیزید که زلزله رستاخیز حادثه عظیمی است، این حادثه آنقدر عظیم است که هنگامی که آن را ببینید هر مادر شیردهنده‌ای کودک شیر خوار خود را فراموش خواهد کرد و هر زن بارداری جنین خود را سقط می‌کند و مردم را مست می‌بینی در حالی که مست نیستند ولی کیفر الهی شدید و سخت است!»<sup>(۱)</sup>

مسلمان این زلزله قبل از رستاخیز و در آستانه آن واقع می‌شود نه در روز رستاخیز زیرا در آن روز

۱. «يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ \* يَوْمَ تَرَوُنَّهَا تُذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَ مَا هُمْ بِسُكَارَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ» سوره حج (۲۲)، آیات ۱ و ۲.

نه زن باردار وجود دارد و نه شیردهنده‌ای و در هر صورت این زلزله عظیم سرآغاز دگرگونی وسیعی در تمام جهان هستی است و به اصطلاح ابتدای کار است و سپس - چنانکه خواهیم دید - تا متلاشی شدن و درهم پیچیدن کرات آسمانی پیش می‌رود تا بر ویرانه‌های آنها جهانی نو بنیاد گردد!

## ۲- تاریخ شدن خورشید و ماه

و هنگامی که خورشید تاریخ شود.  
و هنگامی که ستارگان بی فروغ گردند.  
و هنگامی که کوه‌ها به حرکت درآیند.  
و هنگامی که نفیس‌ترین اموال به دست فراموشی سپرده شود.  
و هنگامی که حیوانات وحشی (از ترس و وحشت خانه و لانه خود را ترک گویند و در بیابانها) جمع شوند.  
و هنگامی که دریاها برافروخته گردند.  
و هنگامی که مردم دسته دسته شوند.  
و هنگامی که از دخترانی که زنده به گور شدند سؤال شود که به چه گناه کشته شدند؟  
و هنگامی که نامه‌های عمل گشوده شود.  
و هنگامی که آسمان برکنده گردد.  
و هنگامی که دوزخ برافروخته شود.  
و هنگامی که بهشت نزدیک گردد.  
(آری) در آن هنگام هرکس می‌فهمد چه (کاری انجام داده و چه) چیز (برای آن زندگی) حاضر ساخته است!». (۱)

در حقیقت این انقلاب عمومی شامل انسان‌ها و حیوانات و کوه‌ها و دریاها و زمین و آسمانها می‌گردد، و همگی در این رستاخیز بزرگ شرکت دارند و دگرگون می‌شوند!

---

۱. سوره تکویر (۸۱)، آیات ۱ تا ۱۴.

دقت فرمایید که در آیات فوق اشاره به علائم و مقدمات رستاخیز و همچنین به قسمتی از حوادث خود رستاخیز شده است و هر دو به شکل جالبی به هم آمیخته شده‌اند.

### ۳- آن روز که همه چیز در هم کوبیده می‌شود!

«کوبنده، چه کوبنده‌ای؟ و تو نمی‌دانی کوبنده چیست؟ آن روز که مردم مانند پروانه‌ها پراکنده شوند! و کوه‌ها همچون پشم رنگ کرده و زده شده و بر باد رفته متلاشی گردند!»<sup>(۱)</sup>

در حقیقت زلزله و ضربه و لرزه آن روز به قدری شدید است که همه چیز را در هم می‌کوبد و «قیامتی» برپا می‌کند!

در اینجا اشاره به وضع انسان‌های سرگردان شده که در نخستین ضربه‌ها به قدری به هیجان می‌آیند که همچون پروانگانی که پی در پی خود را به شعله‌های شمعها می‌کوبند تابسوزند و نابود شوند، خود را به هر طرف می‌زنند!

بعضی معتقدند که بر خلاف تصور مشهور و شاعرانه و دلپذیری که درباره پروانه و شمع در اذهان وجود دارد که از عشق و پاکبازی و قربانی شدنش در پای معشوق سنگدل و بی‌رحم، در عین سکوت و خاموشی داستان‌ها سروده‌اند، پروانه هرگز قربانی راه عشق به شمع نمی‌شود بلکه فقط قربانی راه فراموشکاری خویش است، زیرا حافظه‌اش به قدری ضعیف و ناتوان است که با نزدیک شدن به شعله شمع و احساس سوزش گرما فوراً به عقب بر می‌گردد، اما با گذشتن یک لحظه، فراموشی به او دست می‌دهد، مجدداً به سوی شعله باز می‌گردد و آنقدر این کار را تکرار می‌کند تا جان خود را بر سر فراموشکاری بگذارد!

و شاید تشبیه مردم، در آیات بالا، به پروانه‌های پراکنده به هنگام بروز نخستین نشانه‌های هولناک رستاخیز نیز برای نشان دادن عظمت حادثه است که عقل‌ها را می‌ریاید و هوش و حافظه را به کلی از بین می‌برد!

این بود قسمتی از نشانه‌های رستاخیز که همگی روشنگر آن است که جهان دیگر باجهانی که در آن زندگی داریم تفاوت فوق‌العاده زیادی دارد و پس از ویرانی کامل این جهان، در ابعادی

---

۱. الْقَارِعَةُ \* مَا الْقَارِعَةُ \* وَ مَا أَذْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ \* يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ \* وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ. سوره قارعه (۱۱۰)، آیات ۱ تا ۵.

فوق العاده گسترده تر طرح ریزی می شود.

و با این بحث گفتار خود را در بحث معاد و عالم پس از مرگ پایان می دهیم اگر چه در گوشه و کنار این بحث وسیع و دامنه دار هنوز مسائل دیگری وجود دارد که شایسته بررسی است، اما ترس از طولانی شدن سخن مانعی از طرح آنهاست.

همچنین در زمینه جهان برزخ و عالمی که واسطه میان این جهان و جهان رستاخیز است بحث های بسیار فراوانی است که باید جداگانه و در کتاب مستقلی بررسی گردد.

خداوندا! به ما توفیق مرحمت کن که خود را برای چنان زندگی بسازیم.

پروردگارا! به ما شایستگی حیات جاویدان در جوار رحمتت کرامت نما.

بارالها! ما را یاری فرما که از طریق خدمت های بزرگ به آیین پاکت و به بندگانت، صفحات عمر

خود را با خطوط زرینی که نمایانگر رضای کامل توست رقم زنیم و سرانجام به فیض شهادت در راه تو نائل گردیم و در آغوش رحمتت جای گیریم.